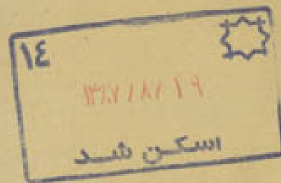


١٤
١٣٦٧/٨/١٩
اسکن شد



در ریاض مغفرت کاشته؛ امیری که وزارت عظمی را بنام نامی و اسم سامی رسول
هاشمی رقم و بمهر نبوت مختوم داشته؛ باجی که منصب والای العهده والی کشور دین
و وصی بلافصل سید المرسلین امیر المؤمنین و امام المسلمین ابن عم و داماد سرور
هادی طریق رشاد مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی علیه التحیة والسلام
مقرر ساخته؛ رضوانی که از خورشید محبت اهل بیت طاهرین در مجذوبه دلهای
محبان پرتو انداخته؛ لمؤلفه محفلی را کاین چنین شمعی بود از ذوالجلال؛ قدسیان
پروانه او چرخ فانوس خیال؛ اما بعد بر ارباب کمال و صاحبان وجد و حال
مخفی نماند که در سنه تسع و تسعین و مائه بعد الالف از هجرت نبوی صلی الله علیه
و آله که این بی‌مقدار حقیر و خاکسار بدام محبت امیر محمد تقی ابن احمد البروجردی
در دار المؤمنین کاشان باحال پریشان بتائید ربانی بتالیف کتاب
عین البکاء پرداخته؛ و آن غمنامه را به لباب جواهر اشک ساخته؛ و فیض مالا کلامش
بخواص و عام رسیده؛ گلهای آتشش را در شاهدان محفل بکاء بر سر زده؛ و خضاب
خوناب در دو نشتر انگار بندان مجلس عزا به پنجه مژگان بسته؛ صیرفیان بازار
بصیرت درهای داغش را نقد کامل عیار شمرده؛ و کوچه گردان وادی الم نسیم
طره‌اش را بسر نوحی برده؛ لمؤلفه نعل افکنده بجولانگاه وصفش ماه نو
شهرت درد داغش در کربلا برده گرد؛ باورت ناید نگر بادشت کربلا؛ مانده

مصیبت انجام در عزای سید انام خصوصا اهل بیت کرام جمعی از محبان ائمه
اظهار درخواست نمودند که شمه در های این خزینهٔ عمان قرینه بدست هم یکجا
نیست در باب این کتاب از هر باب دری و از هر ریاض ثمری و از هر مجلس
مختصری در سلک تحریر در آورند تا آنکه در وقت بیان بر متکلمان منابر عزا
داری و عندلیبان شاخسار سوگواری تقریر احوال آسان بوده در اصل این
نسخه را نام ز زاد گوشه‌نشینان خلوت ماتم نماید از سخنان متین ملتمس ایشان
مبذول و چون شرکان انگشت قبول بر دیده نهاد و از هر گلشن نمونه و از
هر مجلس نشانه رقم نموده در رشتهٔ تحریر کشیده امید که متکلم و مستمع را اجر جمیل
و مؤلف را ثواب جزیل عاید گردد و این مختصر مفید را موسوم به عین البکا
گردانید رجا واثق بحضرت وهاب چنانکه او را در دنیا قبول عامه شفقت فرموده
در یوم لا ینفع مال و لا بنون نیز مقبول خاص و عام گرداند در درگاه خود هر چند در
مدیح آن بزرگواران این نسخه قطره‌ایست بر آب یا خیالیست بخواب اما چون ممدوح
رتبه زاید از حد فکر و خیالست دهان خود را مجروح نخواهد کرد [illegible]

باز این لب از چیست که پنهان است روزگار ÷ آورده در ریاض غم آنچه بردی کار
گردید آه سوختگان غیرت تموز ÷ گشته است رشک ماتمیان برشگوه خار
بهر که گرد دست ... گل چاک پیرهن ÷ از چیست غنچه لب گشته نالهٔ هزار

۲

این ماه نو به پردهٔ ماتم سر در کرد ÷ ناخن زد از هلال بدلهای داغدار
کردم سؤال از دل پر درد خود سبب ÷ کز چیست شور و غلغلهٔ خلق گفت زار
کایام در جفای شه لاله‌گون قبای ÷ از کینه آنچه داشت بدل کرد آشکار
ای دیده خون ببار تو هم اندرین عزا ÷ آنچه رسان بکام شهیدان کربلا
چون از مدینه عزم سفر شاه انس و جان

بند دویم

بستند بار محنت دلها بشتران
شد هودج سپهر ز ماتم کبود پوش ÷ آندم که گشت محمل آل علی روان
دل شد درای قافله و بانگ شکوه گوش ÷ دیدی که گشت شاه جهان میر کاروان
خون دل از مشایعت اهل بیت شد ÷ آنچه که از پی سفری می شود روان
آهی نماند از تف دلهای داغدار ÷ مانند چشم لاله نکرد دیده خون چکان
آه از دمی که بهر وداع نبی حسین ÷ شد عندلیب گلشن ختم پیمبران
ظاهر شدی بخلق اگر گریهٔ رسول ÷ دادی بسیل اشک بنای جهانیان
چون گشت از بقیع روان شاه تشنه‌لب ÷ میگفت کو نیابد چنین سید زمان
که نو سفر بره سفر است باد چه خطر ÷ آماده باش باغ بهشت است در نظر
چون وارد از زیارت بگشت شاه دین

بند سیم

بنهاد بار محنت خود بر دل زمین
هر جا که بود همی ز گریبان کشید سر ÷ هر دست ماتمی بدر آمد ز آستین
جوش بلا محیط مصیبت سحاب شد ÷ موج ستم برآمد و بارید غلم کین

نه چرخ خم بجسم همه شد حلقه‌ها کمند ✤ ز رشتش جهت بجانش حبل المتین بدین
شد کربلا محیط و حبابش ز خیمه‌ها ✤ موجش ز کیوان و ز نمانش حرم نشین
نه روز راحت ندیدند غیر اشک ✤ آبی ز خشک سال مروت در آن زمین
کانون سینه‌ها همه شد کوره شرر ✤ شمع سرای نه فلک از آه آتشین
روز دهم که چرخ مقوس کمان گرفت ✤ تیغ بلا کشیده ز بهر تو سر از کمین
آن قرن روز قتل شه تشنه کام بود ✤ سوز عزای آل نبی تا بشام بود

بر ذو الجناح سر در دین چون سوار شد

بند چهارم

خورشید تازه بجهان آشکار شد

چیزی نداشت چرخ که اندرز درش بپا ✤ از دختران بی‌تشنگیش اشکبار شد
نا شربت شهادت آرد بار مغان ✤ از جام آفتاب مسیح آبدار شد
آه از زبان تشنه لب و کیوان حور ✤ بر خلعت رسای زمان پود و تار شد
زینب چنان گریست که از حلق حوریر ✤ بر قامت حسین عبا بوته‌دار شد
محشر که بد نهفته ز چشم جهانیان ✤ در کربلا بآل علی آشکار شد
هم تار و پود به پیکر ایجاد شد زبان ✤ در هر زبان چنان سخنی آشکار شد
کام و زر روز و عاده سال کربلاست ✤ محشر سواد و قد و بیابان کربلاست

در کربلا زدند چه صف لشکر ستم

بند پنجم

فتان شد از نسیم صبا گیسوی حرم

کو جفا عیان بکمربست تیغ کین ✤ شد ترکش زمانه پر از ناوک ستم

از طرف آشیان

از طرف آشیان کمانها عقاب تیر ✤ بگشود بال صید به طایر حرم
از تشنگی زبان سنان خشک شد بکام ✤ کام و زبان ز خون جگر بر سر قلم
از بس غبار آهوی زنگار پشت چشم ✤ وز تیر کینه طایر ارواح کرد رم
در گلشن رسول سموم جفا و جور ✤ پس لاله ریخت زرق پر خون بروی هم
سرهای شاخسار رسنا جمل سنان ✤ شدهای پر ز خون بزمین گلشن ارم
آواز العطش چو شنیدند قدسیان ✤ گفتند باد دیده پر خون چنین بهم
کای دیده خون ببار که شد موسم عزا ✤ آیا رسان بخلق شهیدان کربلا

چون شاه دین فتاد بمیدان کربلا

بند ششم

محشر پدید شد ز بیابان کربلا

ماه محرم است عزیزان اهل بیت ✤ فیضی به ابر ز بارش نیسان کربلا
یک لاله کشته است ندانم زمین کیست ✤ تا حشر پر ز خون همه دامان کربلا
دلگیر بود نوح ز بس آب چه که بود ✤ میدید اگر معاینه طوفان کربلا
میخواست چرخ اطلس گلگون کند ببر ✤ نگذاشت داد و آه اسیران کربلا
خاموش گشته است چه پروانها فلک ✤ تا کشته شد بشمع شبستان کربلا
از فیض لاله کاری و طراری حسین ✤ ره هست تا بجنت خیابان کربلا
از کوه سر بشک خریدند تشنگان ✤ این باغ را به تیغ سلف بهر شیعیان

پس تیغ کینه گشت در آن دشت تخم سر

بند هفتم

از سر نهال خشک سنان گشت بار ور

گشتند حایران حرم جمله دستگیر ÷ از بس عقاب تیر ز هر سو گشود پر
شد خیمها بغارت و هر خیمه که نماند ÷ چیزی عیان بدیده بجز پاره جگر
نه غیر کفش آبله در پای اهلبیت ÷ نه غیر خاک محنتشان معجری بسر
بوقت خانه سوختن زین العباد را ÷ بر قرص داغ سینه جلاب چشم تر
بستند چون بگردن اطفال ریسمان ÷ این عقده گشت سینه قفل دل گهر
زان سرنوشت ظلم و جفا خامه خدنگ ÷ از خون نمود ترجمه سی پاره گهر
رفتند کاروان گهر بار چون براه ÷ هر یک بدین مقال سرودند از جگر
از قحط آب با دل پرتاب چون رویم ÷ تا شام کام تشنه و بی آب چون رویم
آه از دمی که اهل حرم با دو چشم تر

بند هشتم

کردند رو بقتلگه سید بشر

از جسم پاره پاره در آغشته پر ز کین ÷ دیدند گلشنی ز گل روح پر ثمر
قربانیان کوی وفا لاله گون کفن ÷ گردون کبوتران حرم را شکسته پر
شهها بخاک مانده و سرها بنیزها ÷ در خون صدف فتاده و غلطیده گهر
زینب چه دید جسم برادر بخون طپان ÷ از تیر کینه طایر هوشش گشوده پر
آهی کشید و از شتر افتاد و شد ز هوش ÷ آمد بهوش و ناله زد از پرده جگر
کی همسفر ز قافله وامانده چرا ÷ برخیز و کودکان رسن بسته را نگر
زین العباد را نظری کن برهنه پا ÷ در گردنش رسن نگر و بی عمامه سر
یکدم سکینه را ز محبت بدوش کن ÷ اطفال را ز گریه برادر خموش کن

زینب

زینب پی شکایت آنقوم نابکار

بند نهم

رو کرد سوی روضه جد بزرگوار

کای خفته در مدینه خبر داری از حسین ÷ دانی که نازپرورت افتاده است زار
یا مصطفی ببین گل ریحان خویش را ÷ کز تیر کینه بر دل نازش نشسته خار
یا مادر از بقیع زمانی برون خرام ÷ بنگر چگونه مانده حسین تو بی مزار
مادر چرا بدعوت ماتم نیامدی ÷ داماد گشت بر کف دستش ببین نگار
بر خطه [illegible] گشتی بیا بیا ÷ بین که نازپرورت افتاده است زار
رفته است شهربانو و جامانده مضطرش ÷ از بیکسی گرفته سرش خاک بر کنار
ای چرخ کجرو است که از نور شکن ÷ غلطان بخاک از ستم ابن زیاد خوار
از شیر طفل زار حسین را گرفته اند ÷ گهواره چون نبود بدوشش گرفته اند
هر یک ز اهلبیت تنی را به بر کشید

بند دهم

از ناوک فراق چو بسمل بخون طپید

جسته تا که چشم سکینه در آن میان ÷ قنداقه چه لاله پر خون بخاک دید
برداشتش ز خاک و گرفتش چو جان ببر ÷ لب بر لبش نهاد و ز دل آه بر کشید
کای شیرخوار بیکس من مادرت کجاست ÷ از تیر کینه بلبل روحت ز تن پرید
آوردم گریه تو بگوشم نمیرسد ÷ خوابت گرفته یا که ز مادر دلت رمید
رو کرد جان تو که من میروم بشام ÷ تو از جفای شمر بنال دمی از یزید
رو کرد سوی باب سکینه بچشم تر ÷ کای تشنه کام جان تو و اصغر شهید

اگر نه ناز پرور خود را خموش کن

بند یازدهم

او را تسلی جگر پر ز جوش کن

زینب چو دید شمع شبستان فاطمه ÷ خاموش گشت زآتش حرمان فاطمه

گفت ای سپهر کج روش شوخ بی‌امان تا چند غافل ÷ آخر مکیده است ز پستان فاطمه

آن سر که بر سنان شده زو سینه داشت ÷ این جسم پاره بود بدامان فاطمه

اطفال شامیان همه در مهد زرنگار ÷ از خون چراست بستر طفلان فاطمه

این حال کی روا است بگو ای سپهر پیر ÷ بر دشمنان چه جای جوانان فاطمه

ای شمر این گلو که بریده است تیغ کین ÷ خنجر زدی بسینه سوزان فاطمه

هر تیر کینه که بجسم حسین رسید ÷ پس رخنه‌ها از آن شده بر جان فاطمه

بر حسین علی این روا نبود ÷ وین گونه ظلم لایق آل عبا نبود

ای تخم کینه که در سینه داشتی

بند دوازدهم

کو روز بر احمد مختار کاشتی

بس بود سر به بردن آل علی بشام ÷ شهر چو ابجاک ندیت که داشتی

دیدی به دور خویش چسان این سپاه ظلم ÷ در کربلا ز بال روانش کماشتی

کو ای جواب فاطمه را از چه رو یزید ÷ نگذاشتی ز قتل حسین جای آشتی

دیدی چه طبلها زدی از سینه زنان ÷ دیدی ز آه دل چه علمها فراشتی

باغی که روزگار بیک عمر پرورید ÷ دیگو فیان خزان ز شما گشته چاشتی

ای ابن سعد تشنه بودند کوفیان ÷ شرمی چرا ز دیده نداشتی

مرهم بر

مرهم به زینت بدان زره ز یاد ÷ داغی که تو بسینه زینب گذاشتی

چشمه خون رود اگر از سینه‌ها کمست ÷ ای شیعیان عزای حسین فخر عالمست

ای کشته ما بشام روانیم الوداع

بند سیزدهم

دور از شما غریب چه مانیم الوداع

بشکست آرزوی وصال شما بدل ÷ از چوب کینه سینه زنانیم الوداع

کوه خدنگ ظلم شماراست سینه چاک ÷ ما هم بسینه ز نشانیم الوداع

دایم ز تشنگی همه از جوی دیده‌ها ÷ خونابه سرشک چکانیم الوداع

مائیم ای سپهر اسیران مصطفی ÷ بی آب و نان بشام روانیم الوداع

جز یک آه خویش نداریم قاصدی ÷ خواهیم اگر پیام رسانیم الوداع

ور دیم ما تم گل بی آب خویش را ÷ ما بلبلان که گرم فغانیم الوداع

ای راز دل نگفته برادر روم بشام ÷ نگذاشتند راز دل خود کنم تمام

ای کربلا ندا دم بمصطفی یزید

بند چهاردهم

ما میرویم جان تو و جان این شهید

ای کربلا غمین نشو و از تو تاب من ÷ شادی ز جور ابن زیاد لعین یزید

ای کربلا مباش ز عباس بی‌خبر ÷ سیمرغ پر شکسته که بر دامنت طپید

ای کربلا ببین تن صد چاک اکبرم ÷ خون هم سپیر[illegible] گرفت رو خود شهید

ای کربلا کنون گل دامان خویش کن ÷ خونی که روزگار ز [illegible] چکید

ای کربلا ز پیکر قاسم خضاب کن ÷ دستی که روز دامن عیش جهان کشید

ای کربلا به تشنگی ما چه میکنی ؛ دور است راه شام و بود آب ناپدید
ای کربلا بگو بعوض از زبان ما ؛ خاکت بسر که آب ندادی باین شهید
کشتی چرا ذات تو همت اهل شام ؛ پرورده رسول ز تو تر نکرده کام
گرم کرسیل گریه جهان را کند خراب

بند پانزدهم

تا کربلا بسوز شهیدان تشنه آب
گرم شود محیط مداد و شجر قلم ؛ باقیست همچو اوج جهالت این حساب
گرم قیام آمده محشر پدید شد ؛ چون کربلا قیام نه بیند کسی بخواب
گرم هزار بار جهان آمده گذشت ؛ کی خلق را بر تربه بوده بو تراب
گرم حسین عجیب شهادت رسید رفت ؛ روز جزا یزید چسان میدهی جواب
گرم نخواستی تو عیان رتبه حسین ؛ ایزد ز فاز یاد که پوشیده آفتاب
گرم گشت بکام تو خواهش یزید ؛ بعد خلافت اینهمه آشوب انقلاب
گرم شقی که دشمن آل رسول را ؛ چندانکه رحمت است بایشان کند عذاب
ای داد که هزار سخن گر بود کم است ؛ این سهل نیست خون حسین فخر عالمست
گردون همیشه ظلم بر اهل وفا کند

بند شانزدهم

یاری کیست آنکه بگوید چرا کند
هر محنت و بلا که نهد بر بساط دهر ؛ اول نمک ز خوان بسر انبیا کند
گریان نشسته مهر بخاکستر سپهر ؛ گرد و بگو عالم و [illegible] تا کند
این ماتم کسی است که جبرئیل هر زمان ؛ با مصطفی نشسته دو [illegible] تا کند

جبرئیل ز

حدیث ثواب گریستن از برای تعزیه امام حسین ع حمد بی نهایت و ثنای بلا نهایت
خداوندی را سزاست که ولای اولاد اطهار ذریه رسول مختار را باعث نجات
امتان و شیعیان گردانید چنانکه بسند معتبر روایت کرده اند که در روز
حساب چون موکلان عذاب بجانب شیخ و شاب از پیر و جوان حاضر شوند
و چشم بر راه امر پروردگار کشند در آن زمان جهنم را برای سوختگان مجرمان
چنان سوزان و گدازان پیش آورند که زبانه نار برق وار بلند و دود [illegible]
و دیده خاص و عام از شدت دود زبانه آتش سیل حسرت بصورت ریزند و هر یک
از خوف بسمتی گریزند تمام خلق مصداق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه گردیده
و هر کس بکار خود در مانده و هر کدام بنوعی نامه اعمال خود را خوانده و سرهای
مجرمان در پیش و سینه عاصیان تافته آتش خویش هر امتی بسوی پیغمبری روان
و هر پیغمبری در میان امتی و نفسی گویان در آن زمان رحمت نشان شافع
یوم المحشر و برگزیده خالق اکبر رسول ثقلین و جد حسنین جناب محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله قدم شفاعت پیش گذاشته بجهنم خطاب کند که یا جهنم قسم میدهم ترا
بآنکه نیکو در دار دنیا و اداء خمس داده اند و ایشانرا محبت نموده اند که
دور شو و امثال مرا از خود دور زمان مروت که جهنم با اضطراب تمام و هیبتی
مالا کلام ایستاده و دور نشود دیگر باره آنحضرت بلفظ گوهر بار فرماید که یا جهنم
ترا قسم میدهم بآنها که در دار دنیا زکوة داده اند و در راه خدا جهاد کرده اند
و حج گذارده اند که دور شو و امت مرا پیش از این مترسان و طرف [illegible] جهنم

بتاب تمام پیش آید چنانکه خلایق از ملاحظهٔ آن دست از جان بشویند در آن وقت
سید السادات و خلاصهٔ موجودات و شفیع روز عرصات محمد مصطفی صلعم
مضطرب گردد با دیدهٔ اشکبار و سینهٔ پر از شرار خطاب بسوی جهنم کند که ای
نایرهٔ غضب و نقمت ترا قسم میدهم بآن اشکها که در عزای فرزند تشنه کام من حسین ع
ریخته شد و بآن آهها که سوختگان محبان در مصیبت اهل بیت از سینه بر انگیخته اند
که بر گرد دوستان حسین من تاب دیدن آتش ترا ندارند و از مشاهدهٔ تو
بر خود میلرزند مرویست که چون جهنم اسم اشک تعزیه حسین را بشنود نوعی گشته
که تمام اهل محشر بر روی در افتند و جهنم مانند برق خاطف از نظر ایشان هفتاد
سال دور شود خدا جانهای تعزیه داران را بفدای لب تشنه تو گرداند حسین
للمؤلفه من از آتش دگر خوفی ندارم ۞ ز بس از اشک خود امید دارم ۞ چرا سوزد
دلم از ترس این نار ۞ که دارم دیدهٔ چون ابر خونبار ۞ ای تعزیه داران شنیده
و قدر گریه خود را دانسته اید امروز در تعزیه جناب امام حسین ع و اهل بیت او علیها
گریست تا در روز قیامت باعث نجات شما باشد نظم هر کس که درین تعزیه گریان
حسین است ۞ شک نیست که فرد از محبان حسین است ۞ فرمان رسد از حق
بسوی خازن جنت ۞ او را بنوازید که مهمان حسین است حدیث مهمانی طلبیدن
امام زین العابدین صلوات الله روزی خواران نوال الم و پروردگان بذل
محنت و غم مستمعان صدای ناکامی و گوشه گیران زاویه گمنامی بدینگونه
روایت کرده اند که روزی شخصی بخدمت نوح طوفان کربلا و یعقوب گریان
آل عبا جناب

آل عبا جناب سید الساجدین امام زین العابدین ع آمده عرض نمود که ای منشی محب نامه
رنجوری و ای صحیفهٔ کاملهٔ مهجوری جمعی را بضیافت بخانه آورده ام و التماس آن
دارم که جناب شما بر سر خوان این پاره نشینان مهمان و محفل تمنای منزل این بیدل
دور از شکستگان فرمایند آن پروردهٔ نعمت مصیبت و آن مهمان سرای
خوان تعزیت چون اسم مهمانی را شنیده ندای از سینه پر سوز کشیده فرمودند
دیگر روز روزی که خونسالار دشت کربلا جناب سید الشهدا بر بغرهٔ تیغ غلطان شده
من ترک لذات نموده بغیر از جگر طعامی نخورده ام و بجز اشک
روان از جویبار دیدهٔ آبی ننوشیده ام مرا معذور دار که خواهش
از لذات دنیای فانی کشیده ام و از نعمتهای گوناگون اندوه پرورده ام
آنمرد عرض کرد که ای سر در محنت نصیبان غرض از مهمانی من آنست که ذکر
مصیبت شهدا در آن مجلس مذکور شود و محبان و دوستان از فیض تعزیه شهیدان
بهره مند و با نصیب گردند چون جناب امام زین العابدین علیه السلام تعزیه امام حسین ع
را شنید تمام منتظر و مشتاق چنین سخن بود فرمود که بر من واجب شده
که اجابت کلام ترا نموده بمجلس تو حاضر شوم پس آنمرد در خدمت جناب بیمار
کربلا بود تا او را بخانه آورد و چون آنحضرت وارد آن مجلس شد مجلسی دید
زر از جگر سوختگان محبان چراغان و محفلی چند در آورد که از اشک دوستان
گلشن بود و دسته چون گل حسرت سر بگریبان اندوه برده و جمعی مانند گل کتان
سر بزیر انداخته خوناب جگر خورده همه خریداران اشک مصیبت نشسته بودی

چون شمع محفل ایستاده بزبان آتش بار شرح سوز و گداز تشنگان کربلا میکرد
و بزبان حال میگفت نظم ای بحر اشک خون شوی کو کربت ؛ ای نالهٔ شرار
تن شوی کو اثرت ؛ ای دل تو در ای محفل گردون شو ؛ ای دیده ز غم کور شوی
چیچون شو ؛ آن خواننده بصد زاری سرگذشت امام شهید را بیان مینمود
و مستمعان را باشکباری ترغیب مینمود تا بجائی رسید که میگفت نظم در آن زمان
که تشنه بود و حالت زار ؛ رخش چو آینه دلگرفته بود غبار ؛ نشسته بر بدنش
بسکه ناوک کاری ؛ نهال قامت او شد خدنگ پرداری ؛ نداده آب
کسش غیر اشک گلگون رنگ ؛ کسی نزد بحلویش بغیر خدنگ ؛ بغیر تیغ
نه سر گذشت او شنید ؛ کسی نسوز دل او بجز عطش نرسید ؛ ز خاک کس ...
بر بیت غیر سنان ؛ نکرد حفظ تنش کس بغیر ریگ روان ؛ کسی نکرد بجز خاک
هم دو غسلش ؛ کفن نداشت بجز زخم خون چکان غسلش ؛ حرم سرای خون ...
بر او شدند ؛ چو ابر وارد گلزار قتلگاه شدند ؛ چو دید زینب دلخسته نعش ...
شهید ؛ نمود رو بمدینه ز سینه آه کشید ؛ که حال زار حسینت ببین تو یا جداه
مدار نور دو عینت ببین تو یا جداه ؛ چون سخن بدینجا رسید جناب امام
زین العابدین ع آهی کشیده و بیهوش شد شور و فغان از حضار مجلس بلند شد
آنمرد میگوید پیش از آنکه اهل مجلس عزا برخیزند من نگاه کردم چهار گوشه را
ندیدم رفتم که ببینم آنجناب در کجاست دیدم که آنحضرت در میان در ایستاده
و کفشهای تعزیه داران را جفت میکند من عرض کردم که فدایت شوم که این

خدمت

خدمت از من بر می آید آنجناب فرمود که خدا ترا بیامرزد این عزای پدر منست
من بخدمت تعزیه داران از شما اولایم و من دوست میدارم مجلس را
که اهل او بتعزیه داری پدرم مشغول شوند و دوست میدارم چشمی را که بر
تشنگی پدرم گریه کند دوستی این جماعت بر من واجب است و آمرزش ایشان
بر خدای عز و جل است ای تعزیه داران شنیدید که چه مرتبه دارید که جناب
امام زین العابدین ع کفشهای شما را جفت میکند خوشا بحال تعزیه داران ع

حدیث ثواب گریه بر امام حسین ع و مقدمه نقل نمودن امام حسن ع و قاسم

مروی است آنکه در دم رفتن شد من ؛ خونین درون سوده الماس کین حسن
کامش چو شد ز شربت زهر فراق تلخ ؛ هنگامش رسید چون ز جفای فلک بلخ
از زنان ز فراق طلب کرد خواهران ؛ شه زاده خواهران که تمام برادران ؛ چون آمدند
بر سر بالین او تمام ؛ آغوش خود گشود بر آن بیکسان امام ؛ گفتا زمان باز
پسین است خواهران ؛ پیمانه ام کنون شده پر خون برادران ؛ گردید دو ...
بودش چو چشم اشکبار ؛ آنگاه خواند قاسم افگار در کنار ؛ آغوش خود گشود کشیده بپیش
چه جان ببر ؛ لب بر لبش نهاد و کشید آه از جگر ؛ چندان گریست او که نظر ها ...
چندان کشید آه که دلها کباب شد ؛ زینب چو دید حالت برادر بطفل خویش ؛
پس سوال با دل پر خون دو دیده پیش ؛ گفتا فدای جان تو بیغرقه خون جگر ؛ کاهم
بود نگر ز تای عزیز تر ؛ گفتا بزینب ای غم هجران کشیده ام ؛ آری عزیز تر بود این
نور دیده ام ؛ زیرا که این نشانه ای دل و دیده ترم ؛ جان میکند نثار برای

برادرم ؛ چون دوست تر ندارمش بخواهم از دو جهان ؛ درکیش دوستی شده
قربانی حسین ؛ زینب سوال کرد دگر باره از حسن ؛ کای جان فدای جان تو
در دست بجان من ؛ داری عزیزتر تو ز قاسم کسی دگر ؛ آیا که هست هیچکس از وی
عزیزتر ؛ گفتا بلی کسی که کند گریه بر حسین ؛ قاسم به جهان باشد و او هست نور
عین ؛ ای بحر گریه بشنو دیگرم بیا بجوش ؛ انصاف ده ز گریه نقی چون شوی
خموش ؛ خون گریه کن تو هم که شوی چون گل نظر ؛ در دیده امام ز قاسم عزیزتر ؛

حدیث پابانی و دعوا نمودن او در خصوص خلقت نمودن جهنم و اسم
رحمن و رحیم و فرستادن جناب احدیت حضرت موسی علیه السلام را نزد او

پابانی بگو نکته بیان کن ؛ دمی بطور مناجات ناله سر کن ؛ بیا که از پی
صلح نزاع دیرینه ؛ نمایدت ید بیضا و آه از سینه ؛ ترا که علم نباشد بحکمت
ذو المنن ؛ شرار جهل مکن بر [illegible] وادی ایمن ؛ بدار گوش که دارم حدیث [illegible]
رسیده است بگوش دلم ز نو خبری ؛ [illegible] که روزی بطور غم فرسا ؛ رسید
وحی الهی بحضرت موسی ؛ که ای کلیم ترا من رسول وحی دادم ؛ بیاب روز کلید
پیمبری دادم ؛ نموده ام بتو راه حریم پرده غیب ؛ که تا ز پیغمبران کس را
نکرد عیب ؛ کنون میان من و بنده فتاده نزاع ؛ ندیده حکمت ما را رسیده است
شیاع ؛ نزاع بیجهتی در دلش فتاده کرده ؛ میانه من و او را بصلح صورت ده ؛
برو بدیدن او و بیان کمالاتش ؛ نظر نما تو بشیرینی مقالاتش ؛ بگو که
نعل قبیح از برای دانا نیست ؛ ز ما مرنج که کار حکیم بیجا نیست ؛ مگر نکته بیجا

ازین زیاده ما

۹

ازین زیاده بما ؛ بیا که صلح نمائیم بعد ازین دعوا ؛ میان دوست چرا اینقدر جدال
بود ؛ که [illegible] صلح و تو در جنگ این چه حال بود ؛ شنید حضرت موسی چو این
کلام مجید ؛ ز جنگ بنده و صلح خدا بجوار رسید ؛ روانه گشت بهم خدا جناب کلیم ؛
بآن مکان که نمودش جناب حق تعلیم ؛ رسید و دید نشسته است مو پریشانی ؛
گرفته زار و جهان دامن پابانی ؛ کمند گیسوی ژولیده قید زنجیرش ؛ کشیده
سوزن مژگان ز پای دل خوارش ؛ شخی بفرق سرش تیغ از کلاه نمدی
ز چاک دلش ریش در میان [illegible] ؛ دل از حلاوت لذات اینجهان کنده ؛
چو او دو دست تنش مرده و دلش زنده ؛ دمی که نام خدای رحیم را خواندی ؛
ز هوش رفتی و از خویش دامن افشاندی ؛ بهوش آمدی و باز ناله سر کردی ؛
چنانکه جلوه بجا و در نظر کردی ؛ میان ناله چنین گفت آن ز خویش خجل ؛ که ای
خدا شده ام در زمانت تو دو دل ؛ طریق دعویم افکنده به پیش چنان ؛
که نیست یکسر مویم بصلح راضی از آن ؛ سلام کرد بر او حضرت کلیم الله ؛ پس آن
جواب بسوی کلیم کرد نگاه ؛ شناخت چونکه بود پیک حضرت معبود ؛ بگفت خدای
ز اول بارگاه آمده بود ؛ خطا نمود که از من چه در نظر داری ؛ ترا بصلح فرستاده
حضرت باری ؛ ولی میان من و او بصلح ناید راست ؛ بگو بحضرت رحمن که از ازل
دعواست ؛ ازین سخن لب موسی لب ان غنچه شکفت ؛ بلرزه آمد و این حرف
در جوابش گفت ؛ که این سخن ز طریق ادب بسی دور است ؛ ازین نزاع ترا با خدا
چه منظور است ؛ جواب داد بموسی چنین پابانی ؛ که منشاء جدل و صلح و نمیدانی ؛

میان عاشق و معشوق رمزهاست بسی ÷ صلاح نیست که دانند بغیر دوست کسی ÷
عبث بدوست ندارم نزاع یا موسی ÷ بدار گوش پی استماع یا موسی ÷ شنیده‌ام
که ز اسمای حضرت سبحان ÷ یکی رحیم بود دیگری بود رحمان ÷ کسی که اسم
کریمش رحیم و رحمان است ÷ باو ز خلق دوزخ کمال نقصان است ÷ رحیم را
بجهنم چه کار یا موسی ÷ ربوده این سخن از من قرار یا موسی ÷ بعقل خویش
که اسم رحیم می‌سنجم ÷ کنم موازنه چون با رحیم می‌رنجم ÷ برو بگو بجهنم که آن بیا
بان ÷ که با رحیم نسازد صفات رحمانی ÷ اگر بصدق یقین من اعتبار کنی ÷ از این
دو کار یکی را بحق اختیار کنی ÷ بگو که یا ز خود این اسم رحیم را بردار ÷ و یا بنای جهنم
بآب رحم گذار ÷ ز آن کلام کلیم خدا تامل کرد ÷ نهال حیرتش از صوت هاتفی
گل کرد ÷ رسید وحی بموسی که پرده بگشاید ÷ بآن رمیده دل آن [illegible] ÷
خطاب کرد بآن مرد حضرت موسی ÷ که در میان دو انگشت من نظاره نما ÷
ببین که مصلحت خلق جهنم چیست ÷ پس از ملاحظه اقرار کنی اولیست ÷
چو این کلام خوش انجام از کلیم شنید ÷ نظاره کرد عجب دشت کربلا دید ÷ چه
کربلا ز جهان پای تخت خسرو غم ÷ بنام او زده از داغ سکه ماتم ÷ چه کربلا که زمین
امام تشنه لبان ÷ بناز زیر او میرود لب جان ÷ چه کربلا که بعرش برین بود
نازش ÷ فتاده اطلس گردون بپای اندازش ÷ نمود خیمه چندی زده در [illegible]
که تا بعرش روان بود نور حق ز سرش ÷ چه خیمه‌گاه همه بادبان کشتی غم ÷ چه
خیمه‌گاه حباب بحر ماتم ÷ چه خیمه‌گاه محل نزول درد و بلا ÷ چه خیمه‌گاه سراپرده عروس عزا ÷

آقاجانی

ای شیعیان مرویست که چون خبر شهادت او را بآنحضرت یحیی رسانید بخطاب تحقیق
پس کاف اشاره است بکربلا و ها بهلاکت آنحضرت و یا اشاره است بیزید و عین عطش
تشنگی آنحضرت و آن اظهار رو و صاد صبر ایشانست چون حضرت یحیی این خطاب را
شنید چندان گریست که سه روز [illegible] از بیت المقدس حرکت کند و بر مصیبت
بر حسین گریه مینمود و بر یزید لعن میکرد و روایتست که حضرت عیسی ع با حواریان در
زمین کربلا میگذشتند ناگاه شیری سر راه بر ایشان گرفت حضرت فرمود که
سبب چیست شیر بفرمان خدا بزبان در آمده گفت قاتل حسین را لعنت نکنید
نمیگذارم که ازین زمین بیرون روید پس حضرت با حواریان بر یزید لعنت کردند
آن شیر از سر راه ایشان برخاست از آن زمین بیرون رفتند تا آنکه خبر شهادت
آنحضرت را جبرئیل بآنحضرت محمد مصطفی صلعم رسانیدند مجلس شهادت حضرت یحیی
علی نبینا و علیه السلام صابران محنت و بلا و تسلیم کشتگان خنجر جفا و فرو ماندگان
وادی ابتلا و گرفتاران شجره بلا بدین گونه روایت کرده‌اند که تاج سعادت
فرق [illegible] دوست که سر از نشاط رضا و گردن از تیغ جفا بر نداشته راضی بقضا
و قدر الهی گشته آنچه از محبوب حقیقی بلا و محن که روی نماید راحت شمرده و بصدق
این مقال قصه حضرت یحیی و زکریاست مرویست که روزی حضرت زکریا مناجات
کرد و گفت رب انی وهن العظم منی پروردگارا ضعف پیری و سستی بر من
مستولی شده و یعقوب روی باز دیار نهاده فهب لی من لدنک ولیاً یعنی
ببخش از لطف وجود خود مرا فرزندی که ولی من باشد و دوست تو باشد و تو

وراه دوست داری حقتعالی او را فرزندی کرامت نمود یحیی نام در نهایت حسن و جمال و نجابت پرهیزگار بود و در خدمت حق آراسته و حقتعالی در کودکی او را با نوع علوم و حکمت ارزانی داشته بود روایت است روزی که حضرت یحیی سه ساله بود کودکان بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون بیا تا باهم بازی کنیم یحیی در جواب میگفت که حقتعالی مرا از برای بازی نیافریده است

روایت که یحیی را رقت قلب و دقت فهم و خدا ترسی بمرتبه بود که چون از حالات قیامت سخنی استماع نمودی از جوش و خروش از هوش رفتی و از لباس پلاسی قناعت مینمود و از نعمتها بنان خشک بسر میبرد و شب و روز میگریست و بزبان حال باین مقال مترنم میبود **نظم** از پی شوق حق دگر ما را ∴ در دو عالم دل و زبانی بس ∴ در طعام و لباس اهل جهان ∴ کهنه دلقی و نیم نانی بس ∴

یحیی در چهار سالگی توراة را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جملهٔ احکام وقوف یافته بود مادرش از شفقت مادری دو بار پشم بر هم دیدهای وی بسته بود و هر لحظه اشک از دیدهاش بیفشردی و باز بجای خود نهادی روزی زکریا مناجات کرد و گفت الهی فرزندی از تو میخواستم که سرور سینهٔ من باشد و هم و غم از دل من بیرون کند این فرزند سرور و شادی از دل من بیرون برد خطاب رسید که ای زکریا فرزند ترا به تیغ جفا سر او را از تن ببرند و ترا اره بر فرق گذارند و از سر تا قدم بدو نیمه کنند ای زکریا بلا و محنت را از روی رضا قبول نما زکریا چون این خطاب بشنید بر خود بلرزید و زار زار بگریست و بزبان حال میگفت **نظم** از خدا

گر همه

گر همه نزول بلاست ∴ آنچه از دوست میرسد اعلاست ∴ روزی حضرت زکریا بالای منبر بر آمد و از جانب چپ و راست نظر نمود یحیی را ندید شروع بوعظ نمود و فرمود که ایها الناس بدانید که در دوزخ کوهی است از آتش و نام او غضبان و هیچ کس از بندگان نیست مگر آنکه باید که از آنجا بگذرد مگر آنکه از خوف الهی گریه باشد یحیی چون این کلمات را از پدر بزرگوار شنید نعرهٔ از جگر برکشید و از جای خود برجست و پلاسی بر دوش داشت بینداخت و سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و فریاد بر آورده میگریست و میگفت وای بر کسیکه غضبان گذرگاه او باشد این بگفت و رو بصحرا نهاد چون زکریا این حال را از فرزند مشاهده نمود از منبر بزیر آمده بخانه آمد و بزوجهٔ خود گفت بیا تا بجستجوی فرزند رویم پس هر دو بطلب یحیی رفتند بعد از سه روز تفحص نمودند او را در کوهی یافتند که پیشانی در خاک نهاده میگریست مادرش بر سر بالین او آمد و گفت برخیز ای فرزند گرامی و سر او را در دامن گرفت و اشک و خاک را از صورت او پاک مینمود در آن وقت یحیی گفت که ای عزرائیل مرا مهلت ده که پدر و مادر مرا ببینم و دیدار آشنا زاده و وداع نمایم چون مادرش این کلمات بشنید بگریه در آمد و گفت ای یحیی من مادر دلخون توام و اینک پدر محزون تو بدیدن تو آمده‌ایم پس او را برداشته بخانه آوردند روایت است که سبب قتل یحیی آن بود که ملک آن زمان زنی داشت بغایت صاحب جمال در نهایت غنج و دلال آراسته و پیراسته بزینت خط و خال و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب

با یحیی مشورت کرده که دختر زن خود را که از شوهر دیگر دارد میتوانم بعقد خود
در آورم یحیی فرمود که این دختر بر تو حرام است ملک ترک این معنی نموده و آن فاحشه
زانیه کینه یحیی را بر دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک بر شراب خوردن مشغول
بود و مست گردیده بود دختر را بلباسهای ملون آراسته بنظر ملک جلوه داد
و ملک قصد دختر کرده زن گفت این صورت میسر نخواهد شد تا یحیی را بقتل نرسانی
که سر یحیی شیربهای دختر من است ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای آن زمان
گفتند که اگر قطره از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه از زمین نروید ملک
امر کرد تا سرش را در طشتی ببرند و آن خون را در چاهی ریزند پس غلامان بطلب یحیی
فرستادند یکی از علما گفت که پدرش مجیب الدعوات است اول او را بقتل رسانید
تا بر کشنده فرزند خود نفرین نکند ملک فرمود که اول زکریا را بقتل رسانند غلامان
بخانه زکریا آمدند پسر و پدر هر دو در نماز بودند یحیی را گرفته بستند زکریا فرار
نمود جمعی از عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر خانه ملک رسانیدند
و آنان که از عقب زکریا رفته بودند نزدیک باو رسیدند زکریا بطاقت رسید
در آنموضع درختی بود زکریا اشارت بدرخت نمود درخت شکافته شده زکریا بدرون
درخت رفت ابلیس گوشه ردای زکریا را گرفت و بیرون درخت باز داشت غلامان
ملک رسیدند ابلیس بصورت پیری بنزد ایشان آمد و گفت زکریا در میان همین
درخت است گفتند او را چگونه بیرون آوریم و بقتل رسانیم ابلیس گفت در اینجا
هم میتوان بقتل رسانید و تعلیم ایشان نمود تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت

گذاشتند

گذاشتند در آنوقت غلغله در عالم ملکوت افتاد و از سرادقات غیبی ندا رسید
که ای زکریا صبر کن تا نامت از جریده صابران محو نگردد نظم در بلا
لذتیست پنهانی ٭ ناچشیده کسی کجا داند ٭ آنکه او لذت بلا دریافت ٭ درد را
بهتر از دوا داند ٭ آنانیکه یحیی را به نزدیک ملک بردند فرمود تا طشتی
حاضر کردند پس سر یحیی را بر لب طشت گذاشته بریدند و آن خون را در چاهی
ریختند بجوش آمد و قرار نمیگرفت پس حق تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط
گردانید تا هفتاد هزار نفر از علما و سادات و پیغمبران بنی اسرائیل را بقتل
رسانید و آنگاه خون یحیی از جوش ایستاد مرویست که امام زین العابدین ع
فرمود که همچنین که از برای خون یحیی هفتاد هزار نفر از علماء بنی اسرائیل را
بقتل رسانیدند پس از برای خون پدرم هفتاد هزار کس رسید و خروج
مختار شد و این روایت پس زمان تیغ مکافات بر کف ایستاده ٭ چه
احتیاج که ما کمر انتقام کنیم مجلس قربانی کردن حضرت ابراهیم اسمعیل را
و ندا آمدن از برای او ذبیحان کوی وفا و قربانیان منای تمنا سربازان
وادی اطاعت و سالکان کعبه عبادت تشنگان خنجر حبیب و مریضان
هجران طبیب و جان سپاران ریاض شهادت و مجاوران حرم سعادت
بدینگونه روایت کرده اند که چون بن سرای پیغمبر جلیل و میراب بوستان خلیل
اراده کرد که نهال زار ابراهیم را از ... ارادت اسمعیل سیراب گرداند روزی
حضرت اسمعیل از شکارگاه باز گشته ... تازه از نخجیرگاه رویش از عرق

چون گل شاداب و قطره اشکش چون گهر خود در تاب و ابرویش چون شمشیر خود در قصد
دلهای خراب و لبش از حرارت گرما چون لاله پژمرده و گلگونه از شدت
خورشید افسرده در این وقت ابراهیم خلیل با انتظار آمدن آنگاه بر سر راه نشسته
و رشته نظاره را چون پرتو شمع شعاع بر قبه خورشید بسته که فرزندش از راه رسید
چون اسمعیل را با آن اوضاع دید مهر پدری او بحرکت آمده صید دل را در کمند گیر
اسیر و عندلیب شوق را در چمن او دستگیر دید از شدت تغییر حالت غیرت امتحان
حضرت ذو الجلال سلسله جنبان عهد و پیمان گردیده چون ابراهیم در خواب شد
در چمن شوق بسیار بود که هاتفی آواز داد که ای دل داده محجوب پا انبار گویا
راهت بکوی مجاز افتاده یا خلیل دعوی محبت میکنی اگر قرب وصال مطلبت
برخیز و فرزند خود را قربان کن و اگر گل گشت و رشتها میخواهی چهره اسمعیل
از خون گلویش ارغوانی کن بیت شگفته نرگسش از چشم چیدن ٭ بود رنگ گلش
از چشم خونبار ٭ نرسته غیر داغ از جویبارش ٭ بود افغان دل صوت هزارش
ای ابراهیم اگر باده وصال میخواهی گلوی فرزندت را در زیر خنجر کش و اگر
بکوی قرب راه میجویی دست و پای او را برشته اطاعت مقید ساز ابراهیم
از هیبت آن خطاب پریشان از خواب بیدار شد و تا صبح از سبحه کوکب تهلیل
رب جلیل مشغول گردید چون دایه سپهر در ماتم شب وصال از صبح گریبان دریده
و دست قضا سر بریده مهر را به طشت گردون نهاد و خریطه ابیض بر دست
و پای آهوان انجم بست ابراهیم از شوق قربانگاه را غرق خون و بآرزوی

خلیل

ندیدن رنگ گلگون برخاست و بهاجر مادر اسمعیل گفت که ای گوهر صدف اسرار
برخیز و گیسوان فرزند خود را شانه کن و قامت سرو خود را بیارای و نرگسش را سرمه
کن و از سنبلش گرد و غبار دور کن و حلقه نو در برش بپوشان و بار غم از دوش
بردار ٭ جامه وصلش بهجران یکزمان تبدیل کن ٭ سوی مهمانگاه جانان میرود
تعجیل کن ٭ هاجر چون این سخن بشنید و تأکید را دید برخاست و سر غنچه لباس را
گشود و چون تاج بر فرقش نهاد سرو بودی فرق داد و چون قبا در روی قبا
پوشانید گویا شخص [illegible] را در بر کشید و چون سنبلش را تاب میداد و از رشته
جانش چون کوچه بندی نوای الفراق می‌[illegible] که سر بر چشمش میکشید
روز خود را سیاه میدید ٭ از رنگ گل یکعمه بلبل گوشه تاب ٭ بوم
کند خراب ٭ تا آورد بهار درین باغ نونهال ٭ دهقان [illegible]
صد سراب ٭ چون هاجر آیینه زینت اسمعیل نمود ابراهیم [illegible] درحقیقت
پادر تا با خود همراه ببرم هاجر از شنیدن این سخن و کارد و جلس [illegible] ب و از
استماع آن دیده پرآب گردید و گفت ای ابراهیم مهمانی و رابطه پیوند دوستان
و کارد و آلت قطع علاقه پیوستگی است و ضیافت و رابطه دلگشای مهمان درس
سلسله ماندن جان است آیا از بردن کارد و رسن چه در نظر داری [illegible]
گفت شاید در آن مکان قربانی هم باشد پس ابراهیم و اسمعیل هاجر را وداع کرده روی
بقربانگاه وفا نهادند در این وقت ابلیس لعین مضطرب گردیده گفت چه حیله
انگیزم که این کار صورت نپذیرد الحال وقت است که تدبیری کنم و بنیاد خاندان خلیل را

براندازم باخود اندیشه کرد که زنان زودتر از مردان بدام تزویر می‌فتند اول
بوسوسه هاجر پردازم پس بصورت پیری بنزد هاجر آمد و گفت ای هاجر میدانی
که ابراهیم پسر تورا کجا میبرد هاجر گفت بمهمانی دوست میبرد گفت ای غافل میبرد که
رخساره‌اش را از آب خنجر تر کند و سنبلش را از قید رسن در پیچ و تاب اندازد
هاجر گفت ای پیر گویا خرف شده پدر را کی دل دهد که فرزند خود را مقتول سازد
خصوصا چون ابراهیم پدری و اسمعیل پسری شیطان گفت که میگوید که خواب
دیده‌ام که خدای تعالی بمن گوید که اسمعیل را قربان کنم هاجر گفت دروغ نمیگوید
آنچه گفته حق گفته و کلام حق رسیده ؛ نگشته نقش آنجا عکس تمثال ؛ درین آئینه باشد
صورت حال ؛ بر خود یافتی گر پیش این دست ؛ ز دست من برو پیمال و میمال ؛
بگوشم حرف شیطان ره ندارد ؛ که دارم قصه از نقص اقبال ؛ هاجر گفت هزار جان
من و فرزندم فدای راه خدا باد هرگاه خدا قربانی ما را قبول کند چون شیطان
از هاجر ناامید شد روی به ابراهیم تاخت که او را از شغل باز دارد ؛ الهی چنین
که ز شیطان نخورد پای زنی ؛ مرد آنکه بر آن زند همیشه فنی ؛ از نگین
بکند زد انگشت سلیمانی جو ؛ اسم اعظم نکند یاری ما اهرمنی ؛ چون ابلیس بنزد
ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم درین امر تامل کن و رخساره اسمعیل را که آفتاب
صبح خوبیست از خون بچون میالای ابراهیم دانست که آن پیر شیطانست
گفت ای ملعون ازین فکر بگذر که فسون تو در من نگیرد و آئینه دلم نقش فریب را
نپذیرد و اگر از مشرق تا مغرب فرزند من باشد در فرمان الهی فدا دارم

عطش در گرمی بازار خود ؛ ابن بابویه از عبدالله بن عباس بسند معتبر روایت کرده
که حضرت رسول صلعم فرمود که خدای تعالی را ملکیست که او را دردائیل میگویند و او شانزده
هزار بال داشت چنانکه از میان هر بالی تا بال دیگر مابین زمین و آسمانست پس
روزی بخاطر دردائیل چیزی گذشت و مناسب جلال عظمت پروردگار نبود
بآن سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید و فرمود که پرواز کن پس آن ملک
پانصد سال پرواز کرد و سرش یکی از قوایم عرش رسید حقتعالی دانست که در تعجب افتاده
فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظمی عظیم ترم و از مکان من
چیزی بلندتر نمیباشد و مرا مکانی نیست و بلندی مکان من مکانی نیست پس
حقتعالی بالهای او را از او گرفت و از صف ملائکه بیرون کرد پس در گوشه محروم
و مایوس سر بزیر بال حیرت برده بود چون عاشق از کوی یار دور و مانند بلبل از
گلشن مهجور دایم عزت بر ذلت خود گریه میکرد و شب جمعه بود دید که غلغله
در عالم ملکوت افتاده و در آن شب خطاب بمالک عذاب رسید نظم که ای مالک
تف آتش تو بنشان ؛ که موج رحمتم آمد بطغیان ؛ بر افکن آتشی بر جان آتش ؛
شراری زن تو بر سامان آتش ؛ چراغ شعله را خاموش گردان ؛ جحیم خشمگین را
خموش گردان ؛ فرو بنشان تف نفس السعیری ؛ زبانه گو نشین بر گوشه گیری ؛
جهنم را در آتش زد و بند ؛ حرارت گو سر خود گیر بخند ؛ که امشب رحمت ما کرد کاری
نمیباید ترا شور بانو بهاری ؛ و در خطاب از رب جلیل بجبرئیل رسید که ای نسیم باغ
رحمت وای غنچه گلزار فصاحت امشب گلگشت سیر از بار آمده ای جبرئیل

خبر میدهم ترا لمؤلفه بجنت رو گلشن را یاری ؛ چمن را ساز باغ رحمت آرای ؛
نباشد بر گل سوری غباری ؛ چراغان کن بهر جا لاله زاری ؛ بپای گل ببین
خاری نباشد ؛ کسی را با کسی کاری نباشد ؛ بگو تا غنچه در باشا بخندد ؛ ره بو گل
بروی کس نبندد ؛ به نرگس دیده بانی در چمن ده ؛ علمداری بسرو یاسمن ده ؛
عروس گل بتخت شاخ بنشان ؛ ز شبنم گوهری بر فرق نشان ؛ به سنبل گو
گره از زلف واکن ؛ نوای شب نشینان ساز واکن ؛ بگو بلبل کشد صوت حسن را ؛
پر از شور حسین ساز چمن را ؛ بگو ساقی ز کوثر جام پر کن ؛ صراحی از گل و پیمانه
درکن ؛ بکش در دیده حوران سوادی ؛ که دیگر نادرند از سرمه یادی ؛
بجنت زیب ده چندانکه دانی ؛ که آمد شاه تخت ارغوانی ؛ حسین آمد بسیر
این ارم پی ؛ تو تمهید اثاث و طبع نازک دی ؛ ای جبرئیل حور العین را بگو ناز زینت
کنند و بزیارت یکدیگر بروند و تهنیت بگویند برای مولودی که در دار دنیا
از برای محمد مصطفی صلعم متولد شده است پس وحی کرد الهی جبرئیل که نازل شو
بسوی حبیب من با هزار قبیله [illegible] هزار هزار ملک باشد و هر یکی
برجبان ابلق [illegible] زین و لجام کرده و بر آنها در نها از در و یاقوت قبها
نصب کنند و با خود ببرید و او را تهنیت و مبارک باد بگویند برای مولود او
ای جبرئیل او را خبر ده که من این مولود را حسین نام کردم و تعزیت او را بگو که
یا محمد صلعم او را خواهند کشت بدترین امت تو و هر کسیکه او را بکشد و من
از کشنده حسین بیزارم و ایشان را در اسفل جهنم خواهم کرد پس در آن وقت که جبرئیل

تشنیع [illegible] او را زود لنگر محیط آفرینش و ضیا بخش دیده اهل بینش و مسند نشین خطه
خاک و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک ختم ارزو دلک ازل و ابد حسن مطلع فرد
اول حبیب حضرت آن جناب محمد مصطفی صلعم چون وقت آن رسید که عازم بزم
قرب لایزال گردد و ساغر [illegible] از نشاء وصال خالق نماید و ایشان چون وقت
آن شده که امتان آنجناب بی یار و مددگار و کودکان اشک احباب بی پدر گردند
سالی بود که از حجة الوداع عازم وطن اصلی گردید هر روز خبر فراق بگوش محبان
مشتاق میرسانید و روز بروز آزار آنجناب شدید تر می شد و آنجناب در بستر
فراق افتاده بود و چند روز بود که بمسجد نرفته بود بلال را فرمود که ای عندلیب
گلشن توحید برو بکوچه و بازارهای مدینه و منادی کن که مردم مدینه تمام بمسجد پیغمبر
حاضر شوند که میخواهم ایشان را وداع کنم بلال شکسته بال باخبار این خبر اندوه و ملال
روانه محلات مدینه شده و بکوچه و بازارهای مدینه میگردید و بزبان حال با دل
پرغم میگفت لمؤلفه تا در وقت شمار افتاده یادان همتی ؛ تا نه رفته حسن گلشن عندلیبان
همتی ؛ رخت این دنیا بجنت بسته فخر کائنات ؛ میرود پیغمبر از چشم محبان همتی ؛
گلشن ایمان پر از داغ خزان خواهد شدن ؛ تا گلی باشد بشاخ این بهاران همتی ؛
چون بلال این خبر اندوه و ملال را بمردم مدینه رسانید از خورد و بزرگ تمام بمسجد
سید ابرار حاضر شدند در آن وقت جناب محمد مصطفی صلعم یکدست را بشانه علی
مرتضی انداخته بهزار محنت و الم برخواست و عمامه فراق بر سر [illegible] هجران
[illegible] دست دیگر بشانه فضل بن عباس انداخت لمؤلفه با این طریق روانه مسجد

ز خانه؛ گرفته شمع قدش در میان دو پروانه؛ رسید چون به محراب از پی عبادت
نزول کرد بمحراب آیهٔ رحمت؛ چون آنجناب داخل مسجد شد نمازی در کمال ضعف
و نقاهت با جماعت ادا نمود بعد از آن بر سر منبر برآمد و اندکی از ضعف تکیه بر منبر
کرده و بعد از آن روی باصحاب کرده فرمودند که ای موالیان آیا چه پیغمبری بودم
از برای شما آیا نفس خود از برای شما جهاد نکردم و از سنگ سنگ قناعت
بر شکم نبستم (نظم) منم که جور و جفا را خریده ام بر تن؛ ندیده چشم جهان بار غم کشی
چون من؛ منم که از غم امت همیشه گریانم؛ منم که سنگ جفا ها شکسته دندانم؛
گذشتم از سر عیش جهان برای شما؛ همیشه بود دلم خون چکان برای شما؛ شبی
نخفت به بستر سرم برای شما؛ بریده رشته پیوند ها برای شما؛ کنون ز نزد شما
رخت بسته ام بسفر؛ رسانده دور مرا ساقی اجل بسر؛ پی وداع کنون روز واپسین
باشد؛ نظر کنید که دیدار آخرین باشد؛ ای اصحاب وصیت میکنم شما را
از من بشنوید و عمل نمائید که این دو چیز امانت از من به نزد شماست (نظم) نخست آنکه
با اولاد من ستم مکنید؛ دویم کلام خدا را زیاد و کم مکنید؛ که این دو چیز امانت بود
ز من بشما؛ یکی محبت آلم دویم کلام خدا؛ پس از گفتگوی آنحضرت تمام مسجد بهم خورد
و صدای غلغله و واهمه از هر کنار بلند شد آنجناب اندکی تامل نمود و تکیه بر منبر زد
که مردم ساکت شدند بعد از آن فرمود که ایها الناس حقتعالی سوگند یاد کرده که نگذرد
از ظلم ظالمی و از جبر حاکمی و الحال من قسم میدهم شما را که هر کس حقی در نزد من داشته
باشد از من طلب کند که ناگاه جوانی در میان مردم برخواست که آنرا سواده ابن قیس

میگفتند

میگفتند عرض کرد که یا رسول الله مرا در نزد تو حقی هست آنحضرت فرمود بگو گفت
روزی که شما از طایف بدولت و اقبال می آمدید و مردم باستقبال می آمدند
منهم در آن میانه بودم شما تازیانه برآورده دیدید که بر ناقه زنید بکتف من آمد چنانکه
بدن من رنجیده شد حضرت فرمود که آیا از آن تازیانه نشانی داری سواده عرض
کرد که فدای تو شوم تازیانه ممشوق بود حضرت بلال را طلب فرمود که ای بلال آن
تازیانه در خانهٔ فاطمهٔ زهرا است برو و از فاطمهٔ زهرا بگیر و بیاور بلال با دیدهٔ
گریان و جگر سوزان روانه شد و در راه میگفت خداوندا آن کیست که در حیوهٔ
خود خود را قصاص کند اینک جناب محمد مصطفی صلعم در حیات خود خود را بقصاص
میدهد چون بلال بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا رسید عرض کرد که ای مخدومهٔ دو جهان
ای زهرای مرضیه و ای حوراء انسیه پدر بزرگوارت تازیانه ممشوق را طلبیده
فاطمهٔ زهرا فرمود که ای بلال پدرم تب دارد و بیمار است و طاقت سواری و قوهٔ
جهاد برا و نمانده است این تازیانه برای چیست بلال گفت یا فاطمه مگر خبر نداری
که پدر بزرگوارت بمنبر برآمده و مردم را وداع میکند و قصهٔ سواده را بیان فرمود
فاطمهٔ زهرا از آن خبر غم فزا بگریه درآمده در میان خانه نشست و موی سر پریشان
کرد و گفت خداوندا پدرم بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و تو رحمی بر دل قصاص کننده انداز
که از قصاص پدرم درگذرد بعد از آن فرمود که ای بلال سلام مرا بآن قصاص کننده
برسان و بگو که فاطمهٔ زهرا دختر رسول خدا میگوید که ای مرد پدرم بیمار است و طاقت
تازیانه ندارد و از برای خدا که از قصاص پدرم درگذر چون بلال تازیانه را از فاطمه گرفت

روانه مسجد شد در آنوقت حسنین داخل خانه شدند و مادر را دیدند که موی سر را
پریشان نموده گریه میکند ایشان عرض کردند که ای مادر ترا چه میشود فاطمه زهرا فرمود
که ای نور دیده ها جد شما را در مسجد قصاص کنند زود خود را بمسجد برسانید و بعوض
جد خود بگوئید که شما را قصاص کنند حسنین سر و پای برهنه روانه مسجد شدند چون
چشم حضار بر حسنین افتاد صدای ناله و افغان از حضار بلند شد حسنین وقتی
رسیدند که جناب پیغمبر سواده را تکلیف مینمود و سواده میگفت یا رسول الله آن
روز کتف من برهنه بود مؤلفه برهنه ساز تو هم طرز دوش خاص لخاص ⁂ بنص آیه
السن والجروح قصاص ⁂ حسنین گفتند ای سواده بیا بعوض جد ما یک دو
صد تازیانه بزن و جد ما را از قصاص خلاص کن آنحضرت فرمود که ای نور دیدگان
مؤلفه چه من و لا تزر وازرة در دست در شانم ⁂ حدیث وزر وزره اخری است نص قرآنم ⁂
چسان زرگردم این امرها خلاص شود ⁂ گناه من کنم و دیگری قصاص برد ⁂ بیان معامله
ای عزیز و عبرت گیر ⁂ که جز قصاص نفرموده است رب قدیر ⁂ گناه کن تو بهر قدر تاب
آن داری ⁂ که تاب سوزش جحیم من الف کی داری ⁂ در آنوقت جناب محمد مصطفی
کتف مبارک را برهنه نمود که یکبار تمام خلق مدینه از جا حرکت نمودند و صدا گریه بلند
کردند و نگاه بکتف آنحضرت میکردند مؤلفه چه مهر خاتمی آنجناب پیدا شد ⁂ که از افق
سحر روز حشر پیدا شد ⁂ ز دیده ها پنجها گلاب گرفت ⁂ گمان کنم که در آنروز آفتاب
گرفت ⁂ پس سواده پیش آمد و مهر خاتمی آنجناب را بوسید مؤلفه چو بوسه داد بآن
مهر گفت ای سرور ⁂ ترا حلال نمودم بعرصه محشر ⁂ بکام خویش رسیدم چنین بودم ⁂

امید وار شدم

امید وار شدم ای رسول رب ودود ⁂ وگرنه من زکجا و قصاص کردن تو ⁂ زهر مؤاخذه
باشد خلاص کردن تو ⁂ خلاصه کرد وداع و بخانه گشت روان ⁂ فتاد بر بستر امام
عالمیان ⁂ مرویست که چون جناب پیغمبر را بخانه آوردند در فراش بیماری افتاده
بود و بعضی از صحابه بر بالین آنحضرت نشسته بودند که بجناب علی بن ابیطالب فرمود که
برخیز و ارث را ضبط کن و مرا غسل ده و کفن نما اما کفن را بسیار بجا مگردان در آنوقت
اصحاب از بالین آنحضرت برخاسته بیرون رفتند مرویست از فاطمه زهرا که گفت
چون از نزد پدرم برخاسته رفتم که ناگاه شنیدم کسی در خانه را میکوبد چون بعقب در
رفتم گفتم کوبنده در کیست آنشخص گفت مرد غریبم از راه دور آمده ام که بخدمت
پیغمبر برسم آیا غریب را نزد حضرت باشد فاطمه زهرا میگوید که من گفتم پدرم بیمار است و حالا
وقت دیدن آن نیست چون ساعتی گذشت در را کوبید بعقب در رفتم و گفتم کیستی
همان سخن اول را تکرار کرد باز گفتم پدرم بیمار است و الحال وقت دیدن او نیست
چون بخانه برگشتم دفعه سیم چنان صدائی بر کشید که تمام خانه بلرزه در آمد در آنوقت
پدرم بهوش آمد و فرمود که ای فاطمه میدانی که کوبنده در کیست گفتم خدا و رسول او
میدانند فرمود که ای فاطمه مؤلفه ببر که پیره کن نوبهار زنانست این ⁂ به بوستان
حیات جهان خزانست این ⁂ بکمر یک ذوق آورد و جان است ⁂ بخون نشان
دل و دیده ها یتیمانست ⁂ صدای قابض ارواح باشد عزرائیل ⁂ بقطع زندگیم آمده
بصد تعجیل ⁂ چه او رسید بجا نمانده وقت نیست ⁂ بهر کجا که رود دست هیچ نیست ⁂
برای حرمت اینخانه اذن میخواهد ⁂ وگرنه کوه بر اوش بود که میکاهد ⁂ بیا فاطمه اذنا بکار

ازکسی اذن نطلبیده و بعد ازین هم نخواهد طلبید برو و در رکاب آن مخدوم ازان
سخنان از دو صاحب پدر قطع امید نموده زار زار گریست و بعد ازان بعقب در آمده
در را گشود و گفت ای ملک الموت داخل شو که خدا ترا رحمت کند ملک الموت داخل شد
و چون غلامان بپا ایستاد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام
یا اخی ای عزرائیل بچه امر آمده عرض نمود که یا رسول الله مرا جناب اله فرستاده که
بر خدمت تو متوجه کار تو باشم و فرموده است که اگر راضی باشد در دنیا بماند چندانکه
خواهش اوست حضرت فرمود که از دنیا دلم بسیار تنگ شده است اما صبر کن تا برادرم
جبرئیل برسد که مرا با و کاریست که ناگاه جبرئیل حاضر شد حضرت فرمود یا اخی درچنین
وقتی در کجا بودی که اکنون عزرائیل در قصد من ایستاده و دل من در غم امتان پیچید
مؤلفه جواب داد که در کار امتان بودم ❊ بخلد زیب دهٔ لاله زار تو بودم ❊ بهشت را
بعقد دم تو مژده میدادم ❊ نسیم را برباض تو منتظر ایستادم ❊ غبار های قصور ترا پاک
میکردم ❊ قصور خلد ترا پر ز حور میکردم ❊ حضرت فرمود که مژدهٔ بده که گرد از آینهٔ خاطرم
برخیزد جبرئیل گفت که گفتم تا حور العین بهشت را زینت کنند و حوران و غلمان
خود را بیارایند از برای خاطر شما حضرت فرمود که عقدهٔ دلم نگشود جبرئیل گفت
فدای عقدهٔ دل شما شوم یا رسول الله این چه عقده است که باین مژده ها گشوده نمیشود حضرت
فرمود که ای جبرئیل تو میدانی که من بغیر از اینکه در غم امتان میباشم دیگر دردی
و علاجی ندارم میخواهم بدانم که پروردگار من با امت من چکار خواهد کرد در آن وقت
جبرئیل رفت و خبر آورد که پروردگار تو میفرماید که آنقدر از امتان و شیعیان تو

بیامرزم

بتو بخشم که تو راضی شوی در آن وقت آنخلاصهٔ موجودات و غمخوار امتان چو شنید
فرمود که ای عزرائیل پا دمتوجه امر خود شو ❊ مرویست که چون عزرائیل بقبض روح
شریف آنجناب مشغول شد آنحضرت فرمود که ای عزرائیل آیا جان امتان مرا همچنان
خواهی گرفت عزرائیل عرض کرد که فدای تو شوم من بجناب شما چه ادب نکرده ام
امتان تو سختی جان خواهند داد حضرت فرمود که ای عزرائیل ترا بخدا قسم میدهم
که هر سختی جان که با امتان منست تمام را بمن بگذار یا محمد خدا جانهای امتان را
فدای تو کند که در چنان وقتی در فکر این ضعیفان بودی پس اهلبیت آنجناب
بگریه بودند که آنحضرت پاها را بسمت قبله دوانید و دستها را به پهلو میل کرد و روح
شریفش بجنة آباد جنان خرامیده آشیان گرفت که انا لله و انا الیه راجعون
حدیث اوصاف پیغمبر صلعم را دیدن یهودی در توریة و آمدن بخدمت حضرت
و رحلت نمودن آنحضرت و بردن او در حضرت امیر بسر تربت و مسلمان شدن
یهودی و جان دادن حمد بی انتها و ثنای بلا انتها خداوندی را سزاست که ولای
رسول مختار را باعث نجات امتان و شیعیان گردانید ❊ مرویست که یکی از علمای یهود
مطالعه توریة میکرد در ورقی که وصف جناب محمد مصطفی صلعم در آن ورق نوشته
بود آن ورق را از توریة بیرون آورده بدور انداخت باز روز دیگر مطالعه میکرد
همان ورق را دید باز کنده بدور انداخت روز دیگر همان ورق بنظرش آمد
که خطابها خطاب بحضرت موسی عم نبشته نموده بود که یا موسی غرض اگر محمد مصطفی
نبود ترا به پیغمبری سر افراز نمیگردانیدم آن یهودی چون این خطاب را ملاحظه نمود

زار زار گریست و از آن حرکات پشیمان شد و گفت بخدا قسم که بمدینه میروم و بدین
همین پیغمبر اقرار مینمایم و پیغمبر برحق است و خاتم پیغمبران است پس برخاست و تهیهٔ
سفر نمود و روانهٔ مدینه گردید چون بمدینه رسید پیغمبر از دنیا رحلت کرده بود آن یهودی
خبر نداشت چون بقبرستان بقیع رسید سلمان فارسی را دید که بزیارت اهل قبور
میرود گمان کرد که او پیغمبر است پیش آمده در دست و پای سلمان افتاد و عذرخواهی
تقصیرات گذشته را میخواست **مولفه** روان شد پس ببویش پا تا سر ؛ باو گفتا که
یا سلمان و منی ؛ سلمان با خود خیال نمود که اگر بگویم پیغمبر از دنیا رحلت کرده است
این مرد مایوس می شود و هرگاه بگویم زنده است دروغ گفته باشم گفت ای مرد من
غیر هم پیغمبر نیستم من خادمی از آن آستانم بیا تا ترا بمسجد رسول خدا برسانم پس سلمان
آن مرد را برداشته بمسجد رسول خدا رسانید در آنوقت جناب علی بن ابیطالب ع
در مسجد نشسته بود چون آن یهودی نظرش بر جمال آنجناب مثال وصی پیغمبر فتاد
با خود گفت این پیغمبر است پس آمد و سلام کرد و جواب شنید و بعد از آن بر دست و
پای آنجناب افتاد و عذر تقصیرات میخواست جناب علی بن ابیطالب ع با اصحاب
از سخنان این مرد بگریه در آمدند پس امیر مؤمنان فرمود که ای مرد امروز ده روز است
که جناب پیغمبر صلعم از دنیا رحلت کرده است آن یهودی چون این کلام شنید بگریه
در آمد و بزبان حال میگفت **بیت** دریغ از راه دور و رنج بسیار ؛ که در وقت
خزان رفتم بگلزار ؛ بعد از گریه و زاری عرض نمود که هرگاه جامهٔ از آنجناب
مانده باشد بمن دهید تا او را زیارت کنم حضرت اشاره بسلمان کرد که خرقهٔ جناب

رسول خدا را از فاطمه گرفته بیاور چون بخانه رسید و خرقه را از فاطمهٔ زهرا طلبید فاطمهٔ زهرا
بگریه در آمد پرسید یا سلمان خرقه را از برای چیست سلمان مقدمهٔ یهودی را بیان نمود
فاطمهٔ زهرا گریان شد و آن خرقه را در میان خانه گذارد و زار زار گریست و میگوید
مولفه که ای برج شرف اختر کو ؛ وی درج کرامت گوهر کو ؛ چه شد باغی
که دیوارش تو بودی ؛ ز گل چینان نگهدارش تو بودی ؛ فاطمهٔ زهرا چندان
از آن سخنان جان سوز بیان کرد که از هوش رفت چون بهوش آمد خرقه را بدست
سلمان داد چون چشم سلمان بخرقه افتاد زار زار گریست پس سلمان آن خرقه را برداشته
بمسجد آورد چون چشم ایشان بر خرقهٔ آنجناب افتاد همه بگریه در آمدند و صدای
وا محمداه بفلک رسانیدند پس یهودی آن خرقه را برداشته بوسید و بوئید و از
آن بوی وصل شنید یهودی چون ملاحظه خرقه پشمینه نمود دید که چندان آنرا
بلیف خرما وصله نموده بود آن یهودی بگریه در آمده گفت ایها الناس گواه باشید
که بدین محمد در آمدم و اقرار نمودم که پیغمبر برحق است و خاتم پیغمبران است ای اصحاب
شما را قسم میدهم که مرا بسر قبر پیغمبر برید که وقت رفتن نزدیک است جناب
امیر المؤمنین ع او را بسر قبر رسانید چون چشم یهودی بر مرقد جناب پیغمبر افتاد
آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد بر دست و پای جناب امیر مؤمنان
افتاد و شهادتین بر زبان جاری نمود و جان را تسلیم کرد که انا لله و انا الیه راجعون

مجلس وفات نمودن جناب فاطمهٔ زهرا ع حسرت نصیبان دار فنا و دردی
کشان پیمانهٔ رنج و عنا ناکامان مجلس وصال و محرومان بزم اتصال مصیبت دیدگان

دیار ناکامی و غم زدگان زاویهٔ گمنامی حکایت کنندگان مایدهٔ غم اندوز و روایت کنندگان
این ماتم جانسوز بدینگونه روایت کرده‌اند که چون خورشید سپهر رسالت منکسف و ماه این
جلالت منخسف گردید و از دیدهٔ جهانیان غایب گردید نایرهٔ کفر سر از گریبان اهل عدوان
و طغیان چنان زبانه کشید که شعلهٔ قهر و غضب آن جوالرسان بخانهٔ ایمان رسید
نقاب از چهرهٔ حجاب برداشته و حدیث لا تدخلوا بیوت النبی را نسیان جهالت
گذاشته قدم در بادیهٔ گمراهی ضلالت نهادند و از جادهٔ شرع نبوی بدور افتادند
به تسخیر فلک امامت و عصمت خلافت در منزل جهان شدند و بقصد گرفتن ماهی
کمر کین بر میان بستند و از هر گوشه به تسخیر امیر خیبرگیر ناوک بچله نهادند و از خدا و
پیغمبر شرم ننمودند در خانهٔ شاه ولایت را محاصره نمودند گرم آتش افروزی گردیدند
لمؤلفه زدند آتش کین آن مشت ناری ؛ بخاندان رسول خدا از غداری ؛ در آنوقت
جز ناری عمر [illegible] مشتعل گردیده شراره بیاران و هواداران خود کرد که همه
جمع کنید انگروه بی پروا چون آتش هوا از پی هیمه روان شدند و هیمه بدر خانهٔ پیغمبر
از اطراف و جوانب جمع نمودند لمؤلفه بسعی هیمه کشیدن چه در تعب گشتند ؛ ز حق
مخاطب حمالة الحطب گشتند ؛ ز هیمه بر در آن علم خانه میبردند ؛ بمرغ روح عمر آشیانه
میبردند ؛ چنان زدند در آنخانه آتش کفر ؛ که چون بخانهٔ ایمان رسید شد دیگر ؛ چون
آتش کینه در آنخانه مشتعل گردید آتش قهر و غضب آنملعون زبانه کشیده بطاقت
شده لگد بر آن در آشنا نموده که در از نیکر جدا شده و تخته از آن جدا شد به پهلوی
دختر رسول خدا آمد در آنوقت جناب ام الائمة النجبا فاطمه زهرا در پشت در ایستاده بود

ومحافظت

و محافظت شوهر بزرگوار مینمود که از صدمهٔ لگد آنملعون تخته از آن در جدا شده
به پهلوی دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد لمؤلفه در آنزمانه به افلاک درد حامله بود ؛
دل عجوزهٔ شوهر فصالش قابله بود ؛ شکست پیکر آن در چه شیشهٔ دلها ؛ رسید تخته آن در
به پهلوی زهرا ؛ همین نه کشتی جسمش شکست در گرداب ؛ ز سقط حمل درون ماند گوهرش
بی آب ؛ خموش گشت چه از ظلم شمع رخسارش ؛ به پژمرده گشت تلف عندلیب گلزارش ؛ چون
ز جفای عمر ملعون فاطمه افتاد و آنملعون بیحیا قدم بخانهٔ رسول خدا نهاد لمؤلفه همین
بس است ز کردار این جفاکاران ؛ که از اشر بهوشتر برند پیاران ؛ چه بهتر آنکه دل کفر
این نیازارم ؛ رسن ز کردن طول کلام بردارم ؛ روایت است که چون از جفای اهل
غرور ز ضربت عمری گشت فاطمه رنجور ؛ پس آن زهرهٔ برج طهارت و خدارت پر نور
و از جفای ضربت عمری رنجور از فرقت پدر بزرگوار دیدهٔ او پر شور ساعتی از گریه و
زاری و لحظه از ناله و بیقراری قرار و آرام نداشت و بزبان حال میگفت ای باب
بزرگوار لمؤلفه ز خویشتم تا جدا کردی و رفتی ؛ بغمها مبتلا کردی و رفتی ؛ چون شد آفتاب
آن در سموم مهاجرت باب بزرگوار آن سرو ریاض جنت را از پای در انداخت و
چهرهٔ چون ارغوانش را زعفران ساخت در بستر ناکامی افتاد و دل بمرگ داد
و چشیدن می اجل بمقتضی آیهٔ کریمهٔ کل نفس ذائقة الموت یقینش شد و بمضمون قول
شاعر بود ع [illegible] نظم جهان جام و فلک ساقی اجل می ؛ خلایق باده
نوش مجلس وی ؛ خلاصی نیست اصلا هیچکس را ؛ از این جام و از این ساقی و این می ؛
در آنوقت جناب فاطمه زهرا علی مرتضی را طلب نمود چون این صورت جان فزا را

از فاطمه زهرا شنید بوی آن حجرهٔ طاهره پر تابانه دوید مؤلف چه به عیادت بنت
نبی علی آمد ؛ ز حق مخاطب قول سیحان آمد ؛ نظاره کرد بحسرت دمی ز گلزارش ؛
گرفت توشهٔ راهی ز صورت یارش ؛ نداشت طاقت دیدار آن امام امم ؛ بیک
نظارهٔ رویش نهاد دیده بهم ؛ چه دید حالت زهرا کشنده خبر ؛ ز رو نیافت که دارد
بدل هوای سفر ؛ چون آنجناب مشاهده نمود که فاطمه معصومه سفر آخرت فرمود که ای
زهرا مرضیه وای حوراء انسیه ای دختر یک معصوم وای مادر دو مظلوم ای عروس
کم حجاز و ای خاتون حجلهٔ اعجاز و نازدای سیارهٔ راه قبول وای ستارهٔ جلوگاه
رسول ای بضعهٔ احمد و یا زهرة الزهراء فی الافق الاعلی والدر البیضاء الصدق البنی
آنچه تصدیع و رنجی که نسبت بتو از من صادر شده بدل مگیر و مرا عفو فرمای مؤلف
چه گشت حرف ولی خدای در گوشش ؛ باوج آمد از آن حرف چشمهٔ نوشش ؛ خطاب کرد
بحسرت بساقی کوثر ؛ که یا علی ز جفا دور من السیر بر ؛ پس جناب فاطمه فرمود که ای
تاجدار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی وای کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفهٔ باغ
ابوطالب وای نوا خدا اسد الله الغالب ای خطیب منبر سلونی وای مرتبه وارث
هارونی وای طراز حلهٔ صفا وای رازدار حضرت مصطفی هذا فراق بینی و بینک
یا علی دیشب پدرم را در خواب دیدم و شکوهٔ امت را باو مینمودم پدرم فرمود
ای فاطمه از جفای دنیای بیوفا خلاص شدی و بزودی نزد ما خواهی آمد یا علی میدانم
این خواب آخرین من است و از عمر من چیزی باقی نمانده است زمانی نزد من علی
مشو و وصایای مرا بشنو مؤلف وصیتی بتو دارم اگرچه پر اهمیت ؛ ولی سفارش نمودانکه

باغ نبی است

باغ نبی است ؛ دمی که طایر روحم پر زند شد ز تن ؛ فدای جان تو جان تو حسین و
حسن ؛ ز بعد آنکه شود بعد رفتن مادر ؛ شکوفه چمن باغ هل اتی پرپر ؛ مباد آنکه
زند کسی طپانچه از کین ؛ ز بعد من به سر و گلش بیتین ؛ مباد آنکه نشیند دیدن جهان
غرور ؛ غبار غم به آیتهای سورهٔ نور ؛ مباد آنکه گذاری ز بعد هجرانم ؛ طپانچه بر زند
بسر یتیمانم ؛ ز رفتنم دل کلثوم را کند مکش ؛ خدا نکرده به زینب صدا بلند مکن ؛ که این
دو بیکس دو بی یار از سیه بختند ؛ بشام موی پریشان بصبح گریانند ؛ وصیت دیگرم
آنکه بعد غربت من ؛ بکش تو پای زیارت ز ردی تربت من ؛ دیگر اگر شده از مهر
نگر ذرت ؛ مرا حلال نما دست من بدامنت ؛ چون آنجناب این سخنان از فاطمه
زهرا شنید آهی از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک از دیدگان بر خسارهٔ مبارک
بارید و بزبان حال فرمود مؤلف هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد ؛ یکداغ نیک نشده
داغ دگر نهد ؛ هر داغ کاورد قدری رو به بهتری ؛ آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد ؛
پس حضرت فرمود که ای یار غمگسار دلموش جان بیقرار این چه سخنان جانسوز بود
که بیان نمودی گویا از زندگانی خود قطع امید نمودی در آنکلف حضرت فاطمه
از شدت آزار بیهوش شد جناب امیر مؤمنان سر او را در آغوش گرفت بعد از
لحظه که بهوش آمد دیده حق بین را بروی علی گشود و فرمود که یا علی از من دور مشو
که نقش شماره افتاده و هرگاه درین مدت از سهو ترک خدمت ترا کرده باشم مرا حلال
کن و فرزندان مرا بعد از من محبت نما و از زیارت من پای باز مگیر و در شب جدا بم
دفن نمای پس آنحضرت فرمود که ای یار بیقرینه حاشا که در خدمت از تو امری دریغ

شده باشد که موجب ملال خاطر بوده باشد واگر از من نسبت بتو بی ادبی و خاطر رنجی
بوده باشد بیان فرما و وصایای مرا بخدمت پدرت رسول خدا عرض کن و ترا بخدا
قسم میدهم که شکوه مرا بخدمت رسول خدا صلعم منما و بگو که غم مفارقت و مهاجرت
تو پشت علی را شکست و در بیت الاحزان ماتم نشست **مؤلفه** دمی که جلوه گهت
گشت باغهای جنان ؛ سلام من بجناب محمدی برسان ؛ پس از سلام بگو گفت
حیدر کرار ؛ که زور و بازوی دین تو او فتاد از کار ؛ شکست پشت علی را سپهر
از غم تو ؛ نشسته است به بیت الحزن بماتم تو ؛ بگو پس از تو نداده است در جهان خراب ؛
زتن بخانهٔ زین و نه پا بچشم رکاب ؛ بهر چه روز نهان آند و مهربان کردند ؛ بیان
درد فراق و وداع جان کردند ؛ در آنوقت ام سلمه و ام کلثوم و زینب خاتون داخل
حجرهٔ مطهره شدند و صدای شیون بلند شد جناب امیر مؤمنان از گریه بیطاقت
شده از بالین فاطمه برخاسته از حجرهٔ طاهره بیرون رفت **مؤلفه** نهاد پا چه
از آن حجره مرتضی بر در ؛ گشود طایر روح جناب فاطمه پر ؛ که گفته اند جان بهر
دیدن یار است ؛ ولی چه یار شد از دیده زندگی عار است ؛ ام سلمه میگوید که چون
داخل حجره شدم دیدم که بتول عذرا از کلبهٔ فنا بحجرهٔ بقا رحلت فرموده و مرغ روحش
بشاخسار طوبی آشیان گرفته گریبان صبوری را چاک نموده بگریه و زاری مشغول
بودیم که در نوقت جناب حسنین داخل حجره شدند و چون مادر را بآنحال مشاهده
نمودند خود را بر روی سینهٔ مادر انداخته شروع بگریه و زاری نموده و فغان
دآه بفلک رسانیدند **مؤلفه** بروی سینهٔ زهرا گلی ندیده چمن ؛ فتاده بلبل گلزار دین

حسین و

حسین و حسن ؛ که تا کشند ز پستان بیقرینهٔ او ؛ شمیمهٔ گل بو بمادران سینهٔ او ؛ شنیدهام
که وردم آندم جناب خیر زنان ؛ مه سپهر نبی مهر برج شیر خدا ؛ ز بسکه داشت بدل حسرت
حسین و حسن ؛ دو دست خویش برون کرد آن غمین ز کفن ؛ بکرد در حسنین
ز زار و فغان دخت ؛ گرفت تو شه و رفت و کار عالم ساخت ؛ ز بسکه ناله رود شه
بباب لم یزلی ؛ رسانده هاتف غیبی ندا بگوش علی ؛ که یا علی حسنین را ز سینه اش بردار
بنای عالم ایجاد را بخون مگذار ؛ که جسم خلق جهان قطع روح خواهد شد ؛ جهان بصورت
طوفان نوح خواهد شد ؛ در آنوقت از خانهٔ امیر مؤمنان صدای شیون بلند شد
تمامی مردم مدینه در خانهٔ امیر مؤمنان حاضر شدند پس در آنوقت امیر مؤمنان
با حسنین نعش جناب فاطمه را برداشته بعد از تغسیل و پس از تجهیز در بقیع دفن
نمودند انا لله و انا الیه راجعون **بیش بیتم** ماه صوم است و نهال فیض در نشو و نماست ؛
ز رشک آه عاشقان این باغ خوش آب و هواست ؛ هر کسی نوعی کند احیا دل پژ
مرده را ؛ لیکن احیای محبان سرگذشت مرتضی است ؛ هیچ میدانی چرا کردید در ماه
صیام ؛ اکل و شرب سفرهٔ ایام بر مردم حرام ؛ بر سر خوان بلا خواندند تا آل عبا ؛ جمع
بس از لذت ناشتی بستند کام ؛ شیعیانرا زیبد از مرتضی عیشی که ماند ؛ چشم
مخموران بدور ساقی باشد تمام **مجلس شهادت امیر مؤمنان و امام متقیان بضرب**
ابن ملجم بی ایمان سر بازان محراب اطاعت و جان نثاران کوی عبادت یکه تازان
میدان قضا و تسلیم کشتگان بتیغ رضا بدینگونه روایت کرده اند که چون وقت
آن رسید که خورشید سپهر امامت از فوق آن کوکب اجل روی بمغرب فنا نهند جبرد

ملک ولایت خیمهٔ حیات در کشور ممات زند و دست قضا میخواست که نوبت رحیل
بر در سرای برگزیدهٔ رب جلیل فرو کوبد و دبیر فرمان قضا جریان قلم رو شهادت
بفرق علی مرتضی زند شمشیر کشور فنا بابشاه لافتی نامزد گردید و وعدهٔ مهمانی قرب وصال
رسید در آن وقت علی مرتضی و پرورده خوان قضا شبی در خانهٔ امام حسن ع و شبی در
خانهٔ امام حسین ع افطار میفرمودند و روایت از ام کلثوم صبیهٔ مرضیهٔ علی بن ابیطالب
که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار طبقی در نزد پدر بزرگوارم
گذاشتم که در آن دو نان خورش بود دو قرص جوی و کاسهٔ شیری و قدری نمک
سوده نهاده بودم چون پدرم از نماز فارغ شده و بآن طعام نظر انداخت اشک
از دیدهٔ مبارک فرو ریخت و فرمود که ای دختر دو نان خورش از برای من
در یک طبق نهادهٔ مگر نمیدانی که من متابعت برادرم و پسر عم رسول خدا را
مینمایم تا او در دنیا بود هرگز دو نان و خورش در یک سفره میل نفرمودند ای دختر
بخدا قسم که نمی خورم تا یکی از اینها را بر نداری ام کلثوم میگوید که من شیر را
برداشتم پس پدرم اندکی از آن نان جو و نمک تناول نمودند و برخاسته متوجه
نماز شدند اما در آن شب از خانه بسیار بیرون میرفتند و باطراف آسمان
نظر میکردند و میشنیدم که سورهٔ یس را مکرر میخواندند و با تضرع تمام پس اندکی
خوابیدند و هراسان از خواب بیدار شدند و جامهٔ خود را بروی خود کشیدند پس
ایستادند و گفتند خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و بسیار میگفتند لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره بخواب رفتند و هراسان بیدار شدند

زنان و فرزندان

زنان و فرزندان خود را طلبیدند و فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت
و فرمود که درین وقت جناب رسول خدا را در خواب دیدم که میگفت ای ابوالحسن
درین زودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت ریش ترا بخون سرت خضاب
خواهد کرد چون اهل بیت و فرزندان آنحضرت این سخنان جان سوز را شنیدند صدا بگریه
بلند کردند حضرت ایشانرا قسم داد و از گریه ساکت کرد و مکرر بیرون میرفت و بآسمان
نظر میکرد و میفرمود اللهم بارک لی فی الموت ام کلثوم میگوید که من میگفتم ای پدر
چرا امشب خواب و آرام نداری و خواب بر تو حرام شده در تمام شب خبر مرگ خود را
میگوئی فرمود که ای دختر اجل نزدیک شده نظم وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ؛
آتش شوق تیزتر گردد ؛ چون نزدیک نماز رسید آنحضرت طلبید و وضو ساخت
و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد شد چون بصحن سرا رسید چنان بدیدهٔ
حق بین بآسمان نگاه کرد که گویا پردهای فلک در هم نورد دید مثنوی بحر شب از در
دوست گشت برچیده ؛ چنانکه تخت که قرب شدی دیده ؛ نهان ز چشم فلک نزد
طالب از مطلوب ؛ رسالها که نگنجید بفهم شد مصحوب ؛ عریضهای تضرع بدست
قاصد آه ؛ یکی رسید بمقصد یکی هنوز براه ؛ ام کلثوم میگوید که مرغ آبی چندی
از برای برادرم امام حسین ع آورده بودند و هرگز ندیدم که صدا کنند ناگاه آن مرغان
دویدند بمنقار دامن پدرم را گرفته نعره میکردند و نمیگذاشتند که بیرون رود من
زبان آن مرغان را نمیفهمیدم اما دیدم که پدرم روی بایشان کرده بزبان حال
میفرمود مثنوی که الکم الی ما علمتم الاخبار ؛ فاغرقوا لجج البحر یا طیور الدار ؛ شما تا کی من

نوحه میکنند که حیف ؛ ولی اعادمن ان یقتلونی بالسیف ؛ ام کلثوم میگوید که
من رفتم که آن مرغان را دور کنم پدرم فرمود بگذار که اینها نوحه کنندگان پدر
تو اند و فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر ترا بخدا قسم میدهم
که این مرغان را رها کنید و حبس منمائید اما چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را
آب و دانه بدهید این بگفت و روانه شد لمؤلفه رسید چون بدر خانه خواجه
قنبر ؛ فتاد بر کمر آنجناب حلقه در ؛ بدنشست ناطقه یعنی مرو که بیتابم ؛ بی تمنای تو
عمریست حلقه بابم ؛ چه شد فدای تو گردم که از جها داتم ؛ ولیک جبت تو عزم شد است
بر داتم ؛ دیدم که کمر بند بابم واشد و بر زمین افتاد و را برداشت و بکمر بست
و شعری خواند که مضمونش اینست لمؤلفه کمر در ره بندگی تنگ کن ؛ بسر بابدیت
رفت آهنگ کن ؛ دم وصل جانان پی ره نما ؛ گلی زن بفرق و رخی رنگ کن ؛
ام کلثوم میگوید که من از آن سخنان بگریه در آمدم و گفتم واغوثاه و واابتاه ای
پدر در تمام این شب خبر مرگ خود را میگوئی گفت ای دختر اینها علامتهای مرگ
که از پی یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و از خانه بیرون رفت من بخدمت برادرم
امام حسن ع رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم برادرم برخاست و از عقب پدر بزر
گوار رفت هنوز پدرم نزدیک بود که حسن ع رسید و گفت ای پدر بیان کن برای
من خوابی که دیده پدرم فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس در آمد
دو سنگ از آن کوه برگرفت و ببام کعبه رفت و آن سنگها را بر هم زد
که خرده ریزه شدند پس بادی وزید و آن سنگ ریزها را در تمام خانهای کوفه برد

پراکنده

پراکنده کرد امام حسن ع عرض کرد که ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود که این خواب
دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه از کوفه و مدینه نخواهد ماند مگر
آنکه از آن مصیبت باین خانه راه یابد امام حسن ع گفت این واقعه کی خواهد شد و کی
خواهد کرد حضرت فرمود که از قول رسول خدا صلعم در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم
ملعون امام حسن ع گفت چون میدانی که او کشنده تست چرا او را بقتل نمیرسانی حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمیباشد امام حسن ع گفت میخواهم همراه
تو بیایم شاه ولایت فرمود ای فرزند قسم میدهم ترا که برگرد حضرت امام حسن ع
برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین در گوشه بیت الاحزان نشستند چون آنحضرت
بمسجد رسید لمؤلفه رسید چون بر محراب و زی طاعت ؛ نزول کرد بمحراب آیه
رحمت ؛ ز شوق قامت محراب در شاخ شد ؛ بشکر آنکه بآن روح جسم ادهم شد ؛
اداء نافله چون کرد با خضوع و خشوع ؛ که از افق سحر روز چشم کرد طلوع ؛ در آنوقت
آنحضرت ببام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوش نهاد و اذان نماز گفته بزیر آمد
چون صدای اذان امیر مؤمنان بگوش اهل کوفه رسید در آن شب ابن ملجم ملعون
با پسر شبیب تعهد قتل شاه ولایت کرده در خانه قطامه ملعونه بودند در آنوقت قطامه
ملعونه بر سر بالین ابن ملجم دوید و آن فتنه جو را از خواب بیدار کرد و گفت کاری
که در نظر داری وقت است برخیز و برو و علی را بقتل رسان و بعد از آن بیا و کام
خود را از من بستان آن ملعون گفت میروم و علی را بقتل می آورم اما میدانم که براه
خود نخواهم رسید و برو آن ملعون در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت فرصت میکشید

در آنوقت که امیر مومنان خفتگان را برای نماز بیدار میکرد و بر سر بالین آن ملعون
آمد و فرمود که برخیز از برای نماز و آن قصدی که در نظر داری نزدیکست که آسمانها
از هم بپاشد و اگر خواهم میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری پس حضرت از او در
گذشت و در محراب مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد در آنوقت ابن ملجم
ملعون آمد و به نزدیک آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد چون جناب امیر مومنان
سر از سجدهٔ اول برداشته آن لعین تیغ خود آورد و همچنانکه شمشیر ابن ملجم بجای
زد و آمد که پیش از آن بشمشیر عمرو بن عبدود مجروح گشته بود چنان بضربت فرود
آورد که از فرق سر تا پیشانی آنجناب منشق شد آنجناب فرمود که بسم الله وبالله
وعلی ملة رسول الله فزت برب الکعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی
آنحضرت دویدند دیدند که امیر مومنان در میان خون افتاده و خاک را بر
میداشت بر جراحت خود میریخت و میفرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم
تارة اخری یعنی از خاک خلق کردیم شما را و بزمین بر میگردانیم شما را و از زمین
بر می آوریم در آنوقت دریاها بموج درآمدند و آسمانها لرزیدند و درهای مسجد
بهم خوردند پس مردم آنحضرت را برداشته بحجرهٔ مبارک بردند پس شنیدند آنجناب
خون از فرق خود میگرفت و بمحاسن خود میمالید و میفرمود که این همانست که خدا
و رسول وعده داده اند مؤلفه روایتست که روح الامین چو گشت خبر ؛ کشید نوحه چنانا
ز خون جگر ؛ میان ارض و سما گفت با صدای جلی ؛ که شد بفرق جهان خاک
در عزای علی ؛ گسیخت رشتهٔ این بود و تار داد و بلا ؛ شکست پشت رسول کبار داد و بلا ؛

چون ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید بهر دو دست بروی خود زد و گریبان چاک
نمود و فریاد وا ابتاه و وا علیاه بر آورد در آنوقت جناب حسنین خود را بتعجیل تمام بمسجد
رسانیدند دیدند که مردم نوحه میکنند و میگویند وا اماماه و وا علیاه بخدا قسم که شهید شد
امام عابد و مجاهد که هرگز سجدهٔ بت نکرده چون حسنین بنزدیک محراب رسیدند
دیدند که پدر بزرگوار در میان محراب افتاده و ابو جعده و با جمعی میخواهند که
او را بر دارند که با مردم نماز کنند آنحضرت نتوانست امام حسن ع را بجای خود نصب
نمود و خود نشسته بایما نماز کرد و بعد از نماز خون فرق خود را میگرفت و بمحاسن
مبارک میمالید و هر طرف نگاه میکرد و حسنین پدر بزرگوار را در کنار گرفتند
و بزبان حال چنین ادا میفرمودند مؤلفه که ای زمین تو بنیاد گشته خانهٔ دین ؛
در مدینهٔ علم نبی چه حالت این ؛ بخون طپیده چرا عارضت چه لاله تر ؛ جدا بگشت
ز فرق حدیث شق قمر ؛ فکنده است که از پا عقاب ایمان را ؛ که کرده غرقه بخون
ناخدای طوفان را ؛ در آنوقت شاه ولایت دیده باز کرده و فرمود که ایفرزند بعد از این
بر پدرت ستمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی ص و جده ات خدیجهٔ کبری و مادرت
فاطمهٔ زهرا و حوران بهشت بدور پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن او را میکشند
گریه مکنید که گریهٔ شما ملائکه آسمانها را بگریه در آورد امام حسن ع گفت آیا میگوئی
که ضاربت را بما نمائی که کرد امیر مومنان فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم
علیه اللعنه والحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد این بگفت و بیهوش شد ناگاه
ابن ملجم را گرفته و بسته داخل مسجد کردند در آنوقت شاه ولایت امیر المؤمنین ع

بهوش آمد نگاهی با بن ملجم کرد و گفت ای ملعون من بد امامی بودم برای تو که مرا چنین
جزا دادی آن ملعون گریست و سر بزیر انداخت پس امیر مؤمنان بامام حسن ع فرمود
که این را نگاه دار و از دست و پای او را از زنجیر مکن و او را از آب و طعام از هر چه
من میخورم باو بدهید و چون من از دنیا رفتم او را یک ضربت بیش مزنید پس آنحضرت را
برداشته و بخانه بردند اهلبیت همگی مضطرب و در پشت در ایستاده بودند چون
کشنده در خیبر را باین حالت داخل خانه کردند فریاد اهلبیت و ناله دختران غلغله
در سکان سموات انداخت آنحضرت دختران بیکس را تسلی میداد که ناگاه از اثر زهر
شمشیر بیهوش شد اهل بیت با گریبان چاک بدور آنحضرت بر آمدند بعد از ساعتی
چون آنجناب بهوش آمد جناب امام حسن ع کاسه شیری بدست پدر داد که بیاشامد
آنحضرت اندکی از آن شیر میل کرد و گفت این را بدهید بان اسیر یعنی ابن ملجم
و باز سفارش فرمود که او را آب و طعام بدهید ؛ مرویست که چون نعمان جراح را
طلب کردند چون نعمان ببالین آنحضرت آمد و جراحت او را ملاحظه نمود ناله کشید
و گفت وا مصیبتاه که ضارب این زخم شمشیر را بزهر آب داده و این جراحت معالجه
پذیر نیست از آن سخن اهل بیت از پدر قطع امید نمودند چون شب بیست و یکم در آمد
محمد حنفیه میگوید که در آن شب اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید پس صغیر و کبیر
فرزندان خود را طلبیده و فرمود که شما را بخدا میسپارم اهل بیت بگریه در آمدند امام
حسن ع گفت ای پدر سخنانی میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند
گرامی یک شب قبل ازین جدت را بخواب دیدم و شکایت امت را باو نمودم فرمود

که یا علی ایشان را نفرین کن من گفتم خداوندا بعد از من بدان را بر ایشان مسلط گردان
و بهتر از ایشان را بمن عطا کن جدت فرمود که خدا دعای ترا مستجاب گردانید و در شب
دیگر ترا بنزد من خواهد آورد ای حسن وصیت میکنم ترا و برادرت حسین را شما
از من اید و من از شمایم و بفرزندان دیگر که غیر اولاد فاطمه بودند فرمود که مخالفت
حسن و حسین را مکنید که حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید من امشب از میان
شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ص ملحق میشوم پس روی بامام حسین ع کرد و گفت
ای ابو عبد الله تو نیز شهید این امتی بر تو باد بر صبر و شکیبائی در بلاها که
بتو خواهد رسید پس دیدهای مبارک بر گردانید و باهلبیت نظر کرد و گفت همگی را
بخدا میسپارم در آن وقت جبین منیرش غرق عرق شد و آن نشان رحلت از حیات
و بذکر الهی مشغول شد ناگاه اهلبیت دیدند که آنجناب روی بقبله و پاها و دستهای خود را
بسمت قبله کشید و دیده بر هم نهاد و روح شریفش از شاخسار وجود بگلشن علا آباد
جان خرامیده آشیان گرفت انا لله و انا الیه راجعون حدیث برگشتن حسنین ع
از تدفین پدر و گذر ایشان در افتادن بخرابه و دیدن کوری تشنگان مجلس عزا
دلسوختگان آتش بلا مترجمان صحیفه تعزیت داری و معتکفان سوگواری
مقیمان زاویه ام و بیقراران محفل جور و ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون
مهر سپهر امامت و گوهر محیط ولایت معمار سراچه ایمان و مخرب بنیاد عدوان
سحاب رحمت پادشاه ذو الجلال و برق خرمن سوخته دینان اهل ضلال داماد
خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین پیشوای اولیا و اوصیا مقصد و محبوب نظاره و باطن

و نماند علی بن ابیطالب این جهان فانی را بدرود کرده روی بآشیانهٔ قدس نهاده
بسند معتبر مرویست که ام کلثوم گفت که آخر سخن پدر بزرگوارم ببرادرم حسن
که فرمودند این بود که ای فرزند چون من ازین محنت کده رحلت کردم مرا غسل
دهید و خشک کنید بدن مرا بپارچه که بدن رسول خدا را خشک کردم پس حنوط
کنید مرا بحنوط جد خود بعد از آن مرا بر روی تخته بگذارید که پیش تخته خود حرکت
میکند شما عقب او را بردارید بهر جا که فرود آید مرا در آنجا دفن کنید ام کلثوم
میگوید که من بتشییع جنازهٔ پدرم بیرون رفتم چون بزمین نجف رسیدیم پیش
تخته بزمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بزمین نهادند برادرم حسن کلنگی
بر آن موضع زد و کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی نوشته
بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر بهفتصد سال پیش از طوفان برای
علی بن ابیطالب خلیفهٔ بلا فصل جناب محمد مصطفی صلعم ترتیب نموده چون پدرم را
بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستیم که او را بآسمان بردند یا بزمین ناگاه صدای
منادی شنیدم که میگفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند در مصیبت سید شما
و حجت شما در ابواب جنان عندلیب گلشن خوش بیانی و طوطی چمن شکرستان نکته دانی
قزوینی مسطور است که بعد از دفن ابوتراب حسنین بسوی بیت الاحزان بر میگشتند
در بین راه گذار آن دو ماه بخرابهٔ افتاد که از آن خرابه صدای ضعیف از بیمار نحیف
بگوش میرسید چون گوش دادند شنیدند که یکی از جفای ایام بخت ناکام در خاک
و از تقاضای دهر در آن خرابه دلتنگ و شکایت از طالع ناساز کار داشت و بزبان

حال میگفت

حال میگفت نظم فلک بدرد غریبیم مبتلا تا کی ⁂ چه کرده‌ام بتو ای بیوفا جفا
تا کی ⁂ بکنج درد چه افکنده چنین زارم ⁂ ز کردهای تو سهل است کو مددکارم ⁂
کجاست آنکه بمن لطف او پدر بودی ⁂ ز درد و داغ غم روز و شب خبر بودی ⁂
چون حسنین آن صدای ضعیف را شنیدند بسوی آن خرابه روان شدند غریبی را
دیدند که چون دل اهل بیت شکسته و بیماری را ملاحظه نمودند که نقش نقیش در بر روی شفا
بسته و دیدهٔ او را از اهل جهان دوخته و تنور سینه را از آه بیکسی افروخته در
آن خرابه سر بر بالین کم نامی نهاده و پهلو بر بستر ناکامی داده آنحضرات از او
پرسیدند که ای علیل نحیف و ای غریب بی غمخوار تو کیستی و درین خرابه برای چیستی
چون آن ناپینا گوش بآن سخنان آشنا گشود هر چند کس را ندید اما از گلزار
محبت بوی رأفت شنید آنگاه عرض کرد که ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم من
غریب و بیمارم و چشم ندارم و از حادثات جهان باین مکان افتاده‌ام و دل
بتوکل باری نهاده‌ام نه در بیماری یاری و نه در غریبی غمخواری و مددکاری
دارم و لیکن نظم باین غریب جوانی ز لطف دلجو بود ⁂ طبیب بستر بیماریم ز غم
او بود ⁂ سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد ⁂ علیل گشته خود را ببر نمیگیرد ⁂ نخود رسیده
نه پیغام از برش آمد ⁂ ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد ⁂ ای جوانان شما نشنیده
چنین گفته شد که اگر او را بگو از صفات دلکش آنکس که ترا غمخواری میکرد تا بدانیم
که کیست گفت من چشم نداشتم که جمال [illegible] را ببینم اما چون داخل این خرابه میشد
من از بوی مشک و عنبر مدهوش میشدم [illegible] میفرمود نظم همیشه در زبانش

بدان سلالهٔ دین ❁ که ربنا انا مسکین مجلس بکین ❁ چون حسنین این اوصاف را
شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیکسان باب ایشان بوده آن بلبلان ستم دیده
گفتند لمؤلفه نشانهای تو از باب ما است وا ویلا ❁ که نام او علی مرتضی است وا ویلا ❁ شه
روز گشته که از ضرب تیغ زهرآلود ❁ شهید دامن محراب بجای سجود ❁ کنون ز دفن
امام کبار می آییم ❁ از آن ریاض چه ابر بهاری آییم ❁ چون کور این سخنان پر شور از جوانان
مرتضی شنید آتش بچرخ آمد چنانکه طایر هوش از آتش پرید چون بهوش آمد گفت ای
پروردهای دامن رحمت وای تشنگان مجلس تعزیت مرا ببوی شما حاجتی است
بحق آن یار جانی که مرا بسر قبر پدر بزرگوار خود برسانید که با آن درد دل دارم آن
دلیلان طریق راه نجات و هادیان کعبهٔ سعادات چون الحاح کور را شنیدند گفتند
ای نابینا این قبر مطلوب تست لمؤلفه که این ریاض گلشن مصطفی باشد ❁ بنال بلبل اگر درد
نوا باشد ❁ شنید کور دلبصد عشق او فتاد ز پا ❁ باین ترانه ز سوز جگر کشید صدا ❁ که
ای انیس غم بیکسان سلام علیک ❁ چه شد که بر سر بیمار خود نمی آیی ❁ ببوی بلبل گلزار (در حاشیه: تنگو قرچمن باغ جان ما سلام علیک)
خود نمی آیی ❁ چرا ز بستر بیماریم نمی پرسی ❁ ز بی‌نوایی و بیماریم نمی پرسی ❁ چرا ز دیده نهان
گشته فدات شوم ❁ خبر نکردی و رفتی بجنت المأوی ❁ ببوی گلشنت آیم ز پا کنون چه سبب
بگفت این و سرش بر فراز خاک نهاد ❁ کشید آهی و در مرقد علی جان داد ❁ ای
دوستان دو جهان باشاه مردان این نشان دارد و وفا را این معنی می‌باشد چون روح
آن کور بدار القصور جنان خرامید بخدمت ایمه مؤمنان رسید حسنین جسد آن نابینا را
بعد از تغسیل و پس از تجهیز نماز بر آن گذارده و در آن بقعه بخاک سپردند زهی سعادت

آن کور نابینا که در مرقد داماد مصطفی جان داد حسنین بر آن نماز گذارده و در
جوار پدر بزرگوار دفن کردند لمؤلفه آری آری هر که چشم از لذت این دهر بست ❁
بر سر خوان ولای مرتضی آخر نشست ❁ در هوای آل احمد هر که بال افشان شود ❁
پیر در چون دستهٔ گل تا بجنت دست دست **حدیث پرستاری نمودن حضرت**
امیر بر طفلان صغیر آن ضعیفه دستگیری نمودن آن بعد از شهادت آن شاه دلیر
مجلس نشینان محفل مصیبت و گوشه گیران زاویهٔ تعزیت جگر سوختگان میزبان
عزا و نمک چشان خوان ابتلا بدینگونه روایت کرده‌اند از ام کلثوم صبیهٔ مرضیهٔ
علی مرتضی که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهلبیت بیخت و خار و خسک
بر راه اولاد علی مرتضی ریخت ما همگنان بکمال پریشانی بر مصیبت پدر بزرگوار
مشغول و پیرو در نهای شمع عزا بودیم در آن مجلس تعزیت در میان زنان زنی
دیدم که گیسوی بر سرش چون خامهٔ صورتگران پریشان و سیل اشک از چشمهایش چون
چشمهٔ مصیبت جوشان آه آتشین و دلش اندوهگین بود و چون سیماب
بیقرار دیده‌اش یکجا دانگش هزار از تمامی اهل بیت از ناله و زاری و نوحه
و سوگواری زیاده‌تر بود ام کلثوم میگوید که چون آن زن را دیدم پرسیدم که ای
سحاب تعزیت داری وای بانی سراچهٔ مصیبت و اشکباری تو کیستی که از ما
اهل بیت نیستی سبب گریهٔ تو از چیست هم آن زن گفت ای ام کلثوم بکمال و گذارش
دسته گذشت سر بندی نقلی دارم ام کلثوم گفت بگو آن زن گفت ای دختر پدر یتیمان
بدانکه من شوهری داشتم که همراه علی مرتضی بغزا رفته بود و در آنجا کشته شد

وچند این اطفال یتیم را از آن بجا مانده بود و من نفقه از جانب شوهر نداشتم چون کار تنگ
بر من و اطفال من زور آورده لاعلاج مشکی برداشته و آب بخانهای مردم میبردم
و اجرت آنرا نان بجهة اطفال خود میگرفتم روزی بسیار مانده شده بودم و دیگر
طاقت برداشتن مشک نداشتم مشک پر آب میکردم و میگفتم خداوندا حکم کن میان
من و علی که شوهرم در یاری او کشته شده و من باین تصدیع افتادم ناگاه دیدم
بزرگواری مرا تبسم داد که ای ضعیفه این مشک را بمن ده تا همراه تو بیاورم که قوة برداشتن
این مشک را نداری پس آن مشک را بآن بزرگوار دادم و روانه شدیم و در راه
از من عذر میخواست و میگفت از من رضا شدی یا نه گفتم خدا از تو راضی باد و میان من
و علی حکم کناد خلاصه آنجناب آب را بمنزل من رسانید و رفت روز دیگر اول صبح
در خانه نشسته بودم که کسی در خانه را کوبید صدا بر آوردم که کیستی گفت در باز
کن من آنم که دیروز بار ترا بمنزل رسانیدم لمؤلفه منم حامل بار درد غریبان ؛
منم مونس حال محنت نصیبان ؛ منم در رهٔ دوستی خاکساری ؛ بباطن گلستان بظاهر بهاری ؛
منم یار بیوه زنان پا بدامان ؛ انیس غریبان معین ضعیفان ؛ ایزن در باز کن که منم
خادم فقرا چون من در را گشودم همان بزرگوار را ملاحظه نمودم که زنبیلی بر دوش داشت
چون داخل خانه شد بر زمین گذاشت و سر آنرا گشود دیدم که قدری آرد و خرما و گوشت
بود و دیدم که آن بزرگوار بمن خطاب نمود که برخیز و آرد را خمیر کن تا من متوجه اطفال
تو شوم پس من برخواسته و آرد را خمیر کردم میدیدم که آن پدر یتیمان خرما در دهن
اطفال من میریخت و باایشان بازی میکرد و چون موسم پختن نان رسید گفتم
برخیز و

برخیز و آتش در تنور انداز آن بزرگوار برخواست و آتش در تنور انداخت و شعلها بدن مبارک
او میرسید می شنیدم که میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل
نباشی من از گفتگو و حسن خلق او متعجب بودم و نمیدانستم که او کیست در آنوقت زنی
از همسایگان بخانهٔ من آمد چون نظرش بر آن جوان افتاد از من پرسید که ای کور
باطن میدانی که این کیست که فرمان باو میدهی گفتم او را نمی شناسم اما میدانم که از
برای تحصیل ثواب بر یتیمان من مهربان شده است آنزن بهر دو دست بر سر من زد
و گفت ای بیچاره این بزرگوار علی مرتضی داماد رسول خداست تو چرا پاپی او باو نمودی
من گذارش را باو نقل نمودم و دویدم و بپای آنجناب افتادم و عذر تقصیرات
گذشته را میخواستم آنحضرت فرمود که مرا میباید که از تو عذر خواهی نمود چرا که
از احوال یتیمان تو غافل بودم مرا حلال نما ایزن آیا از علی راضی شدی من عرض
کردم که فدای تو شوم بد کردم و ندانستم پس آنحضرت مدتی بود که پدر یتیمان من بود
و نفقهٔ یتیمان مرا میداد ای ام کلثوم انصاف بده که مرا بیشتر گریه باید کرد یا شمارا
و دیگر زندگانی بعد از علی بکار من نمی آید ای مخدرات خاندان رسالت بدانید
که من امروز بیوه شده ام و فرزندان من امروز یتیم شده اند اهل بیت از گفتگوی
آنزن بگریه در آمدند بعد از گریه و زاری و پس از ناله و بیقراری آنزن را نوازش
نمودند و روانه نمودند ذکر وصف نمودن عقیل بن ابیطالب ع حالتیکه جناب پیغمبر
در شب سر را برهنه نموده میفرمودند خداوندا بحق علی که امتان مرا بیامرز بعد از آن
جهان جهان سپاس بیقیاس جناب واجب الوجود و عالم عالم صلوات زاکیات بر روح

بر فتوح محمد مصطفی صلعم و تحفهٔ سلام و تحیت و درود بر مرقد مطهر و روضهٔ منور معطر عم
بلافصل و ابن عم سید المرسلین یعنی قاضی بازو کبوتر باب الثقلین و امام الحسنین
قبلهٔ عباد و مقصد زهاد و قاید غر المحجلین و خیر الوصیین و امام المسلمین و یعسوب
الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام آنکه از نام نامی او حلاوت در کام و زمرهٔ اولیا از شفیع
آوردن او مقتضی المرام اند چنانکه بسند معتبر از عایشه بنت ابا بکر زوجهٔ رسول خدا صلعم
مرویست که شبی از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت محمد مصطفی صلعم حجرهٔ را
از شعشعهٔ جمال آفتاب مثال رشک گلشن خیال فرموده بود و از مهمانداری
او ابواب فیوضات بر روی ما گشوده پروانهٔ شمع جمال و عندلیب گلشن وصال
بودیم چون نیمی از شب بگذشت من از خواب بیدار شدم آنخانهٔ آرام را در رخت
خواب ندیدم چون در آن زمان معاندین زمرهٔ یهود در قصد آنجناب بودند
من در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و بحجرهٔ سایر ازواج آنحضرت ملاحظ
نمودم که مبادا آنجناب بحجرهٔ دیگر رفته باشد چون او را نیافتم مضطرب شده در
فکر بودم که ناگاه صدای همهمهٔ از پشت بام شنیدم چون ببام بر آمدم دیدم
که آن شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاده و گیسوان مشکین بر کف نهاده
در کمال تضرع و زاری میگوید که خداوندا بحق علی بحق علی که بر امتان
من رحمت کن عایشه میگوید که من تعجب کرده پیش رفتم و گفتم که ای مایهٔ آرام مجرمان
وای نهایت مقصد عاصیان علی را نزد خدا اینقدر رتبه است که شما باوجود اینکه
رحمة للعالمین میباشید باز خدا را بعلی قسم میدهید آنحضرت فرمود که ایعایشه

دراین حدیث

دراین حدیث سریست هرگاه آنچه خدا در وصف علی گفته اگر من بگویم هر آینه تمامی
امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری گفتند در حق عیسی و بروایتی آن
حضرت بعایشه فرمود که اگر طاقت دیدن داری پا و در میان دو انگشت من
نگاه کن عایشه میگوید که چون نگاه کردم دیدم که از روی زمین تا بپای عرش
آنچه بود با نجا از نور گذاشته اند و افواج ملائکه بالا میرفتند و بزیر می آمدند و ذکر
تمامی ملائکه این بود که خدایا بحق علی خدایا بحق علی خدایا بحق علی که بر امتان محمد
مصطفی صلعم رحم کن من از آن مشاهده حیران ماندم پس جناب رسول خدا صلعم فرمود
که ایعایشه ببین و بشنو و بخاطر نگهدار باوجود آنکه عایشه برای العین دید کرد آنچه کرد
مؤلفه طوفان کهری که نام او اشک عزت است ؛ بر چشم کش میبین که ز رعنان حلاوت ؛
هر موج از آن فوج گناهی بخشند ؛ اینجا بنظر قطره و آنجا دریست ؛ در مصر فلک ز
چه غم خرگاه ؛ آمد ز چه سبزه پرده یوسف آه ؛ شد چشم جهان چو چشم یعقوب سفید ؛
تا روز عزیز کربلا گشت سیاه ؛ هر که درین بزم مقرب تر است ؛ جام بلا بیشترش میدهند
وانکه ز زیر نظر خواص فیت ؛ زهر جفا بر جگرش مینهند مجلس شهادت یعنی زهر دادن
جناب امام حسن علیه السلام را باسماء ملعونه بامر معاویه پدر یزید ملعون ولد الحرام جگر ریشان
الماس جفا و تشنگان سرچشمهٔ وفا پیمانه کشان زهر فراق و مستان بزم اشتیاق
مریضان بستر الم و خستگان بالین ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون مخلفات شرع
رسالت بتاراج کرده شقاوت رفت بعد از سه گذشت سه در اولیا و پس از شهادت
نفس رسول خدا یعنی حارب رجیمین و امام الثقلین یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین

ابا الحسنین امیر المؤمنین ع نوبت امامت بمولای زمرهٔ ناجیه پیشوای گروه اثنی
عشریه خلف صدق ساقی کوثر و نعل آتش پارهٔ جگر صاحب قصر زمردی جنان
و سرو سبزپوش بوستان شاه مردان سوختهٔ شرارهٔ محن گداختهٔ الماس کین
حسن رسید چون معاویه علیه اللعنة والهاویه از معاندت پدر پرداخت شب و روز
در فکر آن مرکینهٔ دیرینهٔ آبا و اجداد خود را نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد او
بعمل آوردن و در ستم و جفا باولاد مرتضی فروگذاشتن ننماید چندین بار در صدد
قتل آن مظلوم کوشیده کارگر نشد تا آنکه نامهٔ بپادشاه روم نوشت و تحفه و هدایای
بسیار برای او فرستاده خواهش سودهٔ الماس نمود چون قیصر روم بر سواد نامهٔ
آن میشوم مطلع شد جواب گفت که ما بکسی نمیدهیم که با ما نزاعی نداشته باشد
آن ملعون دیگر بار آن مضمون را اعاده نمود نوشت که غرض از خواهش سودهٔ الماس
آنست که پسری از آن شخصی که در مکه و مدینه دعوی رسالت میکرد مانده و الحال
داعیهٔ پادشاهی و تسخیر ممالک دارد میخواهم که این فتنه را فرو نشانم و دفع شر
او را از خود و از شما نمایم پس امیر روم قدری سودهٔ الماس تسلیم آن میشوم نموده
هدیه فرستاد و آن تشنه بخون ذریهٔ مصطفی ص و قاطع شجرهٔ طیبهٔ ریاض
مرتضی آن سودهٔ الماس را با قدری از مال دنیا برای اسماء زوجهٔ امام حسن ع
فرستاد و آنرا وعدهٔ تزویج بیزید پلید داد و سفارش کرد که چون کار حسن بسازی
و دل مرا از اندوه او بپردازی بانوی حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونهٔ نابکار
همیشه همّت خود را دایم در فکر فرصت بود تا آنکه خود در شبی ببالین آن نهال

ریاض حسن آباد

ریاض حسن آباد امامت رسانیده کوزهٔ آبی بر سر بالین آنجناب بود که بر آن
کوزه بسته و مهر کرده بودند اسماء ملعونه آن سودهٔ الماس را بر سر آن کوزه ریخته دست
مالیده تا فرو رفته بآب مخلوط شد و آهسته خود را بیرون انداخت چون ساعتی
از میان رفت تشنگی بر آنحضرت غالب شد نظم سرگرم قضا ز خواب بیدارش کرد ∴
بیدار چه شد بغم گرفتارش کرد ∴ جامی که برای او بکف داشت اجل ∴ دورش پی پرسید
در کار پرسش کرد ∴ چون تشنگی وصال ساقی کوثر بر امام حسن اثر کرده بود که سودهٔ
الماس را از آب نشناخته چون نگاه بمهر کوزه کرد و او را بحال خود دید ستاند آن
پیمانه را از سر کشید چون آب بکام آن ناکام رسید وا مصیبتا که از نای گلو تا بفضای
جگرش مینای پر خون گردید نظم پای الماس بهر جا که رسید ∴ غیرت لعل بدخشان
گردید ∴ چرخ دیدی که بجسم حسنی ∴ چون ترشید عقیق یمنی ∴ گشت همدست بمهر کربش ∴
کار خود کرد مصیبت بلباس ∴ کوزه را مهر از آن کرده قضا ∴ که امانت بود این مهر رضا ∴
چون آب بگلوی امام رسید آهی از سوز دل کشید و دانست که قضا کار خود را کرده
و اجل دور او را بسر آورده بیتاب شد و صدای ناله او خواهران را از خواب بیدار
کرد زینب خاتون چون صدای ناله او را شنید سراسیمه ببالین او دوید نگاه کرد
دید چه دید نظم نظاره کرد که آن طایر ریاض وفا ∴ بهر طرف طپیدن چو مرغ قبله نما ∴
ز التهاب جگر میچکد از آن خوناب ∴ ز سوز آه برادر شنید بوی کباب ∴ بچار موج
دل چاک چاک افتاده ∴ سرش ز بستر راحت بخاک افتاده ∴ قدی چه سرو طراز ندهٔ گلشن
بود ∴ رخی چه غیرت صبح بهار گلشن بود ∴ فتاده بود بخاک هلاک شمشادش ∴ فرو ده

لاله باغ مصیبت آمدوش ⁂ زینب خاتون چون برادر را با نحالت مشاهده نمود با
تفحص حال او گشود و گفت ای برادر بستر راحت بخواب رفتی و با ضطراب بیدار شدی
بآرام غنودی و بیقرار دیده گشودی چه حالت مشوش است و دلت پر آتش است مؤلفه
مگر در خواب ساقی بود یارت ⁂ که دل مستانه میزد در کنارت ⁂ [illegible] چشمی ز چشمت خواب
برده ⁂ که مخموری ترا از تاب برده ⁂ مگر کرده رخی در غنچه لاله ⁂ که تعبیرش بود فغان و
ناله ⁂ بگفتم دل مده بر طره خواب ⁂ که دارد زهر این مار سیه تاب ⁂ ای برادر فدای
حال پریشان توشوم بیان کن که بر تو چه گذشته است که صبر از جان و آرام از دلت
بریده است امام حسن ع گفت ای خواهر وقتی نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب
بدر حجره امام حسین ع رو دید چون بسر بالین برادر آمد گفت ای برادر فدای جان تو
زینب مؤلفه ای ندیده خواب راحت در جهان بیدار شو ⁂ ای غزال بسته چشم از این و
آن بیدار شو ⁂ دیده بگشا ای برادر غم بما شبگیر کرد ⁂ شه بیغما نقد جنس جسم و جان
بیدار شو ⁂ میکند خاک مصیبت بر سرم نسیم حسن ⁂ خاص آل عبا از خواب خوش بیدار شو ⁂
چون امام حسین ع دیده گشود زینب را دید که چون شمع عزا بر سر بالین او میسوزد و
سؤال کرد که ای خواهر دیگر چه روی داده که اشک بادیه پیما و آه آسمان گیر است مؤلفه
گفتا که زخود خبر ندارم ⁂ جز ناله و چشم تر ندارم ⁂ از حال حسن نمانده تابم ⁂ از خواب برا
درم خرابم ⁂ برخیز و بپا ببین بکاهش ⁂ آتش زده آب در نهانش ⁂ جناب امام حسین ع
مضطرب گردید سر و پای برهنه بر سر بالین برادر دوید وقتی رسید برادر را در بستر
غلطان دید پرسید ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بلا بتو دست یافته از دوا

روزگار

روزگار چوبی و چرا در خاک غلطانی آنحضرت چون چشمش به برادر افتاد آهی کشید
و بزبان حال فرمود مؤلفه دور من رفت بسر عمر ترا باد بقا ⁂ بسته ام رخت از این دهر
بامید لقا ⁂ ساغر عمر تهی گشت ز پیمانه زهر ⁂ دل بجان آمده جان بر لب و بر وقت دعا ⁂
ای برادر بنشین و سر من در بر گیر ⁂ پیش از آنی که سر از زانوی تو باد جدا ⁂ پس امام حسین ع
بنشست و سر برادر را در کنار گرفت و گفت ای برادر فدای توشوم بیان کن که چه غم بر تو
شبیخون زده امام حسن ع گفت ای برادر خوابیده بودم در خواب دیدم که در ریاض
بهشت در خدمت جد و پدر بودم و جدم دست مرا گرفته در گلشن جنان میگردانید
و میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند شاد باش که از جفای دشمنان
و از ستم زمان خلاص شدی و امشب مهمان ما خواهی شد من از ذوق وصال شان
از خواب بیدار شدم چون تشنگی وصل بر من غالب بود کوزه را بر کشیدم همین جا
که از آن آب رسید تا جگرم همه پاره پاره کرد مؤلفه چه آب آتش زده در بوستانم ⁂
از آن شمعی بجا استخوانم ⁂ چه آب آرام از جانم ربوده ⁂ بعینه جوهر الماس سوده ⁂
برای تشنگی کردن به بر ده ⁂ فشرده آتش و در کوزه کرده ⁂ چه نوشیدم از آن آب جگر
سوز ⁂ بجانم زد که این آتش برافروز ⁂ زده آن آب در جانم شراره ⁂ زلب تا دل نموده
پاره پاره ⁂ ز راه زندگی چیزی نمانده ⁂ که این آبم سوی منزل رسانده ⁂ ز دور من
نمانده هیچ باقی ⁂ بیک جام ز پا افکنده ساقی ⁂ نموده چشم بد صحبت حرامم ⁂ سیه
مستی لبالب کرده جامم ⁂ بیک پیمانه اعدا ساخت کارم ⁂ از این آب است افغانی که دارم ⁂
چون امام حسین ع این سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت و گفت من اندکی

ازین آب بنوشم و به بینم چگونه است زینب خاتون دید که آنکوزه را بگیرد و پیش
بدامن پیچیده به سر غلطید و فریاد کرد که ای خواهران کوزه را از حسین بگیرید و نگذارید
که از آن آب بنوشد حسن خورده است بس است **مثنوی** یکداغ دل بس است برای قبیله‌ای
روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای ؛ خواهران دور امام حسین علیه السلام را گرفتند و نمیگذاشتند
که از آن آب بنوشد جناب امام حسن علیه السلام روی به برادر کرده بزبان حال میگفت
مثنوی مخور تو آب که آب ترا بمن دادند ؛ ترا نصیب جگر تشنه زیستن دادند ؛ شوم
فدای تو با بهشت باب تو نیست ؛ مخور تو آب برادر که آب آب تو نیست ؛
درین دیار تو از کوزه میل آب مکن ؛ تو هم بقیمت خود میرسی شتاب مکن ؛
دمی که بر سر کوثر تو رخت خواهی برد ؛ ز موج جوهر خنجر تو آب خواهی خورد ؛ اگرچه آب
بکام من و تو هردو یکیست ؛ ولیک آب تو در کربلاست اینجا نیست ؛ پس امام حسن علیه السلام
کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین زد که کوزه شکسته چون آب کوزه بزمین
رسید شکافته شد در آنشب جناب امام حسن علیه السلام تا صبح میغلطید و مینالید **مثنوی** گهی بناله
در آغوش خواهران میرفت ؛ گهی ز درد بدوش برادران میرفت ؛ گهی دلش چو سپندی
بروی آتش بود ؛ ز التهاب دل پاره پاره در غش بود ؛ گهی زناله بپای شد و فغان
میکرد ؛ گهی ز سوز جگر رو بخواهران میکرد ؛ گهی ز روی برادر بدرد رو میکرد ؛
شکایت دل صد پاره را باو میکرد ؛ پس جناب امام حسین علیه السلام گفت که ای برادر
این ستم را با تو که کرده مرا خبر کن تا انتقام ترا از آن بکشم آنحضرت فرمود که ای
برادر هرکه کرده بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید من نمیخواهم که پرده

ازروی

ازروی کار او بردارم با جای او سازم و قصاص او را بخشیده‌اندم آن امام
در آن سوز آنشب را بروز آورد و چون عروس صبح از پرده مشکین رو نموده
طاقت امام حسن علیه السلام طاق شده دلش بجوش آمده او را استفراغ گرفت زینب خاتون
دوید طشتی پیش آورد و آنحضرت بر سر طشت افتاده شروع باستفراغ کرد و پارهای
جگر او از گلویش بطشت میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره از جگرش بطشت افتاد
چون زینب خاتون طشت را بیرون برد و در آن نگاه کرد دید که پارهای جگر برا
درش در میان خون موج میزند ام کلثوم را طلبید و گفت درین طشت نگاه کن
چون ام کلثوم نگاه کرد دید که آب سبزی در میان طشت ایستاده و هفتاد پاره
جگر برادرش در میان خون افتاده هر دو دست بر فرق زد و از جناب برادر
قطع امید نمودند چون آفتاب بلند شد امام حسین ع را طلبید و اهل بیت را حاضر
کرد و گفت بیاید که وقت وصیت است و نفس شماره افتاده زینب خاتون میگوید
که برادرم حسن ما را یکان یکان در آغوش میگرفت و میبوسید و وداع میکرد چون
نوبت بقاسم رسید دیدم که برادرم قاسم را بر روی سینه گرفت و رو بر رویش نهاده
و آهی کشید و او را از همه بیشتر بوسید من گفتم ای برادر گویا قاسم را از همه
بیشتر دوست میداری گفت آری گفتم چرا گفت بآن جهت که قاسم جانفدای
برادرم خواهد کرد در روزی که بمدد کار شد گفتم آیا کسی هست که تو او را از قاسم
بیشتر دوست داشته باشی گفت بلی گفتم آن کیست گفت آن کسانیکه به تشنگی
و بیکسی برادرم حسین گریه کنند نزد من از قاسم دوست تر دارم ای گریه‌کنندگان حسین

کوش کشید و فدر خود را بدید عجب حدیثی بود پس امام حسن ع روی ببرادر کرد و گفت
حسین جان تو و جان قاسم و عبد الله که ایشان قربانیان کوی تو اند ایشان را بحسرت
کن و نظر پدرانه از ایشان باز مدار و فلانه دختر خود را که نامزد قاسم کرده در قتلگاه
نصیب او را بقاسم بده در آنوقت مادر قاسم پیش آمد و گفت فدای تو شوم
آیا در عروسی قاسم خواهی بود امام حسن ع گفت **نظم** قاسم روزی که کار عزم دامادی کند
کی روا باشد در آن هنگام کش شادی کند ؛ پس امام حسن ع وصیتهای که داشت ببرادر
کرد و سفارش اهلبیت را باو نمود و امانت امامت را باو سپرد بروایتی اسماء معلونه
چون پی برد که کار خود را دیده ببهانهٔ دیدن بخدمت امام حسن ع آمد آنحضرت فرمود
تا خلوت کردند پس رو بآن تیره روزگار کرد و فرمود که ای یار بیوفا و ای همدم
پر جفا آیا چه بد از من بتو رسید و چه ناخوشی از من دیدی که سوده الماس در کارم
کردی و بآن طمع که ترا فریب داده اند نرسی آن معلونه سر خجالت بپیش انداخته
بیرون رفت پس برادران و خواهران داخل حجره شدند دیدند که آنحضرت بیقراری
مینماید و ایشان بحسرت بآن نگاه میکردند در آنوقت از تاب درد بیهوش شد چون
بهوش آمد دیده باز کرد و رو بخواهران نموده میگفت **نظم** الوداع ای خواهران
ای برادر الوداع ؛ الوداع ای بیکسان آل حیدر الوداع ؛ حسین رو بسفر دارم
ز دنیا الوداع ؛ میسپارم طفلهای خود بشما الوداع ؛ قاسم بی باب و عبد الله
بیکسی الوداع ؛ دختران بی پدر طفلان نورس الوداع ؛ مرویست که آنروز پنجشنبه هشتم
صفر بود ناگاه آنحضرت پاها را بسمت قبله دراز کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا

رسول الله

رسول الله و وصیه ابی ولی الله چون آنحضرت این کلمات را بگفت مرغ روحش بجنان
حسن آباد و جهان خرمیده آشیان گرفت انا لله و انا الیه راجعون **شهادت مسلم بن
عقیل علیه الرحمه** محدثان حدوث بلا و مفسران تفاسیر جفا و راقمان رقیمهٔ کم نامی
و منشیان فرامین ناکامی مطلعان احوال گرفتاری و مخبران اخبار بیمددکاری
بدینگونه روایت کرده اند که چون بیوفایان کوفه و زاغان چمن شکوفه سر از بیعت
امام حسین ع برتافته از یاری مسلم منحرف شده طریقهٔ شکست عهد آبای خود را
گرفته و از تهدید ابن زیاد خوف از عذاب ننموده جادهٔ شریعت نبوت را گذاشته
طریقهٔ جهالت را پیمودند چون مسلم از پیمان شکنی کوفیان بیمددکار ماند لاعلاج خود را
بسرای هانی بن عروه رسانید که از جملهٔ شیعیان نیک اعتقاد بود و هانی با اهل بیت
رسول خدا محبت بسیار داشت اظهار تفقد نموده هانی بآن یار جانی عرض کرد که ای مسلم
تا جان دارم بر سر کوی وفا ایستاده ام دل خوش دار ؛ مرویست که چون ابن زیاد
پی بنیاد بر مسند ایالت متمکن گردید چندان در صدد آن برآمده که مسلم را بدست
آورده بقتل رسانیده و سرش را بجهة یزید بفرستد مدتی در تفحص بود تا آنکه بجاسوسی
معقل نام که غلام ابن زیاد بود پی بسر گنج بیمددکاری برده مسلم را در خانهٔ هانی سراغ
نموده هانی چون باغبان آن گلشن راز و خازن آن جوهر مخزن اعجاز بود در مجلس
ابن زیاد حاضر نمیشد چون ابن زیاد بحقیقت حال مطلع شد روزی محمد اشعث که داماد
معقوده هانی بود و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج در مجلس ابن زیاد نشسته بودند ابن زیاد
گفت هانی هیچ بمجلس ما حاضر نمیشود ایشان گفتند که او بیمار است گفت چنین شنیده ام

که بهتر شده است او را به نزد من آورید که او را ببینم زیرا که او از اشراف عرب است میخواهم
که در میان ما و او دوستی واقع شود ایشان قبول نموده بخانهٔ هانی رفته بعد از مبالغهٔ
بسیار هانی را برداشته بنزد ابن زیاد رفتند چون داخل مجلس شد ابن زیاد بنای
عتاب نموده گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانهٔ خود پنهان
نموده و مردم را بر یزید شورانیده هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلبید موجه کرد
که مسلم در خانهٔ هانیست خلاصه کار بجایی رسید که ابن زیاد با آوردن مسلم اصرار
و هانی مضایقه و انکار مینمود تا آنکه بعد از جفای بسیار هانی را بعقابین کشیدند و بتازیانه
میزدند و میگفتند ای هانی مسلم را بیاور تا تو را از باز خواست وارهی هانی میگفت هزار
جان من فدای رسول و آل رسول باد بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی که مسلم را از خانهٔ
خود بیرون نیاورم اما چون مسلم از مقدمهٔ هانی و ابن زیاد مطلع شد آتش غیرتش مشتعل
گردیده فرمود تا ندا کردند که هواداران امام حسین عم جمع شدند و بعد از آن ندا قریب
به بیست هزار مرد مکمل و مصلح از بیوفایان کوفه در خانهٔ هانی جمع شدند و مسلم سوار شده
بدر قصر دار الاماره آمد آتش حرب درگرفت و بسیار کار بر ابن زیاد تنگ گرفتند
ابن زیاد جمعی از دوستان خود را ببام قصر فرستاده مردم را بزبانهای فریبنده از مسلم
دور کرده و مردم دست از هواداری برداشته متفرق شدند چنانکه وقت نماز مسلم با پنج نفر
نماز کرد و بعد از نماز آن پنج نفر هم رفتند و مسلم تنها بماند متحیر و سرگردان و نمیدانست
که بکجا میرود و میگفت که بدست دشمن گرفتار شدم و از خدمت امام حسین عم و یاران او
دور افتادم نه قاصدی که نامهٔ مرا باو برساند و باو بگوید که مسلم کلمات چند فرمود

که مضمونش اینست لمؤلفه در غریبی دور از یار و دیارم چون کنم ٭ میرسد هر دم غمی بر سر در
کنارم چون کنم ٭ کاش میدیدم رخ یاران و میدادم روان ٭ میکشد از حسرت او
انتظارم چون کنم ٭ ای صبا چون بگذری در کوی او ز من بگوی ٭ سیل غم برد
از برت پا اختیارم چون کنم ٭ القصه مسلم در آنکار سرگشته و حیران میرفتند تا گاه
بدر خانهٔ رسید پیره زنی آنجا ایستاده بود طوعه نام تسبیحی در دست داشت مسلم گفت
ای امة الله هیچ میتوانی شربت آبی بمن دهی که سوخته ام حقتعالی ترا از تشنگی
روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نمیتوانم فی الحال بخانه رفت قدح آب خوشگواری
بمسلم رسانیده آن سوخته جگر آن آب را بنوشید چون بسیار مانده شده بود در آنجا
نشست طوعه گفت ای برادر شب است پر آشوب نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز
و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در اینجا غریبم و منزلی ندارم و راه بجایی نمیبرم
آنکه امشب مرا جایی ده که قرار گیرم شاید در روز قیامت در وقتیکه همه خلایق
در کار خود درمانده شوند حضرت رسول ترا [illegible] دهد طوعه گفت تو کیستی که از محبت تو
رسول الله شفیع من گردد مسلم رو بآن زن مومنه کرد و گفت لمؤلفه منم خسته بیکسی
بی طبیبی ٭ بدرمانده کیها اسیری غریبی ٭ منم از ریاض رسالت گیاهی ٭ منم از گلشن
خود بی نصیبی ٭ منم طوعه پروانهٔ بیچراغی ٭ منم دور از بوستان عندلیبی ٭ منم مسلم
دور گشته از سلامت ٭ منم ابن عم حسین بی نصیبی ٭ ای طوعه من پسر عم حسینم این همه
امشب در کوفه از برای یافتن من است کوفیان با من بیوفائی کردند مرا از امام حسین ع
دور انداختند و در آخر با ابن زیاد دست شدند و مرا تنها گذاشتند نه پناهی و نه مددکاری

درزده بجای پدرم چون آن زن نیک اعتقاد او را بشناخت در دست و پای او افتاد
او را بخانه برد و در منزل نیکو نشانید و از شوق میگفت مؤلفه هر سه کلبه ما ز فلک
ناز کند ؛ چشم انصاف ز مهر و مه اگر باز کند ؛ طالب گوهر مقصود بدستم افتاد ؛ بعد از این
تا چه بمن طالع نیک شاد کند ؛ روایت که طوعه را پسری بود بلال نام قدری از شب
رفته بود که بخانه آمد دید که مادرش با خانه دیگر بسیار تردد میکند احوال از مادر پرسید
مادرش گفت ترا با این تفحص چه کار است پسر مبالغه بسیار نموده مادرش گفت اگر قسم
بخوری که راز را فاش نکنی پس قسم یاد کرد مادر گذارش را به بلال گفت پسر متفکر شده
خاموش شد و هیچ نگفت مؤلفه آتشی را که قضا افروزد ؛ خانه زال فلک را سوزد ؛ که
نهان ماند بجان از کسی ؛ ور همی زخم بناوک سوزد ؛ چون صبح ابن زیاد بمسجد رفت
بلال بدفعال دین را بدنیا فروخته چون آن وعده و وعید از تطمیع و تهدید شنید
صبر کرد تا خلوت شد خود را بابن زیاد رسانید و صورت حال را باو گفت ابن زیاد
ملعون خوشدل و کام خود را حاصل دید سیصد سوار از آن جماعت نابکار بمحمد اشعث داد
و بر سر مسلم فرستاد چون لشکر بدر خانه طوعه رسید مسلم صدای پای اسبان را شنید طمع
از زندگانی ببرید دانست که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و بزبان
حال میگفت مؤلفه ای اجل منواز دیگر نوبت بشد تمام ؛ زندگی در دار دنیا پس چنین
بشد حرام ؛ طبل پنهان تا بکی از سینه محزون زنم ؛ بر دم کشته حیات خویش اندازم
ز بام ؛ پس مسلم برخواست و سلاح بر خود پیراست و شمشیر برهنه در دست از خانه بیرون آمد
بر آن ناسلمانان حمله کرد ایشان دور او را گرفته بود و حمله بسیاری از آن ظالمان را

بخشم

بخشم و بسته و چون کار بر آن نابکاران تنگ شد بر بامها بر آمدند و سنگ بر مسلم
باریدند و بر سر و سینه آن سوخته جان میزدند و آن غضنفر معرکه چه مرد کاری یکه
و تنها با آن مدبران میکوشید و جنگ میکرد و بزبان حال میگفت مؤلفه بجز همت
درین غربت دگر یاری نمیخواهم ؛ بجز غم تسلی همت غمخواری نمیخواهم ؛ سر و جان
در ره فیض شهادت میتوان دادن ؛ بجز کوی وصالت این مددکاری نمیخواهم ؛
غم هم سر گذشتم را بتیغ کینه میگویم ؛ بجان کو یا خدنگش را سپرداری نمیخواهم ؛ ز سنگ
خود سواد داغ را از کینه میشویم ؛ دمی آید بجز پیکان ز دلداری نمیخواهم ؛ پس مسلم
از بسیاری زخم که از ضرب مخالفان بر بدنش رسیده بود ضعف و ناتوانی بر وی
غالب شده بود دیگر طاقت محاربه نداشت پشت بر دیوار داده گفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و میگفت ای قوم چو تا مرا جرعه آبی دهید که جگرم سوخته و دلم از حرارت
گداخته آن پرشه‌اتان بیحیا ملتفت حال او نشدند آخر پیره زنی از خانه بیرون آمده
و قدحی آب آورده بمسلم داد آن سید بزرگوار خواست که از آن آب بنوشد
کاسه پر از خون شد و بریخت پیره زن کاسه دیگر آورد پر از خون شد و بریخت پیره زن
کاسه دیگر آورد چون کاسه سیم را آورد که مسلم بیاشامد ناگاه دندانهای مبارکش
در میان قدح آب بریخت مسلم بزبان حال گفت نظم آری آری باده بزم محبت
این بود ؛ آب عشاق بلا پرور ز خون رنگین بود ؛ در گلستان شهادت داد جان لاله
بهشت ؛ پنبه داغ محبتها گل نسرین بود ؛ پس ملعونی از عقب نیزه بر پشت مسلم زد
که بروی در افتاد و او را چون صید گرفتار به نزد ابن زیاد بردند چون چشم آن ملعون بر مسلم افتاد

گفت ای مسلم چرا با امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است
که فرزند فاطمه و سبط رسول است خلاصه سخنان بسیار در میان گذشت آخر مسلم گفت
ای پسر مرجانه میدانم که مرا خواهی کشت بگذار تا یکی از قبیله خود را طلبم و وصیتی
که دارم با او بگویم که بعد از من بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را خواهی طلب کن و هر چه
خواهی بگو مسلم باز نگریست عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت و خویشی که در
میان ما و تو است وصایای مرا بشنو و بعد از من بعمل آور و این از برای خوشنودی
ابن زیاد گوش بر آن نکرد ابن زیاد گفت ای ابن سعد ترا با مسلم قرابت است چرا
از قبول وصیت امتناع مینمائی این امر ضرری بکسی ندارد ابن سعد گفت ای مسلم وصیت
خود را بگو گفت سه وصیت دارم اول آنکه در این شهر غریبم و هفتصد دینار قرض دارم
اسب و شمشیر مرا بفروش و قرض مرا بده دویم آنکه چون مرا شهید کنند میدانم که سرم
بشام میبرند تو جسد مرا در موضعی دفن کن سیم آنکه نامه بامام حسین ع بنویس که زنهار
بکوفه نیائی و بحرف کوفیان اعتماد مکن که پسر عمت را فدای تو کردند پس ابن زیاد
بکر بن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و گردن بزن و سر او را بنزد من آور
و جسدش را از بام بزیر انداز پس آن ملعون دست آن مظلوم را گرفته ببام برد مسلم در راه گفت
ربنا احکم بیننا و بین القوم بالحق خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که ما را حاضر کردند و یاری
نکردند چون مسلم ببام قصر بر آمد نگاهی بطرف مدینه کرد و اول سلام بر روضه جد
بزرگوار کرد و خطاب بامام حسین ع و اهل مدینه نمود و گفت نظم ای رحمت جان
پیغمبران ٭ ای پسته دل امیدواران ٭ داری خبری که در چه کارم ٭ جان میدهم و

امید دارم

امید دارم ٭ زنهار مرو بقول اعدا ٭ کاین عهد بسر رسد بفردا ٭ احوال رسیده است ناکام ٭
خورشید حیات بر لب بام ٭ ماهم شده است غرقه در میغ ٭ مانده است هلالی از دم
تیغ ٭ در لجه خون فتاده زارم ٭ مانده نفسی حجاب دارم ٭ آید بمدینه گر نسیمی ٭ آهی بود
از دل دو نیمی ٭ آن قاصدی این فگار باشد ٭ نزد تو انیس و یار باشد ٭ از حضرت آه
من خبر باش ٭ از مردم کوفه با حذر باش ٭ از من دو نهال نو رسیده ٭ فرزند دو نور
دیده ٭ در کشور کوفه خوار و زارند ٭ من کشته شدم پدر ندارند ٭ از دست اجل
اگر بمانند ٭ از من بتو این خبر رسانند ٭ کز عهد وفای کوفیان داد ٭ از ابن زیاد
داد و بیداد ٭ مسلم گفت یا رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر دیده را بجمال تو روشن
گردانم اجل فرصت نداد مرا حلال کن پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری گردانید
و متوجه قتل گشت بکر بن حمران ملعون تیغ را بالا نمود که بر مسلم زند دستش خشک شد
خبر بپسر زیاد دادند وی را طلبید و سبب پرسید گفت چون خواستم که وی را ضربت زنم مردی
با هیبت صورت نمود که انگشت بدندان میگزید دستم خشک شد ابن زیاد تبسم کرد و گفت
میخواستی که امری بخلاف بکنی ترسیدی دیگری را فرستاد چون آن ملعون اراده قتل مسلم
نمود صورت حضرت رسالت پناه صلعم را دید زهره اش آب شد و جان را بمالکان جهنم سپرد
پس ابن زیاد دیو بنیاد کسی را فرستاد که در قساوت قلب چون خودش بود ببام قصر
بر آمد شمشیر بر کشید و بچند ضرب آن سلاله دین را شهید کرد و جسدش را از بام بزیر
انداخت و سرش را بنزد ابن زیاد لعین آورد که انا لله و انا الیه راجعون مجلس شهادت
پسران مسلم بن عقیل علیه الرحمه در کوفه بدست حارث ملعون نوحه سرایان سرای

بیا ماتی و ناله سنجان دیار پریشانی و درماندگان کشور غریبی و اسیران زندان
بی نصیبی پروردگان مصر غریبی و محبوسان ناچیزی یتیمی بدینگونه روایت کرده اند
که چون مسلم بن عقیل از بیداد ابن زیاد کینه نهاد این سرای فانی را وداع کرده
متمکن قصور جاودانی گردید دو پسر داشت که در حیات خود ایشانرا بشریح قاضی
سپرده بود بعد از شهادت مسلم معاندین کوفه و دزدان چمن شکوفه با ابن زیاد گفتند
که مسلم را دو پسر درین شهر پنهان است اکنون امر کن شخصی را که ندا کند که پسران
مسلم در خانه هر که باشند و به نزد امیر نیاورند بازخواست امیر را آماده باشند چون شریح
این ندا شنید بخانه رفت و پسران مسلم را طلبید چون نظر شریح بر جمال آفتاب مثال
ایشان افتاد سیل اشک از دیدها جاری نمود آن دو بیکس یتیم از گریه شریح در اشک
افتادند و گفتند ای یار مهربان وای غمخوار بیکسان وای انیس بیمونسان نظم ناله
ترا بود از سوز فرقت اثری ؛ میدهد اشک روانت ز مصیبت خبری ؛ باز امروز ستمگر
بچه سان گردیده ؛ که ز اشک ترشده در دیده عقیق جگری ؛ میرسد هر دمی از آه دلت
بوی کباب ؛ تا چه بیداد کشیدی که چنین دیده تری ؛ شریح هر چند خواست که آن
راز را پنهان کند نتوانست بزبان حال میگفت نظم ناله را هر چند میخواهم که پنهان
برکشم ؛ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ؛ شریح گفت ای ستمدیدگان شما را
بقا باد که پدر شما این جهان را بدرود کرده سر غربت نهاد و تراب کشید چون آن دو یتیم بیچاره
این خبر را شنیدند آهی کشیدند و بیهوش شدند چون بهوش آمدند بزبان حال گفتند نظم
ایچرخ بکن هر آنچه خواهی ؛ بگذار ز سینهها تو آهی ؛ تا تیر قضا بکیش داری ؛ مگذار درین فضا

شکاری

شکاری ؛ پس شریح گفت ای بیکسان فغان مکنید که ابن زیاد در تفحص شماست
چاره درین است که شما را پنهانی روانه مدینه کنم پس پسر خود را طلبید و گفت این زمان
کاروان مدینه میرود همینه و طفل را بکاروان برسان و بمعتمدی بسپار پس پسر آن بیچاره
کسانرا از شهر بیرون برد در وقتی رسیدند که کاروان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان
از دور بنمود پس پسر با ایشان گفت که ای بیکسان بروید آن سیاهی کاروانست خود را
برسانید خدا همراه شما چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ایشان
ناپدید شد آن دو بیکس متحیر میگفتند نظم ای بخت بما نمانوراهی ؛ ایشام الم چه شد
سیاهی ؛ شد غافله مانده ایم واپس ؛ ای بانگ جرس بداد ما رس ؛ جز بیچارهی
اندرین مکان نیست ؛ وز آتش کاروان نشان نیست ؛ ما را بجز اندرین بیابان ؛
ایچرخ فلک بسر نگردان ؛ القصه آن دو طفل سرگردان و حیران بهر طرف میدویدند
ناگاه عسسان بایشان رسیدند و آن دو یتیم را دست بسته بنزد ابن زیاد بردند ابن زیاد
ایشانرا بزندان فرستاد و زندانبان را سفارش نمود که نان و آب خوشگوار بایشان مده
و در جاییکه راحت داشته باشند منشان پس نامه بیزید پلید نوشت که دو پسر از مسلم گرفته ام
و در باب ایشان چه میفرمایی پس زندانبان آن محنت نصیبان را بزندان برد
نظم قضا میبرد در ره اشک ریزان ؛ بزندان مصیبت آن عزیزان ؛ نشسته آن دو طفل
ناشکیبا ؛ چه طفل اشک خود زنجیر در پا ؛ پس از یوسف قضا میکند چاهی ؛ که اندازد
بزندان بلکه ماهی ؛ چه نرگس پژمرد از دود کاهش ؛ دو خورشید آمده درین ره بزندانش ؛
زنگ منزل دو مه گردون برآورد ؛ دو شمع از زنگ گریبان سر برآورد ؛ مردیست

که زندان بان از جملهٔ دوستان بود بخلاف امر ابن زیاد آن اسیران بیکس را لازمهٔ
محبت مینمود آخر الامر شبی آن شاهزادها را از زندان بیرون آورد و بسر راه قادسیه برد و انگشتر
خود را بایشان سپرد که چون بقادسیه رسیدید این نشانی را به برادر من دهید که او شما را
بمدینه میرساند چون این وصیت را کرد خود برگشت چون آن دو کودک نابلد قدری راه
رفتند لمؤلفه قضا بار دیگر زد راه ایشان ؛ قدر برداشت شمع آه ایشان ؛ اجل افتاده بود
از پی کشاید ؛ شبیخون آورد صیدی نماید ؛ در آن شب سیهکار دل کج اندیش ؛ که راه
قتلگاه آورد ایشان پیش ؛ دو اختر تا سحر آن شب دویدند ؛ سحر خود را بنزد کوفه دیدند
مرویست که چون چراغ صبح روشن شد آن دو شب گرد دیار ناکامی خود را بدر کوفه دیدند
نخلستانی در آن حوالی بود خود را بآن نخلستان رسانیدند و در میان درخت مجوفی
پنهان شدند قضا را کنیز سیاهی بسر چشمه رفت که آب بر دارد در میان آب نگاه میکرد
لمؤلفه در آب چشمه افتاده است تاب ؛ دو مه گشته عیان از برج آب ؛ ز چشمه رسته نخل نو
بر حسن ؛ دو در دیده صف کشیده لشکر حسن ؛ دو صورت دیده را در خواب میزد ؛ عجب
نقشی فلک بر آب میزد ؛ چون آن کنیز بالا نگریست دو میوهٔ رسیده بر شاخ تمنا
دید از ایشان پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان
گفتند ای کنیز ما یتیم و غریب و دو کودک از پدر یتیم پسران مسلیم از برای خدا بگو
تو کیستی از دوستانی یا از دشمنان کنیزک خوشحال شده گفت اگر چه من کنیز
از خاندان سرای اهل بیتم غم مخورید لمؤلفه دو دستم خوف ازین روی سیاهم مکنید ؛
سوختم لیک ازین چشم نگاهم مکنید ؛ مردمک گر چه سیاهست ولی دیدش هست ؛ شب آن نیز بلا

پر تو خورشید رخش هست ؛ میگفت ایشان اگر چه شب راه شمار زده ولی از روی
سیاه من خوف مکنید پس شاهزادها را برداشته می آورد قضا را آن کنیزک را خاتونی
که از جان و دل دوستدار آل رسول صلعم بود چون بنزدیک خانه رسید شاهزادگان تشنه
بنزد خاتون رو دید و گفت لمؤلفه مژده باد ای که شب ماتم تو رفته بسر ؛ دیده بگشا که دو
خورشید رسیده است بدر ؛ بعد ازین چاک گریبان ز الم چاک مکن ؛ پس ازین پردهٔ
مهتاب دل ات تو مدر ؛ که تنی رفته برای دو جهان آورده ام ؛ یک شب آورده بایوان و حیات
دو قمر ؛ ای خاتون مژده باد که پسران مسلم را بمهمانی تو آورده ام و گذارش را بیان کرد
آن زن مؤمنه مقنعه از سر کشیده بکنیزک داد لمؤلفه ز شوقش آنچنان شد دست و پا گم ؛ که جای
سر مژده معجری داد ؛ چه بر آن تحفه گم دیده بگشود ؛ سر شکش نیز مشتی گوهری داد ؛ پس
آن ضعیفهٔ پاک اعتقاد با سر و پای برهنه باستقبال دوید و آن دو یتیم را در بر کشید و مادر
وار میبوسید و پدر وار بر ید و ر ایشان میکشید پس شاهزادها را در خانه برده پنهان کرد و از
شوق و در رفتن و آمدن آرام نداشت لمؤلفه خانهٔ شوقش منور دیدهٔ چشمی پر ز خون ؛ چون
نفس یکپا برون بودی و یکپا در درون ؛ پس طعامی خوشگوار از برای ایشان برد
و کنیزک را قدغن کرد که آن راز را فاش ننماید چون شاهزادها از ماندگی راه آتان داد
و خوابانید و خود رفت بخانهٔ دیگر و در کنار سر و در میگفت لمؤلفه شام غم آمد بسر ای دل
دمی آرام گیر ؛ کام تو آمد بسر ای دل دمی آرام گیر ؛ مدتی شبها بیابان مرگ گشتم در سراغ ؛
آمدت اینک سحر ای دل دمی آرام گیر ؛ سوختی از آتش هجران بفریادت رسید ؛ اشکهای
چشم تر ای دل دمی آرام گیر ؛ مرویست که آن خانه و آن زن از حارث سنگین دل بود

در آنوقت حارث داخل خانه شد زن از او پرسید که امروز در کجا بودی گفت پسران مسلم
از زندان گریخته‌اند و زندانبان را بسبب آن بقتل رسانیده‌اند و منادی ندا کرد
که هر که آنها و طفل را پیدا ورد ابن زیاد اسب و جامه و زر میدهد من بتفحص ایشان رفتم
و چندان از هر طرف تاختم که اسبم هلاک شد و خودم بجان آمدم ایشانرا نیافتم آن زن
گفت ایمرد ترا با اولاد رسول خدا چکار است از خدا شرم کن و از روی پیغمبر آزرم
نمای مال دنیا با کس وفا نکند حارث در غایت خشم گفت ترا با این سخنان چکار است
کوتاه کن و طعامی بیاور که بسیار گرسنه‌ام آن ضعیفه طعامی حاضر کرد پس آن مردار
مزبله خوار تناول نمود و بخواب رفت آن زن در میان بیم و امید نشسته و از خواب
خورش نمیبرد و آهسته آهسته میگریست و بزبان حال میگفت لمؤلفه برسرم از گردش سپاه غم
شبیخون آورد ؛ مخزنم را چرخ میترسم که بیرون آورد ؛ پیکرم را لوخت پیکان جفا
از تیر آه ؛ تا چه دیگر بسرم این چشم پرخون آورد ؛ مرویست که در آنشب آن دو کودک
بیکس چون اندکی از کوفت راه آرام داشتند برادر کوچک که ابراهیم بود به برادر
بزرگ خود محمد گفت که ای برادر امشب که اندک آرام گرفته‌ایم دلم میخواهد که دست
در گردن هم در آوریم و اندکی بخواب رویم ای برادر این چرخ کج رفتار است مبادا چنان
انگیزد که این حسرت در دل ما بماند از کارهای دنیا بعید نیست پس هر دو دست بگردن
یکدیگر کرده بخواب رفتند چون پاسی از شب بگذشت محمد که بزرگتر بود بیدار شد
و با ناله برادر کوچک را بیدار کرد و گفت ای برادر گویا از حیات ما چندان باقی نمانده
باشد و اجل راه هجران پدر را بسر رسانده و الحال در خواب دیدم که جدم محمد مصطفی
و علی مرتضی

و علی مرتضی و فاطمه زهرا و جناب حسن مجتبی در بهشت نشسته بودند و پدرم مسلم در خدمت ایشان
بود چون چشم رسول خدا بمن و تو افتاد به پدرم فرمود که ای مسلم دلت چگونه رضا شد که این دو یتیم
بیکس را در میان کوفیان گذاشتی و همراه نیاوردی پدرم گفت یا رسول الله اینک
ایشان هم از عقب می آیند و فردا شب نزد ما خواهند بود ای برادر میدانم که فردا
ما هم کشته خواهیم شد ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که منهم همین خواب دیده‌ام که
تو مرا بیدار کردی الحال چاره بیکسی خود کنیم پس آندو غریب دست در گردن یکدیگر
کرده و صدا بناله بلند کردند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه تا بود فرصت برادر جان بیا
افغان کنیم ؛ در سفر داریم رو فکر سر و سامان کنیم ؛ از برای ماتم خود ساعتی گریم زار ؛
بر غریبیهای خود فکر سر و سامان کنیم ؛ مادری نبود گریبان چون درد بهتر که ما ؛ در غریبی
خود گریبان چاک تا دامان کنیم ؛ ای فلک مهلت بده یکدم که پا یاریم ما ؛ آهی از دل
برکشیم و ناله از جان کنیم ؛ چون شعله ناله آن بیکسان اوج گرفت حارث ملعون چون
فتنه خوابیده بیدار شد و شنید که ناله حزین در خانه او بآسمان میرسید از زن پرسید
که این چه فغان است و این ناله از کیست زن بیچاره مضطرب شده بزبان حال میگفت
لمؤلفه پرده از کارم فکندی ای فلک رسوا شوی ؛ ریشه ام از بیخ کندی ای فلک رسوا
شوی ؛ از دل غمدیده امشب شوق من میسوختی ؛ بهر چشم بد سپندی ای فلک رسوا شوی ؛
در آنوقت حارث ملعون مبالغه میکرد که ای زن زود چراغ روشن کن آن زن دست و
پا گم کرده بود و مضطرب گردیده بزبان حال میگفت لمؤلفه شعله آه یتیمان میکند
روشن چراغ ؛ میرود از ناله بلبل خزان رای بباغ ؛ مضطرب گردیده ام در کار خود

درمانده ام ÷ بر دلم مگذار دیگر داغ بر بالای داغ ÷ حارث ملعون خود چراغ روشن
کرده چون داخل آن خانه گردید لمؤلفه دو خورشید اندران شب دید گریان ÷ دو شمع آورده
سر از یک گریبان ÷ دو شاخ سنبل از زلف تاب داده ÷ دو گل اشک روان بر آب
داده ÷ دو شاخ نسترن پیچیده بر هم ÷ دو مه از دایه غم زاده توام ÷ چون حارث آن
کودکهای گریان را دید از ایشان پرسید که شما کیستید و درین خانه بهر چیستید آن
بیکسان حارث را تصور دوست نموده گفتند لمؤلفه چه میپرسی دو بیچاره غریبیم ÷
بکنج درد و محنت بی نصیبیم ÷ دو طفل مسلم زاریم بی یار ÷ که از روی پدر کامی ندیدیم ÷
بزندان مانده ابن زیادیم ÷ ز جور او طمع از جان بریدیم ÷ چون حارث ملعون
فهمید که ایشان پسران مسلم اند شاد شده میگفت لمؤلفه بصحرا من روان و
گل بباغم ÷ شما در خانه و من در سراغم ÷ بدنبال شما تا چند پویم ÷ غزال بسته را در
دشت جویم ÷ عجب تیرم بصحرا در کمان بود ÷ که صید بسملم در آشیان بود ÷ ای پسران مسلم
من امروز در سر تیغ شما آب خود را هلاک کردم و خود بدین آمدم و شما در خانه من
بوده اید چون آنها یتیم این سخن را شنیدند طمع از زندگانی بریدند پس آن ملعون پیش ایشان
رفت و طپانچه بر روی هر یک زد که بر در افتادند و از طپانچه که بر روی محمد زد دهان او
پر خون شد و چند دندانش شکست لمؤلفه محمد را قضا شکست دندان ÷ چکردی هندوی بار
یخ کردن ÷ بگو حارث چه دندانش جدا کرد ÷ تقاضا خنده دندان نما کرد ÷ دو گیسوی
معنبر را بهم بست ÷ بآن سختی دو آهوی حرم بست ÷ زن حارث چون این حال را
از شوهر بدفعال خود دید پیش دوید و گفت ای بیخبر از خدا آخر چه کنی ایشان اولاد

رسول اند و از جفای ابن زیاد لعین ملول اند بر اینها رحم کن و از آه مادر ایشان حذر کن
حارث زن را تهدید نمود القصه در آن خانه را قفل نمود و رفت که صبح ایشانرا جفا کند
پس آنها دو یتیم اسیر و آنها و خمیده دستگیر خواب نرفتند و ناله میکردند لمؤلفه آری
آری وقت رفتن ناله افتد در شمار ÷ از خزان بلبل کند افغان نه از دست بهار ÷
القصه چون صبح بماتم آن بیکسان گریبان درید حارث برخاست و آنها و طفل را
چون گلدسته گل حسرت بهم بست شمشیر و سپر برداشت و ایشانرا پیش انداخت
و متوجه کنار فرات گردید آن زن مؤمنه از عقب ایشان میدوید و التماس میکرد
و حارث نمی شنید باز زن اصرار میکرد لمؤلفه ایفلک عبرت نمیگیری ز حال
پر زوال ÷ آخر ای بیرحم تا کی این جفا چشمی بمال ÷ آری آری کوی عشق است این بیابان
باید دوید ÷ تا نباشد تیغ خون ریزی کجا باشد وصال ÷ پس پسر حارث هم با غلامی
که همشیره او بود از عقب میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد
که این کودکانرا بقتل برسان غلام در جواب گفت لمؤلفه من بانیکو نیستم که چه تو
زور کنم ÷ دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم ÷ بس نباشد که سیه روی جهان
کردیدم ÷ گاه دم چون تو بایشان اگر آزار کنم ÷ خلاصه بعد از مبالغه تمام آن غلام
نیکو انجام شربت شهادت نوشید حارث شمشیر به پسر داد که این طفلانرا شهید کن
آن پسر نیک اختر گفت لمؤلفه من هم افتاده هوای این شهادت بر سرم ÷ هم سر
دادن کم من از غلامی کمترم ÷ بوی مشک آید دماغم را ز بوی این غلام ÷ بر خطا
زادم گر از راه جنایت بگذرم ÷ مرویست که حارث آن پسر را هم مجروح کرده در گوشه

انداخت زن حارث چون آن غلام و پسر خود را چنان دید دامن حارث را گرفت
و گفت ای بیحیا غلام مرا کشتی و فرزندم را مجروح کردی بس است بر این دو کودک
بیکس رحم کن زن التماس میکرد و دامن حارث را گرفته نمیگذاشت که بر سر آن
اطفال رود حارث چند زخم بآن زن زد و او را دور کرد به سر طفلان دوید
ایشان میگفتند ای حارث بیا ما یتیمیم و غریبیم و از اولاد رسول خداییم بر ما
رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند ما را چون غلامان ببازار ببر و بفروش
قبول نکرد گفتند ما را زنده به پیش ابن زیاد ببر و انعام بگیر شاید او ما را نکشد
گفت در راه مردم شما را از من میگیرند و رنج من ضایع خواهد شد گفتند ما را
مهلت ده تا دو رکعت نماز کنیم آن ملعون گفت دقیقه‌ای شما را مهلت ندهم پس
آن طفلان ناامید شده دل بمرگ نهادند چون آن دو بیکس دیدند که عجز و لابه
و زاری بحارث اثر نمیکند روی بزن حارث کردند که ای مادر ما در اینجا غریبیم
چند وصیت [illegible] داریم چون ما را شهید کردند تو بوصیت ما عمل کن آن زن با دیده‌
اشکبار گفت فدای شما شوم ای بیکسان وصیتهای خود را بگویید که اگر توانم
بجای آورم گفتند ما چون شهید شویم پیراهن پرخون ما را بجهة مادر ما بفرست
و بزبان سفارش کن که طفلهای بیکس شما را شهید کردند و هر چه می بینی از برای
مادر ما پیغام بفرست و بگو نظم مادر ز فراق سینه مجروح کش ❊ آماده‌ی بوی پیرهن
باش ❊ نخلی که بباغ پروریدی ❊ مهدی که بدوش میکشیدی ❊ آن میوه و درد
بار داده ❊ آن میوه بجوی خون فتاده ❊ بینی که چه کرده روزگاری ❊ جمع آمده برای

مزاری

مزاری ❊ تو نیز برو در آن میانه ❊ میسنال ما با آن بهانه ❊ القصه حارث دست محمد
برادر بزرگ را گرفت که بقتل رساند ابراهیم پیش رو دید و گفت ای حارث قسم میدهم
ترا که اول مرا شهید کن که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید حارث ابراهیم را گرفت
که شهید کند محمد گفت ای ظالم اول مرا بکش که برادرم طفل است و خوف میکند محمد را
میگرفت ابراهیم التماس میکرد ابراهیم را میگرفت محمد التماس میکرد که اول مرا بقتل
رسان آن ملعون گفت کشش در میان آمد و هیچ غوغا انداخته بود که از ملاحظه آن رشته
صبر و سکون عالم یکبار از هم گسیخت و آتشی افروخت که چشم ذرات از مشاهده آن
خون میریخت آن ملعون اول برادر بزرگ محمد را نشانید و شمشیر کین بر سرش بالا برد سر
جدا نمود و تن او را در فرات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید دوید و سر
او را برداشت و بر روی سینه گذاشت و لبهای او را میبوسید و بزبان حال میگفت
نظم قربان وفات ای جگر ریش ❊ افتاده ز کاروان تو در پیش ❊ شتاب
کرد از عقب دویدم ❊ با چشم پر آب زو رسیدم ❊ تا دوست نماند همره راهی ❊
در این راه بود نه قدر راهی ❊ دارم چه دلیل از سر تو ❊ از راه علاج بسم جز تو زان کس
که مادری ندارم ❊ مثل تو برادری ندارم ❊ پس حارث سر برادر را از ابراهیم گرفت
و او را هم بضرب شمشیر به برادرش رسانید سر او را نیز جدا کرد و تن او را هم در آب
انداخت ❊ و روایت کرده‌اند تن محمد از آب بیرون آمد و تن برادرش ابراهیم را بر داشته
در آغوش گرفته هر دو بزیر آب رفتند [illegible] حارث ملعون سرهای آن بیکسان را
در توبره کرده بمجلس ابن زیاد برد چون پسر ابن زیاد آن سرها را دید پرسید که این سرها

از کشته حارث کوفی پسران مسلم است چون ابن زیاد نیک نگریست دو خورشید
منور دید که از خسوف کسوف نموده و دو قرص مشاهده نموده که در ماتم خود گلگون شده
مرویست که ابن زیاد ملعون از ملاحظه آن حسن صورت تحاشی نموده بر خواست و نشست
پس بحارث ملعون گفت در وقتیکه ایشان را شهید میکردی چه میگفتند گفت میگفتند
که بر ما رحم کن که از اولاد رسولیم گفتم رحم در دل من نیست گفتند ما را چون غلامان
بفروش و از قیمت ما کام روا کن نشنیدم گفتند ما را بر ابن زیاد ببر شاید ما را نکشد
دختر اسلام دهد گفتم هر دو سر شما را از من میگیرند گفتند پس ما را مهلت ده
که دو رکعت نماز کنیم ایشان را مهلت ندادم و بقتل رسانیدم و تن ایشان را در آب انداختم
ابن زیاد با آن همه سنگدلی گریست و حضار مجلس بناله در آمدند پس ابن زیاد گفت
ای ملعون من به یزید نوشته ام که ایشان محبوس شدند اگر ایشان را زنده خواهد چگونه پس
مقاتل که یکی از شیعیان بود و ابن زیاد هم میدانست حارث را بدست او داد و گفت این سگ را
بهر خواری که میخواهی بجهنم بفرست مقاتل در کمال خوشحالی حارث را بر کنار فرات
بر مقتل آن دو بیکس برد زنی دید با پسری مجروح و غلامی مقتول از زن احوال پرسید
زن تمام گذارش را نقل کرد پس مقاتل حارث ملعون را بنوعی بجهنم فرستاد که روح
مسلم از خود شاد کرد و سر آن دو طفل را در آب انداخت مرویست که تنهای ایشان
از آب بیرون آمده هر یک سر خود را برداشته در آب فرو رفتند انا لله و انا الیه
راجعون **مجلس بیرون رفتن امام حسین ع از مدینه بسمت محنت آباد کربلا** محمل کشان
داوری ام و قافله سالار کاروان ماتم بدینگونه روایت کرده اند که [illegible] از کثرت مراسلات

و مکاتبات و مخالفت معاملات کوفیان بیوفا و معاندان پر جفا بر امام حسین ع مفتضح شد
که قرب روضه جد خود بگذارد و سفر پرخطر عراق را اختیار نماید عزم آنجناب جزم شد
که مفارقت گزیند چون بغیر از تسلیم و رضا چاره با قضای قضا ندید فرزند ارجمند خود
علی اکبر را طلبیده و فرمود که ای نور دیدگان پدر مرا و شما را در فراق چاره نیست
میباید بناچار زیارت جد بزرگوار را وداع نموده سفر ترا بر مجاورت اختیار نمود
پس علی اکبر را فرمود که ای فرزند برو و در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند
هر که را خواهش این سفر سعادت اثر باشد در تدارک بوده باشد **مؤلفه** چو این بشنید
از آن شاه دین علی اکبر ؛ پی صلای خلایق شد آن بلال پدر ؛ پس علی اکبر بکوچهای مدینه
صلا میکرد و بزبان حال میگفت **مؤلفه** میکند بلبل گلشن دو سرا عزم سفر ؛ کیست
همرهی کند چون ناله های با اثر ؛ رخت می بندد ازین دار سعادت کاروان ؛ کاروان
سالار را یاری کنید ای همرهان ؛ ای مردم مدینه پدرم بسوی عراق روانست ایدوستان
وداع جسم و جان است **مؤلفه** عراق پر ز مخالف بود حسین تنهاست ؛ حجازیان مددی
نور چشم آل عباست ؛ بزرگ و کوچک احباب با خبر باشید ؛ بکارسازی اسباب این
سفر باشید ؛ در مصیبتی که ازین خبر وحشت اثر شور در مدینه افتاد و سیل گریه از دیدها
روان شد **مؤلفه** از آن ندا و پر از شور و ناله عشاق ؛ فغان دل شده زنگوله دیار
عراق ؛ ز پاره پاره دل احباب و آه مهجوری ؛ دوباره کرده فلک راست در منصوری
مرویست که چون مهاجر و انصار از رفتن فرزند حیدر کرار مطلع شدند روی بحسینیه امام
غریب آوردند چون داخل سرای آن مظلوم شدند دیدند که مسافر سفر جان در صحن حرم است

هر یک وز اهل وطن بزبان حال باینمقال گشودند لمؤلفه رسمت کعبه مقصود منحرف ماندیم ؛
گشوده گوش بهر جانبی که در ماندیم ؛ میان بادیه غم شدیم سرگردان ؛ ز کشتیبان نظر رفت
سوی هر دو جهان ؛ شکسته کشتی امید در محیط بلا ؛ نه ساحلیست عیان و نه ناخدا
پیدا ؛ همگی میگفتند ای جناب غم فراق تو ما را دشوار است و دلهای ما ازین کدورت
در زیر بار است چگونه در چنین الم صبر توان کرد و چسان طاقت این فراق توان
آورد آنجناب هر یک را بنوعی تسلی میداد و میفرمود و همگی را بر وجهی دلداری مینمود
و میگفت صبر کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد ؛ مرویست که چون محمد حنفیه
شنید که برادرش عزم سفر عراق دارد بی اختیار از جای برخواست و بخدمت
کاروان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه بر برادرش افتاد دید که مهیای سفر است
عرض کرد که ای سلاله دودمان مصطفی صلعم و ای برازنده مسند ولایت مرتضی و ای
صدف گوهر عصمت ای اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را بکه میگذاری
لمؤلفه میروی در روضه حاجت ندارد چون تو زیب ؛ شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب ؛
ای برادر بکجا رفتنی که وطن مهبط احزان و مدینه چو تو بر من زندانست درین سفر
چه مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست ای برادر از کوفیان و کردارهای
ایشان غافلی نمیدانی که عهد ایشان [illegible] [illegible] آن کرده [illegible]
بنگر با پدر بزرگوارت چه کردند و با او چگونه رسم وفا بجا آوردند اگر ترا از رفتن
ناچار است پس بکوفه مرو در حرم کعبه مجاور شو یا بکوه و بیابان اختیار کن جناب
امام حسین علیه السلام فرمود ای برادر مرا رفتن بکوفه ناچار است لمؤلفه شوق از هیچ مقامی نکند

بلبل

آسایش ؛ از گلستانم و اندر قفس می بندم ؛ ای برادر مرا [illegible] [illegible] ملحق
شوم تا از بیعت یزید معاف شوم و شیعیان ما بر راه اهل [illegible] [illegible] منقولست
که محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم درین باب [illegible] کنی تا ببینم خدا چه میخواهد
پس آنجناب بجهت سکوت محمد حنفیه قرآن را برداشت [illegible] چون گشود این آیه آمد اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده امام حسین [illegible] فرمود ای برادر مضمون این آیه را ملاحظه
کن محمد حنفیه چون نگاه کرد باین آیه [illegible] مضطرب گردید عرض کرد چون شما مشوش شوید
من هم استخاره کنم چون محمد حنفیه قرآن را گشود چشم او بر این آیه افتاد که کل نفس
ذائقة الموت [illegible] [illegible] پس برآمد ناچار دل بفراق برادر در داد و بزبان حال
میگفت [illegible] کنان امید است از ایام دوری ؛ [illegible] ز فرقت با صبوری ؛
بقدر [illegible] نوای بنالم ؛ نظر کن بفلک باری بحالم ؛ منکوه غمی بر جسم کاهی ؛
[illegible] کشم باری چه خواهی ؛ مرویست که چون خبر رفتن امام حسین علیه السلام بپرده
نشینان سرادق غم و مستوره خریدالم زوجه محمد مصطفی صلعم ام سلمه رسید آن مخدره
مطهره چون چاشنی زهر فراق را چشیده بود در مصیبتهای رسول خدا صلعم و علی
مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی را دیده بود و تسلی خود را با امام حسین علیه السلام مینمود از استماع
این خبر هوش از سرش رفت عزم سفر کرده بناچار چادر عصمت بسر بسته روانه غمکده
امام غریب گردید چون داخل آن روضه الم و وارد محفل اندوه و غم گردید ساز سفر کربلا
دید که عازم سفر است ساعتی از حیرت ساکن شد پس خطاب بآن امام غریب نمود بزبان
حال میفرمود لمؤلفه ای روشنی دو چشم تارم ؛ آرام درون بیقرارم ؛ من بیکسم

[illegible] سفر منوّر دور است ؛ میگفت ای تشنهٔ جان بیقرار چه در
نظر داری [illegible] بجای آنکه مرا در فراق جدت دلداری کنی بدرد
هجران خود مبتلا [illegible] آنکه هر دمی بر جراحتم گذاری نمک سوز فراق
میپاشی درد را چاره [illegible] شادی من ازین دارم و آن دغم و دردم
[illegible] ای یادگار احمد مختار [illegible] کنم و دیده بر روی که گشایم
با چنین من قوت بار فراق [illegible] ام سلمه را سوخته دماتم مادر
دیر دورست او دراز و رطهٔ سلامت بدور [illegible] فراق تو چکار کنم و حال آنکه
جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده است [illegible] از آن راست چه میشود
که برای خاطر من ترک این سفر نمائی و مرا بآتش هجران [illegible]
جانگداز بیان کرد که دل مستمعان را بجوش آورد و اهلبیت را در [illegible]
چون امام حسین ع ام سلمه را مضطرب دید زاری و بیقراری او را شنید [illegible]
و فرمود که ایا در غریبان و ایکامل در محنت نصیبان قضا را بهیچ وجه چاره [illegible]
کرد ای ام المؤمنین آنچه باید بشود میشود و مرا ازین سفر معاف نخواسته اند امری
چند در نظر است که بیان آن رخصت نیست ام سلمه گفت چون بناچار خواهی رفت
مرا از گذارش کربلا خبر ده امام حسین ع گفت هرچند مقدمهٔ کربلا تقریری نیست اگر
پا در میان دو انگشت من نگاه کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان انگشت
امام حسین ع نگاه کرد بامر خدا همه زمینها پست شد و زمین کربلا بنظر ام سلمه آمد ام سلمه
صحرای دید چون دل حسرت نشان سوخته و فضای ملاحظه کرد چون ساحت [illegible] تنگ از غم

درآن بحر

درآن بحر کشیده و گروهی مانند فتنهٔ ایام بسلاح کینه مسلح گردیده و خیمه چند دید که یک
سمت برپا شده که حباب وار پر از اشک داده و میان در آن چند شاهد نمود که
از رنگش دست ستم موپریشان و مدد و در آن خیام جوانان بسیار دید که چون سرو
خرامان به تیشهٔ ستم از پا درافتاده و در یک سمت شط خونی بنظر درآمد که در میان
آن شط نوجوانی چون ماهی بی آب در آن دست و پا میزند و هرچند فریاد میکرد که
بدادم ورسید آب میخواهم کسی او را جواب نمیداد اما آن جوان بدنش بضرب تیغ
تیر چهار پر آورده بود و عضایش که آشیان همای اوج سعادت بود چون رخنهای
قفس مشبک بود کشتیش در محیط بلا شکسته و غرقه وار بتخته پارهٔ فنا نشسته ام سلمه را
از دیدن آن جوان طاقت نماند چون نیک ملاحظه نمود آن ماهی بی آب حسین بود
که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهرا است که در جویبار خون رسته
و آنکه مو رسول خدا است که در موجهٔ بلا افتاده و نوگل بوستان ساقی حوض کوثر است
که دل بتشنگی نهاده و ام سلمه را از مشاهدهٔ این حال هلاک گردیده امام غریب او را
در کنار گرفت تا بهوش آمد آن ضعیفه نگاه بروی امام حسین ع میکرد و چنان آه
میکشید که خرمن ماه را میسوخت و بزبان حال میگفت [illegible] گشتیم در بحر خون فتاده
یاران همتی ؛ گو هم چو ماهی بی آب مانده دوستداران همتی ؛ بلبلم از آشیان افتاده
گلها چاره ؛ آهوم در بند غم مانده غزالان همتی ؛ دستگیری ای بدرد بیکسی درمانده
غم شبیخون بر سرم زد غمگساران همتی ؛ غنچه‌ام ناشکفته ماند در بستان دل ؛ چشم
در ره مانده دارم نیز یاران همتی ؛ راه هجران دور و غم نزدیک و دل در آرزو ؛

نالهٔ کوته کل بلبلهٔ ایوان هزاران همتی * از تف آه شهیدان سوخت بستان تقی * همتی
ای دیده های اشکباران همتی * مجلس وداع کردن امام حسین ع روضهٔ جد و مادر و برادر نمودن
بیماران کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق چنان از درد دوری و الم مهجوری رایت نموده
روایت کرده اند که چون سرمست خونخوار کربلا دکار و از سالار محنت و ابتلا جناب خامس آل عبا
برازندهٔ مسند شفاعت و مشتری متاع شهادت ذبیح کوی صفا و قربان کعبهٔ کوی
وفا هدف ناوک جور و جفا یعنی تشنه لب آب جناب سعادت مآب ابی عبد الله الحسین ع
از مدینه ارادهٔ سفر عراق نموده و طایر شوقش از وطن بگلگشت بوستان [illegible]
[illegible] گشود و بعد از تسلی یاران بیقرار و پس از دلداری همراهان فگار از برای وداع
روانهٔ روضهٔ جد بزرگوار و آیینه خانهٔ شرع احمد مختار گردید چون عندلیب گلشن راز دیدهٔ
حسرت بآن بوستان باز نمود و اشک خونین از دل حزین بمجرای دیدهٔ خونین جاری
نمود و عرض کرد که ای جد بزرگوار ستمکاران امت مرا از آستان بوی تو دور [illegible] و از دامن
نشینی تو [illegible] اند و میخواهند که میان من و همراهان وطن جدائی اندازند
پس مرا بناچار از آستان عرش بنیان محروم باید ماند ای جد بزرگوار من ابتدای ایام
ناگوار است اما معاونت و زاری ترا بعد از تو بدینگونه رعایت نموده اند در عاقبت حق تو
نسبت بمن چنین میکنند خدا میان ما و گروه اشقیا حکم کند آنجناب بدر روضه میگریست
و میگریست و میگفت لمؤلفه مدتی بود که در کوی وفا بیدارم * گفتم از دیده مرا خواب
برد آنم برد * مرویست که زینب خاتون پیشتر بر سر قبر مادرش فاطمهٔ زهرا رفته بود
و زار زار میگریست و میگفت ای مادر برادرم عزم سفری کرده که لشکر اهل دنیا بهم بمانند

نمیدانم چه در نظر دارد که غم خود را از ما پنهان میدارد ای مادر من درین سفر تشویش دارم
میترسم از زیارت تو محروم مانم در آن بیکسی رو بکه آرم و اگر در بدر ایام گردم از که معاونت
جویم ازین سفر بجز بوی فراق نمی آید بیت کشتی شده در بحر بلا طوفانی * آخر کار ندانم
بکجا انجامد * غرض زینب از جفاکاری فلک شکایت میکرد و زار زار میگریست پس جناب
امام حسین ع بعد از وداع جد بزرگوار به بقیع بزیارت برادرش رفت چشمش بقبر برادر افتاد
آهی کشید و زار زار گریست و بزبان حال بیان چه میگوید لمؤلفه میدهد جام بلا اندر ره
هر کس ساقی * تو دولت سوخته از آب و من از پا آتش * میرسد نالهٔ احباب بگوشت یا نه *
تو که شهابره وصل بجانان چه تابی * ای برادر شتاب مکن و بدنبال کمر که برادرت در راه همت
ترا چاشنی زهر بمنزل برد و مرا شربت شهادت رساند میروم تا خود را بشما رسانم ای برادر
در فراق صعوبت مرا بغیر از صبر چاره نیست بعد از آن بسر قبر مادرش فاطمهٔ زهرا رفت
و بزبان شکایت بیان فرمود لمؤلفه از آتش کشش فراق خون شد جگرم * این سیل گذشت
در فرقت ز سرم * از کوی تو در حین اختیاری بنمود * مارا بکشت سیل اشک آتش نظرم *
ای مادر سر منزل وصالت سفر کربلا اختیار نمودم و کوه مراد بسطلب روی بمحیط بلا نهادم
قربان کعبهٔ وفا را میخواستم سر بخنجر جفا دادم رضای دوست میجستم دل بتسلیم قضا نهادم
منتظر باش که ایام وصالت نزدیکست و زمان هجران بپایان رسیده * مرویست که جناب
امام حسین ع را چهار دختر بود یکی از ایشان که فاطمه نام است در آن زمان که امام عزم از مدینه
بیرون نمود برفت مادرش دنیای فانی را وداع کرده بود و آن طفل بیمار در بستر بیماری بود
و بسیار [illegible] از فراق مادر قرار و آرام نداشت مگر آنکه خود را بدیدار پدر و برادران

وخواهران تسلی میداد و نمیدانست که قضای فلک با فراق مادرش اکتفا نخواهد کرد
و عنقریب او را بفراق پدر و برادران و خواهران گرفتار خواهد نمود و آن طفل صغیره
در آنوقت بیمار بود و صاحب آزار پهلو به بستر بیماری نهاده از شعلهٔ تب میسوخت و بنا
آرزاری ساخت جناب امام حسین ع بدیدن فاطمه رفت که او را وداع کند چون چشمش بفاطمه
افتاد و زمان انتظار او را بخاطر آورد و بیکسی او زار زار گریست فاطمه از سلوک پدر بمقصد رفت
شد و بزبان فراق بیان عرض نمود که ای پدر هر روز بدیدن من می آمدی و مرا از مفارقت
مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری مینمودی می بینم که امروز از دیدن من گریه
میکنی و آه سرد میکشی مانند دوستی که از دوست جدا شود ای پدر خوشا بجانم که در
خدمت تو جان بدهم مؤلفه اینجان که امانتیست در ملک بدن ❊ این گل که شکوفه است
در صحن چمن ❊ چون صرصر مرگ میدهد بر بادش ❊ بهتر که نثار یار جانی کردن ❊ و میگفت
ای پدر امروز دلم را باین تبی که دارم بسوزانیدی و این تن ضعیف را برنجانیدی
سبب این گریه را بیان کن جناب امام حسین ع فرمود که ای ستمدیده بیمار و ای غریب
شهر پدر سفری در نظر دارم و بدون رفتن این سفر ناچارم ترا بخدا میسپارم مؤلفه بیرم
در فراق دوست [illegible] راه من بست ❊ این سفر دارد دلم ناچار باید رفتنم ❊ و مصیبت
که فاطمه [illegible] ش بچرخ درآمد و آهی کشید و گفت [illegible] ای دل خون شده
از شوق تو آمد اثری ❊ خبر آمد که شده یار وفا جو سفری ❊ در ره هجران بود از دور درون
شکسته ❊ تب هجران نبود چون تب سوز جگری ❊ گفت ای پدر میدانی که من بیمارم
و با تش تب گرفتارم و خواهران از عهدهٔ تسلی من برنمی آیند حضرت فرمود که عمه

و خواهرانت را همراه ببرم فاطمه گفت مرا با برادران بکه میسپاری حضرت فرمود برادرانت را
همراه میبرم فاطمه چون این سخنان را شنید بسوز دل گفت مؤلفه بگریه گفت که ای نور
چشم پیغمبر ❊ تمام اهل حرم را چه میبری بسفر ❊ چه دعاست که باید مرا جدا سازی ❊ زناله
بلبل گلزار بی صدا سازی ❊ شود فدای تو جانم بجای بگذارم ❊ چرا که من ز جفای
زمانه تب دارم ❊ حضرت فرمود که ای بیکس پدر تو بیماری و تصدیع سفر نمیتوانی
کشید سفر من مشقت بسیار دارد و تو در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند
من بازگشت ازین سفر ندارم و ترا بخدا میسپارم ای فاطمه چون بروضه جدت بروی
غریبان را از دعا فراموش مکن فاطمه گفت ای پدر سکینه را همراه میبری حضرت
فرمود بلی فاطمه آهی کشید و گفت مؤلفه خوشا بحال سکینه که با تو همراه است ❊ چه حیث
دست من از دامن تو کوتاه است ❊ مرا چگونه بزنجیر هجر می بندی ❊ مگر قبول نداری
مرا بفرزندی ❊ آه در بیخودی رهگذر افتاده ام ❊ کس نکند یاد من دل برضا داده ام
ای پدر بیچاره ام و مادری ندارم و مرا هم زبان غمخواری نیست تو بسفر میروی و مرا بکه میسپاری
جناب امام حسین ع فرمود که بام سلمه میسپارم پس بام سلمه گفت که ایها در بیکسان
چون من رفتم جان تو و جان فاطمه از فاطمه من نظر رحمت دریغ مدار مؤلفه بنور
دیدهٔ من آن علیله یاور باش ❊ باین ستمزدهٔ من بجای مادر باش ❊ غم فراق من
او را چه میبرد از کار ❊ تسلیش کن و بار الم از او بردار ❊ خدا نکرده اجل گر شود بسامانش
تو دفن کن ببر مادرش تن زارش ❊ چون ام سلمه آن کلام را از آن امام شنید
آه پر سوز از جگر کشید و کلماتی چند بیان نمود که جگر حاضران را کباب کرد مؤلفه

عزم رفتن بلبل از گلزار دارد آه آه ؛ داغ بر بالای داغم میگذارد آه آه ؛ می خبر دارم
ولیکن از شهادت ایخدا ؛ چون نمایم در فراق این عزیزان آه آه ؛ ام سلمه گفت
من از فاطمه بیکس ترم دلتشویش من درین سفر از فاطمه بیشتر است ای یاران مرا خبر
صادق خبر داده و از گذرش تو فاطمه خبر ندارد مؤلفه چون کنم چون نبود چاره بر قضا ؛
دل بنه چاره بجز قضا گشته رضا ؛ برو که ترا بخدا سپردم پس آنحضرت از بالین فاطمه
بحسرت جدا شده فرمود تا محملها بار کردند بر شتران و از شهر بیرون آمدند به بقیع
نقل مکان فرمودند مؤلفه برای نقل مکان خیمه گاه بر در زد ؛ در مدینه علم نبی چو چید
زد ؛ بقیع را چه شد تشنه کام مسکن کرد ؛ بقیع شاد و شد ناامید مدینه شیون کرد ؛ مرویست
که چون فاطمه از پدر بزرگوار شنیده بود که این دیدار آخرین است با خود گفت
بحضرت بقیع روم دیگبار دیگر دیدار پدر را به بینم بصد هزار شفقت برخاست چادر
بر سر کرد و چون قوت رفتن نداشت بیکدست عصا و دست دیگر بدیوار گرفته
میرفت تا بقافله گاه رسید چون چشمش بکاروانیان و ساربانان پدر رسید
فریاد بر کشید و گفت مؤلفه ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود ؛ آن دل
که با خود داشتم با دلستانم میرود ؛ محمل بدار ای ساربان سودا مکن با کاروان ؛
کز هجر باب مهربان گویا که جانم میرود ؛ باز آ و بر چشمم نشین ای باب از بهر خدا ؛
کافغان و فریاد از زمین تا آسمانم میرود ؛ فاطمه آمد تا بقافله گاه رسید و منزل
پدر را دید و گفت مؤلفه بگریه گفت پدر منزلت مبارک باد ؛ درین سفر بحجاب تو چشم
بد مرساد ؛ برادران همه با خواهران سلام علیک ؛ مسافران دیار رجان سلام

علیک

علیک ؛ خوش بحال شما با باب همراهید ؛ بدرد هجر پدر همچو من نمی کاهید ؛ یکان
یکان عمه و خواهران و برادران مادر کنار گرفت و وداع میکرد و آه میکشید و میگریست
و میگفت مؤلفه عجب شور و فغان در کاروان است ؛ که محمل نشین من روانست ؛
بگوش کاروان از من بگوئید ؛ که دل پس مانده در کاروانست ؛ خدا را یکزمان آهسته
رانید ؛ مرا در دو دل با کاروانست ؛ پس فاطمه خطاب بسکینه میکرد و میگفت مؤلفه تو خواهم
برقع از روئیت برافکن ؛ که هنگام وداع جسم و جانست ؛ تو از من دوری و من از
صبوری ؛ تو میوزی دل کار من بجانست ؛ پدر از پیش من بشتاب ؛ که بر
دیدن آخر زمانست ؛ ندارم قاصدی جز آه شبگیر ؛ بدنبالت همین اشکم
روانست ؛ همه بکاروان کربلائی ؛ که روز وعده ها در جهانست ؛ ندانم
چون کنم از دوری راه ؛ درای هم ضرور کاروانست ؛ پس فاطمه بر سر خاک افتاد
و بیهوش شد چون بهوش آمد هنوز سیاهی کاروان از دور پیدا بود که عماری سکینه را
میکشیدند فاطمه چون نگاه کرد بدید چه میگوید مؤلفه عماری کش چه در سر داری
امروز ؛ ز خود رفتم چه شد غمخواری امروز ؛ مبر محمل نشینم را بتعجیل ؛ که باشد همدم دلداری
امروز ؛ زمانی رو ز دل بشنو تو خواهر ؛ که دارم زخمهای کاری امروز ؛ به بینم بار دیگر
روی خواهر ؛ کنم یادی ز غمخواری امروز ؛ بدامان که عمه سر گذارم ؛ بغیر از بستر
بیماری امروز ؛ بپرس ای رگ از رحمت بجانم ؛ نگهبانی ز دل بر داری امروز مجلس
آمدن خبر بسر راه و ماتم حسین ع در منزل بشر فیه شکرکشان معرکه بستم وصف
آرایان عاکرام بدینگونه روایت کرده اند که چون خبر نزول رجعت خامس آل عبا

بسمع ابن زیاد بدنهاد رسید که نزدیک بکوفه شده آن لعین منادی هزار سوار را از
موالیان شقاوت آثار خود به سرکردگی حر بن یزید ریاحی بر سر راه آن دلیل کعبهٔ
مقصود فرستاد که آنحضرت را بعنف بکوفه برد و گفته بود که ای حر هر جا که بحسین برسی
او را در زمینی که آب و علف نداشته باشد فرود آور و کار بر ایشان تنگ بگیر
تا بیعت به یزید کنند و اگر به بیعت یزید در نیاید او را بقتل رسان چون حر با لشکر خود
روانه شد در آنوقت امام مظلوم از شهر قیه کوچ کرده روانهٔ قادسیه گردیده و در بین
راه مردی برابر آنحضرت دید که از کوفه می آید آنحضرت او را طلبیده و پرسید که از کجا
می آئی عرض کرد که از کوفه می آیم پرسید چه خبر داری عرض کرد که بجز اینکه شما
نمیدیدم مگر بوی شمشیرهای کشیده و نیزه‌های افروخته ابن زیاد لشکر بسیار
بطلب تو فرستاده در بادیه پراکنده و از قادسیه تا این صحرا لشکر فرو گرفته حضرت
فرمود این معنی بر من پوشیده نیست ولیکن مرا اطاعت پروردگار واجب است پس
حضرت از آنجا بار کرده فرمود تا ملازمان و همراهان آب بسیاری برداشته چون خبر
نزدیک رسیدن لشکر کوفه پیدا شد چون اهلبیت را نظر بر آن سپاه افتاد چون
ضعیف بودند همه مضطرب شدند و شروع بگریه نمودند؛ مرویست که زینب خاتون گفت
که سکینه در نزدیک من بود دیدم که آن طفل از خوف آنگروه چنان میلرزید که
آن طفل صدا میکرد گفتم ای سکینه ترا چه میشود گفت من ازین سپاه میترسم که مبادا
پدرم را شهید کنند و ما را اسیر نمایند در آنوقت امام حسین ع نزدیک بیامد زینب
خاتون آمد و گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت میترسم که این لشکر ترا شهید کنند
و ما را اسیر نمایند

و ما را اسیر نمایند حضرت فرمود که ای نور دیده این لشکر با ما کار ندارند و آن طفل را
تسلی میداد چون لشکر حر نزدیک رسید جناب امام حسین ع نظر بانگروه کرد و آثار تشنگی
بر ایشان ملاحظه نمود که ایشان را از کار برده بود آنجناب بغلامان خود فرمود که ایشان را
و اسبهای ایشان را آب دهید مؤلفه مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن؛
آب میداد حسین ابن علی بر دشمن؛ آنکه شمشیر کشیدی بر خونش تیش بود؛ آنکه گرید
زغمش کم دهد او را زیاد؛ پس حضرت فرمود که سرکردهٔ این سپاه کیست و نام او چیست
حر پیش آمد و بآواز بلند گفت السلام علیک یا ابن رسول الله پس نام و نسب خود را
نمود حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت ای حر بیاری ما آمدهٔ یا بجنگ ما گفت
مرا فرستاده نگذارم که باز گردی بلکه ملازم تو باشم تا در دار الکوفه حضرت فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حضرت نگاه کرد دید که وقت ظهر است فرمود
که ای حر وقت نماز است فرود آی و بقوم نماز گذار تا من هم با اصحاب خود نماز کنم
حر گفت یا ابن رسول الله بر کسی پوشیده نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای هر دو
جهانی شما فرود آئید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند مؤلفه صف کشیدند در آن
لشکر پر جور و ستم؛ کفر و اسلام طلب کار رهٔ دیر و حرم؛ در آنوقت نماز کردند و حر
با لشکر خود روانه شد و آنحضرت هم از طرفی رفت تا آنکه در زمین کربلا نزول اجلال
فرمودند ساعت بساعت غم و اندوه ایشان زیاد میشد ام کلثوم بخدمت آنحضرت
عرض کرد که ای برادر رسیده ام که این چه بادیه است که در آن خوف عظیم بر دل مردم
جا کرده آنحضرت فرمود ای خواهر این مکان قربانگاه ذبیحان کوی وفا و زمین

محنت و تعبات انجاست که وعده گاه و سر منزل آخرین ما است انجاست
که اهل بیت من اسیر کفار خواهند شد آنجناب چندان از سر گذشت ابتلا بیان
فرمود که اهل حرم بگریه در آمدند و دل بغم روزگار دادند اما چون خبر بابن زیاد رسید
که امام حسین عم با یارانش در زمین کربلا فرود آمده اند نامه بآنحضرت نوشت که ای حسین
یزید نامهٔ بمن نوشته یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون نامهٔ ابن زیاد بآنحضرت
رسید آنرا خواند و بدور انداخت چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه کرد آنحضرت
فرمود که ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب چون رسول ابن زیاد صورت
حال را بآن ملعون رسانید آتش خشم آن لعین مشتعل گردید مصمم حرب فرزند رسول خدا
گشت عمر سعد را طلب نموده تکلیف بحرب امام حسین عم نمود آن تیره روزگار در اوّل
انکار و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول نمود و با پنج هزار نامرد روانهٔ کربلا گردید
بعد از آن ابن زیاد بمسجد رفت و امر کرد تا مردم کوفه جمع شدند و ایشان را از تهدید
یزید و بوعدهٔ زر و جاه امیدوار گردانید و همه را بحرب امام حسین عم تحریص نمود پس
از منبر بزیر آمده در خزانه را گشود و بدادن مال شروع نمود پس آنگروه دین را بدنیا
فروختند اوّل کسیکه بعد از عمر سعد از کوفه بحرب امام حسین عم بیرون آمد شمر ذی الجوشن
بود با چهار هزار کافر بیدین رفته بعد از شمر یزید بن رکاب با دو هزار کس روانه شد
القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی هفتاد هزار
ان کوفه و شام بحرب امام حسین عم جمع شدند پس عمر سعد عمرو بن حجاج را
با پانصد نفر بر سر آب فرات موکل کرد که اصحاب امام را از آب برداشتن منع نمایند

چون تشنگی

چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب غالب شد آنحضرت بعقب خیمها رفت و رو بقبله
نه گام برداشت و فرمود که اینموضع را بکنید چون اندکی کندند چشمهٔ آب شیرین
خوشگواری پیدا شد و همه از آن نوشیدند پس آنچشمه ناپدید شد و دیگر کسی او را
ندید چون این خبر بابن زیاد رسید بعمر سعد نوشت که شنیده ام که امام حسین در
بیابان چاه میکند باید که چون نامه بتو رسد کار بر او تنگ کنی یا اگر از تو بر نمی آید
لشکر را بانکه باسم تو نوشته ام پس فرست و لشکر را بدست شمر ذی الجوشن بسپار
چون نامه بعمر سعد رسید چون ابن زیاد در آن نامه سیاست بسیار نوشته بود
پسر سعد ترسید و با تمام لشکر بحرب امام حسین عم بیرون آمد و این واقعه در روز هشتم
ماه محرم بود در آنوقت جناب امام حسین عم سر بزانوی اندوه نهاده در میان
خیمه بخواب رفته بود چون خروش سپاه مخالف و نعرهٔ سواران بلند شد زینب خواتون
بخدمت برادر آمد دید در خوابست زینب دست در سر و صورت برادر گذاشت و گفت
مولفه ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو ؛ ای بحسرت بسته چشم از این و
آن بیدار شو ؛ سر برآر از زانوی غم ای الم پرورده ام ؛ خیره می آید سپاه کوفیان
بیدار شو ؛ آنحضرت از خواب بیدار شد و سر از زانوی غم برداشته بزبان حال میگفت
مولفه خواب میدیدم ره یا من شکوه نگذاشتی ؛ داشتم با جد و بابم گفتگو نگذاشتی ؛ مادرم
میگفت فردا شب حسین مهمان ماست ؛ با برادر گشته بودم روبرو نگذاشتی ؛ زینب خاتون
گریان شد و گفت ای برادر لشکر مخالف را نظاره کن که بمیگذارند من تقصیری ندارم
چون آنحضرت آن سپاه روسیاه را نظر کرد برادر خود عباس را طلبید و فرمود

که ای برادر به نزد این قوم برو و ایشان را راضی کن که محاربه را به فردا اندازند امروز
و امشب را مهلت بطلب که امشب جمعه است که من بروم سر عبادت و پروردگار خود را
وداع نمایم و بگو نظم دین شبم بجدا دور از دعا مکنید ؛ بکار خویش گذاریدم و جفا مکنید
پس حضرت عباس بکنار لشکر آمد و گفت ای قوم بیحیا جگرگوشهٔ رسول خدا صلعم یک امشب
از شما مهلت خواسته چنین میداند که این شب آخر دوست و امشب جمعه است میخواهد
وداع پروردگار خود نماید عمر سعد مضایقه کرد شمر فریاد کرد که شما را امان نیست لشکر فریاد
برآوردند که این چه بیحیائیست که فرزند رسول خدا از شما یک شب جمعه را بعبادت پروردگار
خود مهلت میخواهد و شما مضایقه میکنید از خدا بترسید و از رسول شرم کنید چون
ابن سعد صورت حال را چنان دید در میان لشکر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت
دادیم پس آنجناب با اصحاب آن شب را بعبادت بسر بردند و شب را بروز رسانیدند مقوله
راه گم کردن هادیان گم کرده راهان ضلالت و راه نمایان بیابان جهالت رهسپر نشینان
مرکز خاک و کرسی نشینان بزم افلاک بدین گونه روایت کرده‌اند که چون حر بن یزید ریاحی
بر سر راه آنجناب رسید با لشکر خود یک سمتی صف کشید و از آمدن خود پشیمان و در رفتن
و ماندن متردد بود که ناگاه شتر سواری از طرف کوفه پیدا شد و نامه بدست حر داد حر
نامه را گشوده خواند و بدست امام حسین علیه السلام داد چون حضرت نامه را بخواند مضمونش این بود
که ای حر در هر جا که با امام حسین علیه السلام برسی او را در آنجا موقوف دار و در مکانی که از آب
و گیاه دور باشد فرود آور چون حضرت بمضمون نامهٔ ابن زیاد مطلع شد فرمود که ای حر
ارادهٔ تو چیست حر گفت بنحوی که از ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود

که من هرگز بدین وقت راضی نخواهم شد فرمود تا محملها بر شتران بستند و اصحاب سوار
شدند لشکر حر بر سر راه آمده مانع شدند و سر راه بر اصحاب آنجناب گرفتند حضرت
فرمود یا حر ازیاجی ثکلتک امک ما ترید ای حر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی
عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد متعرض او میشدم و نام
مادر او را میبردم و مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم چیزی نمیتوانم گفت پس عرض کرد که
یا ابن رسول الله اگر هیچ متعرض تو نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر پیروی کنم از رسول خدا
شرم دارم در کار خود حیرانم چون قدری راه از لشکرگاه دور شدند حر عرض کرد
که یا ابن رسول الله دست حر بریده باد که شمشیر بر روی تو بکشد و دیده اش کنده باد
که بخیانت بجناب تو نگاه کند ای مظلوم کربلا من درین راه هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم
مگر آنکه آوازی بگوش من می آمد که مرا به بهشت بشارت میدادند و در وقتی که
از خانه بیرون آمدم صدای شنیدم که هاتفی میگفت که ای حر بشارت باد ترا به بهشت
و من با خود میگفتم که مادرت بعزای تو نشیند بجنگ فرزند رسول خدا میروی
و بشارت بهشت میشنوی یا ابن رسول الله مصلحت در آنست که قدری راه با سپاه
همراه باشم و چون شب شود شما بهر طرف که خواهید بروید و چون روز شود معلوم
شود که شما رفته اید هم با سپاه بر میگردیم حضرت ویرا دعا کرد چون فرود آمدند
و شب بر سر دست آمد امام حسین علیه السلام فرمود محملها بر شتران بار کردند و روی براه
نهادند چون قدری راه رفتند در آن شب ظلمانی رشتهٔ راه را به قضا از دست
ایشان کشید راه را گم کردند نظم شبی تیره تر زان ندارم بیاد ؛ شبی تیره چون

قلب ابن زیاد ؛ شبی شمع مه اندرون با ضیا ؛ شبی چشم اختر در آن پر نما ؛ شبی
چون جرس گشته ظلمت فروز ؛ بخورشید گم کرده شب راه روز ؛ فلک را از آن شب
سیه چهره بود ؛ ز شب پرده دار مه و مهر بود ؛ همین بس ز اوصاف آن تیره شب
که گم شد در آن راه پر رعب ؛ بسی سعی کرد آن شب فلک ؛ که گردیده راه امام ملک ؛
که گم نشود راه بر رهنما ؛ که رمزی بود اندرین مدعا ؛ گرفتش سعادت در آن شب عیان ؛
که آفتاب بردش براه جنان ؛ در آن شب راها گم کردند و از هر طرف میرفتند راه را
نمی یافتند و نمیدانستند که بکجا میروند و در آن شب از قضا جناب سید الشهدا از محاذ
و اهل بیت دور افتاده بود و از دوری آنجناب اهل بیت و اصحاب مضطرب شدند
و نمیدانستند که بکجا میروند زینب خاتون با حال پریشان از شترداران پرسید
که ای یاران آفتاب قیامت در کجاست و چرا از دیده ناپدید شد صبر کنید تا برادرم
پیدا شود چون سکینه خبر شد و از گم گردیدن راه مطلع گردید دل در برش مضطرب شد و بزبان
حال میگفت نظم همرهان گم کرده ام رهنمای ما کجاست ؛ اندرین شب آفتاب پر ضیای
ما کجاست ؛ مانده سرگردان دلم در ورطه گرداب غم ؛ غرقهای بحر ماتم ناخدای ما کجاست ؛
قبله امید یاران گشته از ما منحرف ؛ کعبه جویان وفا قبله نمای ما کجاست ؛ ای شب از بهر خدا
بردار این برقع ز رو ؛ تا عیان گردد مه انور لقای ما کجاست ؛ سکینه گریه و زاری
مینمود و اهل بیت او را در میان گرفته میگریستند ؛ ناگاه شیهه ذوالجناح بگوش اهل
حرم رسید که نالهای سکینه عنان او را گرفته می آورد نظم ناله را از شک تأثیر دیگر
باشد بلی ؛ نیست بی حکمت جرس همراه در کاروان ؛ این کشش از فغان دارند

هزاردان اندکی

[illegible]

هزار دان اندکی ؛ بر رخ بلبل نگرد در میکشاید باغبان ؛ دل خبر کرد و از آن دستی که
بر سینه زنند ؛ تا نگوی پی در جواب نیست بر ناله و فغان ؛ ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام چون
آفتاب تابان در آن شب ظلمانی از دور پیدا شد چون چشم اهل بیت و سکینه بر آن
حضرت افتاد و بزبان حال میگفت شعر شکر لله کز شب رفت و صبح باز آمد ؛ یعنی از دیده
نهان بود پدر باز آمد ؛ قاصد راه چه شد خانه زنی تا نبری ؛ دیدی آخر که بهمراه اثر باز آمد ؛
میگفت ای پدر در کجا بودی که درین تیره شب نیامدی و رو پنهان نمودی نظم خبر
از حال بیماران نداری ؛ که شب بر بستر هجران چه نالند ؛ بپرس از پاسبان خویش جانا ؛
که این افغان کنان بر در کیانند ؛ چون قدری راه رفتند اثر سفیده صبح نمودار شد
بزمینی رسیدند که ذوالجناح پیش نمیرفت هر چند امام مظلوم سعی و مبالغه نمود آن زبان بسته
قدم بر قدم مینمود و شیهه میکشید و یک گام پیش نمیرفت نظم ناله او در آن زمین راه بمحمل رسید
تخم وفا کشته را داد خبر ماه نو ؛ وقت درودن بود موسم حاصل رسید ؛ پس حضرت
از تأمل ذوالجناح متفکر بود از شترداران پرسید که نام این زمین چیست گفتند یا
ماریه است فرمود شاید نام دیگر داشته باشد گفتند نام دیگر او کربلاست چون آنحضرت
نام کربلا را شنید آهی از دل برکشید و فرمود که ناقهارا بخوابانید و محملها را فرود آرید
درین مکان مجاورت منست و بزبان حال میگفت نظم مژده ای قربانیان این
کعبه کوی وفاست ؛ این گلشن عندلیب وادی کرب و بلاست ؛ چند روز دیگر ای
یاران گلستان است این ؛ پر ز خون از ناله خون شهیدان است این ؛ کوثر از این آب
در دو ابرو غیرت ابرو ؛ از نسیم این فضا در دل امید ؛ میگفت ای دستان خبری

[illegible]

از این زمین از مخبر صادق رسیده است روزی همراه پدر بزرگوار بصفّین میرفتیم چون
براین مکان رسیدیم فرود آمدیم پدرم سر بکنار برادرم حسن گذاشته بخواب رفت
و از خواب با دیدهٔ پرآب بیدار گردید برادرم حسن مضطرب گردیده سبب پرسید پدرم
فرمود که درین دم در خواب دیدم که همین صحرا دریا شده و حسینم در میان آن دریا
افتاده است و دست و پا میزند یقین میدانم که این زمین مدفن فرزند نور عین حسین است
ای اصحاب همین زمین است که پدرم خبر داده و همگی بشهادت دل نهید که مکان
شهادت شماست مجلس خریدن حضرت امام حسین علیه السلام زمین قادسیه را و وقف
کردن آنرا برای مجاوران و زایران آنمکان شریف بایعان ملک سعادت
و مشتریان متاع شهادت و قربانیان کوی وفا و محرمان کعبهٔ صفا بدینگونه روایت
کرده اند که چون مالک ملک شهادت و مشتری بازار عبادت جناب سیّد الشهدا
در زمین کربلا نزول اجلال فرمودند و آن محنت کده را رشک خلد برین نمودند
ساعت بساعت غم و اندوه ایشان زیادی شد ام کلثوم عرض نمود که ای نور دیده
نمیدانم که این چه بادیهٔ هولناکیست که از آن خوف عظیم بر دل من جا کرده است
آنحضرت فرمود که ای خواهر این مکان و بیابان گاه رنجهای کوی وفاست و درین زمین
محنت و ابتلاست بر عترت آل محمد و اینجاست که وعده گاه اخوی بسوی ماست
و اینجاست که اهل بیت من اسیر و شکسته خواهند شد آنحضرت آنقدر از سر گذشت
ابتلا بیان فرمود که اهل حرم بگریه درآمدند و دل بغم روزگار دادند پس آنحضرت
اهل قادسیه و اعرابی که مالک آن زمین بودند همه را طلب کرده فرمود که چون من

فرزندان

و فرزندان و برادران و اصحابم درین سرزمین شهید خواهیم شد و مرقدهای ما درین سرزمین
خواهد بود و بعد از آن شیعیان از اطراف روی بر این زمین مقدس خواهند
آورد و جمعی کثیر مجاورت من اختیار خواهند نمود میخواهم این زمین را بمن بفروشید
تا من او را وقف کنم بر ایشان آنقوم قبول نمودند آنحضرت آنزمین را بمبلغ خطیری
از ایشان خریده وقف نمود و آنحضرت با اهلبیت در آن شب در وداع بود
و میگفت نظم آب شد در دیده ام شب از فراق دوست خواب ٭ ای شب هجران
سحر کو ای سحر کو آفتاب ٭ سینه کو از شهادت کرده ام ای عندلیب ٭ دور بود
کز دلم میرسد بوی کباب ٭ دارم ای پروانه شمعی بزم جان کرده است ٭ چرخ
فانوس خیال او بزندش آفتاب ٭ میطپد دل در برم از شوق پیکان غمت ٭ رحمی
ای صیاد آخر بر دل پر اضطراب ٭ دفترم از وداع او و دارست پر صف الف ٭
میکنم شبهای هجران بس که من گریان حساب ٭ یوسف اشکم زچاه دیده تا آرم برون ٭
آه دل در کوچه بند ناله میاید طناب ٭ بسکه نا خوانده دریدی نامهٔ پیچیده ام ٭
شد از رشک تمنایش غمی چندین کتاب ٭ چون سحر شد آنحضرت لحظهٔ بخواب رفت و
گریان از خواب بیدار شد همگی اهلبیت را بدور خود جمع نمود و فرمود که درین وقت
در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که
از آن سگان زیاده تر بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من باشد و دیدم که جدم
رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند جدم فرمود که ای نور
دیده و ای مظلوم ترین فرزندان من و ای آنکه در آسمانها مشهوری بشهید آل عبا

و هنگام ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا باستقبال روح تو آمده اند و انتظار ترا
می کشند تعجیل کن که امشب در نزد ما افطار کنی و ملکی همراه جدم بود و شیشهٔ سبزی
در دست داشت جدم فرمود که ای حسین این ملک است از جانب پروردگار
مامور است که چون تو شهید شوی خون ترا در شیشه کند و نگاه دارد و در روز
قیامت و محل انتقام **مجلس شهادت حر بن یزید ریاحی در رکاب امام حسین ع** سر بازان
کوی وفا و یکه تازان میدان رضا تشنگان جرعهٔ شهادت و قرب یافتگان محافل
سعادت بدینگونه روایت کرده اند که چون روز هشتم عاشورا صفوف اهل خلاف
از برای جدال آراسته شد عمر سعد با پنج و دو هزار سوار از کوفیان پر فساد شامیان
پر جفا بر تسخیر امام دوران و میدان جانستان شدند و کمر قتل آن معصوم را به میان بستند
مصمم آن امام شدند چون آنحضرت حال بدین منوال دید بمیدان آمد و ابن سعد با
هلپید آنملعون با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر جدا شد و آنحضرت هم با عباس
و علی اکبر بمیدان آمد پس آنحضرت از برای اتمام حجت فرمود که وای یابن سعد وای
بر تو ای پسر سعد آیا نمی ترسی از خدائی که بازگشت همه بسوی اوست آیا مقاتله میکنی
با من و میدانی که من فرزند کیستم پا و ازین اندیشهٔ ناهموار و ناصواب بگذر ابن
سعد گفت یابن رسول الله میترسم که خانهای مرا خراب کنند حضرت فرمود که از
مال خود خانه بهتر بتو میدهم گفت میترسم مزرعهٔ مرا خراب کنند حضرت فرمود که
عاین المال خود مزرعهٔ بتو دهم که صد مقابل مزرعهٔ تو شد آنملعون سر بزیر افکنده
و هیچ نگفت چون حضرت دید موعظه بآن سنگدل اثر نمیکند فرمود ذبحک الله

علی فرا

علی فراشک ولا غفر الله لک خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت
ترا نیامرزد و امید دارم که بعد از من بر ادو خود نرسی و از گندم ری نخوری آنملعون
گفت جو هم خوبست پس عنان مرکب برگردانید و بجانب لشکر خود مراجعت نمود و در آن وقت
شمر ملعون از ملاقات امام حسین ع و ابن سعد مطلع شد نامهٔ به پسر زیاد نوشت که میان
امام حسین ع و ابن سعد ملاقات واقع شده و تدبیرها میکنند پس آتش غضب آنملعون
مشتعل گردیده نامهٔ بابن سعد نوشت که شنیده ام شبها با امام حسین ع صحبت میداری
و تهدید بسیار در آن نامه نوشت پس پسر سعد ترسید با تمامی لشکر بجانب امام حسین ع
صفوف جدال آراسته شد چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر به نزد
ابن سعد آمد و گفت ایعمر تو با امام حسین ع حرب خواهی کرد گفت بلی و در این حرب
بسیاری تن بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد عمر
گفت اگر اختیار با من بود باین کار راضی نمیشدم و لیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر
از وی اعراض نموده بجانب خیمهٔ خود آمد و به بهانهٔ اسب آب دادن از لشکرگاه بیرون
رفت و متوجه لشکر امام حسین ع شد لشکر مخالف را گمان رسید که حر بمحاربهٔ
امام حسین ع میرود و در آنوقت لرزه بر اندام حر افتاده بود که هر که در پهلوی او بود
صدای او را می شنید مهاجر بن اوس باو رسید و گفت ایحر تو از شجاعان
نامدار و مبارزان روزگاری این چه حالت که بر تو مشاهده میشود حر گفت ای
برادر مرا خوف نیست و لیکن خود را در میان بهشت و دوزخ متردد می بینم و متفکرم
که کدام را اختیار کنم و بخدمت امام حسین ع آمد و پیاده شد در رکاب امام حسین ع

بسته داد و گفت یابن رسول الله منم که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و نمیدانستم که برگردی
و دلهای اصحاب ترا بدرد آوردم و ترسیدم لیکن نمیدانستم که این کافران با شما
چنین خواهند کرد چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمدم آیا توبهٔ من
قبول است و از تقصیرات من خواهی گذشت جناب امام حسین ع دست مبارک را
بر سر و روی حر مالید و فرمود همچنانکه مادرت ترا حر نام نهاده است آزادی از آتش
جهنم و خدا و رسول از تو راضی شدند پس حر عرض کرد که یابن رسول الله دیشب
پدر خود را در خواب دیدم که بنزد من آمد و گفت ای فرزند دراین چند روز در کجا بودی
گفتم سر راه امام حسین ع گرفته بودم پدرم فریاد برکشید و گفت واویلاه ای پسر ترا
با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی که رسول خدا فردا شفیع تو باشد و در بهشت
جاویدان همسایه او باشی برو بخدمت امام حسین ع و با دشمنان جهاد کن من
از خواب بیدار شدم ؛ مرویست که مصعب برادر حر چون دید که برادرش بخدمت
امام حسین ع رفت مرکب برانگیخت و بنزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی
من هم با تو موافقت کردم و توبه نمودم پس علی پسر حر و غلام حر چون دیدند که
پدر و عمو و آقای او رفتند هر سه مرکب برانگیختند و بنزد حر آمدند و گفتند بخدمت
امام حسین ع آمدیم تا فردا چهار گواه یکدیگر باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت
شویم پس حر هر سه را بخدمت امام حسین ع آورده و بشرف خدمت آنحضرت سرافراز
شدند پس حر عرض کرد که یابن رسول الله اجازت ده که ابتدا من بجنگ این کافران
روم حضرت فرمود که ای حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری بجنگ مبادرت نماید

حر عرض کرد یابن رسول الله اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم و توقع دارم
که اول کسیکه با تو یاری کند من باشم و اصرار بسیار کرد حضرت او را مرخص فرمود
حر خوشحال شده مرکب برانگیخت و بمیدان آمد و حر شجاعی بود نامدار که او در
معرکه کارزار با هزار سوار مقابل میگرفت چون بنزدیک لشکر مخالف رسید
فریاد برکشید که ای سپاه کوفه و شام مادران شما بعزای شما نشینند فرزند رسول
خدا را بنزد خود طلبیدید و شمشیر بروی کشیدید و آب فرات که یهود و نصاری
و خوک میخورند منع کردید از او و اهلبیت او و اصحاب او نمیدانم فردای قیامت
جواب جناب پیغمبر را چگونه خواهید داد خدا شما را از آتش روز قیامت خلاص نکند
چون عمر سعد نگاه کرد حر را دید که بمیدان آمده مضطرب گردید صفوان بن حنظله را
طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان بود عمر سعد گفت ای صفوان برو
و او را نصیحت کن و از یاری حسین برگردان و اگر قبول نکند او را بقتل رسان
صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری
و روی بامام حسین ع آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا یزید مردیست
فاسق و فاجر و نسل زانیه و امام حسین ع فرزند سید انبیا و نبیره شایسته خدیجه
و ترویج مادر او در بهشت شده و گهوارهٔ او را جبرئیل جنبانیده و محمد مصطفی صلعم
او را ریحانه خود نامیده کجا رواست که از چنین کسی دست برداری و روی باولاد
زنا آوری و تو معون خاک رهم میدانی لیکن حب دنیا دیده بصیرت ترا کور
کرده و انکار حق میکنی صفوان چون این سخنان را از حر شنید در غضب شد

ونیزهٔ خود را حوالهٔ سینهٔ حر نمود و حر نیزهٔ او را رد نموده صفوان را از صدر زین در
ربوده بر سر دست وی را بلند نموده هر دو لشکر تحسین نمودند پس او را بر زمین زد که
تمامی استخوان او بر هم شکست و جانش را مالکان عذاب سپردند و صفوان را سه پسر بود
هر سه یکبار بر حر حمله نمودند حر نعره از جگر کشیده کمربند یکی را گرفته از زین در ربوده
بر زمین زد که جانش را مالکان جهنم سپردند و دیگری را تیغ بر فرقش زد که بدو نیم کرد
و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب نیزه بر پشتش زد که از اسب در غلطید
و بجهنم واصل شد پس حر خود را بقلب لشکر زد و چهل نفر از آن کافران بدرک اسفل نار
رسانید و از هر سو که میتاخت از کشته پشته می ساخت و صفوف اهل ضلال را چون
کرباس از هم میدرید که یکبار از چهار جانب دور او را احاطه نموده حر از بسیاری
جدال و از عطش تشنه گردید و از قوت رفتار براو نمانده بود که ملعونی از عقب نیزه
بر پشت حر زد که از اسب در غلطید و فریاد برکشید که یا امام حسین ع ادرکنی یا اباعبدالله
مرا دریاب امام حسین ع خود را ببالین حر رسانید و سر او را در دامن گرفت و از نو
نوحه ایطایر روضهٔ جنان حالت چیست ؛ وی بال شکسته از نشان حالت چیست ؛ ای
بر سر خوان مبتلا مهمانم ؛ داری تو ز خون آب روان حالت چیست ؛ حر دیده باز کرد
در روی مبارک آنجناب را دید بزبان حال میگفت **نوحه** لذتی برده ام از شهد شهادت
که مپرس ؛ نوگلی چیده ام از باغ اطاعت که مپرس ؛ ساغری داده بمن ساقی کوثر که
مپرس ؛ داده چندان سعادت که مپرس ؛ نغمهٔ می شنوم من که کسی نشنیده ؛
هاتفی میکند ابلاغ رسالت که مپرس ؛ گفتیم حالت تو چو ابات زنی ... ام ؛ بردم انگونه

بنی لوی ترا

این کودک شرف که مپرس ؛ پس حر از شادی تبسمی نمود و جان را تسلیم کرد انا لله و انا الیه
راجعون آه آه **مجلس در شهادت مصعب برادر حر و علی پسر حر و غلام حر بعد از شهادت**
حر مورخان حدیث شهادت و جان بازان کوی عبادت راویان اخبار غم اندوز
و محدثان حدیث جان سوز بدینگونه روایت کرده اند که پس از شهادت حر تبریاحی
مصعب برادر حر چون برادر خود را بآنحال مشاهده نمود بیطاقت شد بخدمت جناب
امام حسین ع آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا مرخص میدان کن تا جان خود را فدای
شما کنم و در روز قیامت بر همگنان افتخار نمایم حضرت فرمود ای مصعب صبر کن
تا دیگری بجنگ رود مصعب مبالغه بسیار نمود حضرت او را مرخص فرمود مصعب
چون اجازهٔ میدان یافت اسب خود را بجولان در آورده بمیان میدان آمد و مبارز
طلبید هر که از آن کافران بمیدان او آمد او را بضرب تیغ آبدار بدرک اسفل نار فرستاد
آخر الامر دور او را احاطه نموده او شربت شهادت چشانیدند بملاقات برادر خود
رسید و روایت که چون پسر حر پدر و عم خود را کشته دید بخدمت امام حسین ع آمد
و زمین ادب را بوسید و عرض کرد که یا ابن رسول الله التماس آندارم که مرا اجازهٔ میدان
دهی تا جان خود را نثار قدم مبارک شما کردانم و از شربتی که عم و پدرم نوشیدند
من نیز بنوشم حضرت فرمود این طفل کیست عرض کردند که علی پسر حر است حضرت
گریست و دست مبارک بر سر و روی او مالید و گفت ای علی تو از پدر یادگاری
و کودکی و طاقت جدال نداری و مهمان مانی علی عرض کرد که یا ابن رسول الله شهادت
در راه شما بهترین سعادت است التماس دارم که مرا اجازه دهی چون الحاح از حد گذرانید

حضرت اورا اجازهٔ میدان داد و اورا دعا کرد علم چون اجازهٔ میدان یافت
روانهٔ میدان گردید هرکه در برابر او می آمد اورا بخاک هلاک می انداخت آخر الامر
اورا شربت شهادت چشانیدند پس در آنوقت غلام حر که غزه نام داشت چون آقا و آقا
زادهٔ خود را کشته و شهید دید دلش بجوش آمده روی بمیدان نهاد و بسیاری
از آن کافران را بخاک هلاک انداخت پس بخدمت امام حسین ع آمد و زمین عجز را
بوسید و عرض نمود که یابن رسول الله از سر تقصیرات من درگذر که گستاخی نمودم و بی
اجازهٔ شما بمیدان رفتم اما چون در فراق آقایان خود سوخته بودم بی اختیاری بی ادبی
نمودم الحال التماس دعا دارم که از تقصیرات من درگذری و مرا اجازهٔ میدان
دهی تا جان خود را فدای جان شما گردانم پس حضرت اورا مرخص فرمود آن غلام چون
اذن میدان حاصل نمود روی بمیدان نهاد و بعد از جدال بسیار از آن گروه اشرار
اورا شربت شهادت چشانیدند انا لله و انا الیه راجعون مجلس در ذکر شهادت ظهیر ابن
حسان اسدی در کربلای پربلا جان بازان معرکهٔ جهاد و قربانیکان بزم
اتحاد و سر بازان راه وفا و قربانیان کعبهٔ رضا بدینگونه روایت کرده اند که بعد از
شهادت حر و مصعب و غلام حر و غزه غلام حر پس ظهیر ابن حسان اسدی که از قبیلهٔ
بنی اسد بود که دل از زن و فرزند برداشته بیاری امام حسین ع آمده بود در آنوقت
ظهیر بخدمت امام حسین ع آمد و اجازهٔ میدان طلبید و بمیدان رفت و او شجاعی
بود دلیر و یگانهٔ آفاق و گوی مبارزت از جمیع دلاوران عرب می ربود و بسی کافران
کشته بخاک مذلت انداخت چون بکنار میدان رسید مبارز طلبید سام اسدی

بفرموده ۴۰

بفرمودهٔ ابن سعد بمیدان درآمد و آن دلاوری بود شجاع و سلاح ملوکانه پوشیده بود
چون بمقابل ظهیر آمد ظهیر گفت ای بدبخت از خدا شرم نداری که شمشیر بروی فرزند رسول
خدا میکشی سام خواست که سخن گوید ظهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از پشت سرش
نمودار شد و از اسب در غلطید و بجهنم داخل شد پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ایستاده
و گفت ای اهل عراق و کوفه و شام هرکه داند دانسته باشد و هرکه نداند بگویم تا بداند
منم ظهیر ابن حسان اسدی کیست که بمیدان من آید چون اهل کوفه و شام نام اورا
شنیدند لرزه بر اندام ایشان افتاد و ساکت شدند زیرا که آوازهٔ دلیری اورا شنیده
بودند که اورا با قبایل عرب با هزار سوار مقابل کرده بودند و در السنه و افواه شجاعت
و مبارزت را مثل زده بودند پس بفرمودهٔ ابن سعد مبارزان مشهور مثل نصر بن
کعب و صالح و شجاعان مشهور دیگر بمیدان ظهیر رفته بخاک هلاک می افتادند پس
ابن سعد بحجر ابن حجار که از دلیران روزگار بود گفت که تو پشت و پناه سپاه منی برو
دست ظهیر را بیاور حجر گفت هیهات هیهات من دیوانه نیستم که خود را بدام اژدها اندازم
که از جان خود سیر شده ام هرگاه پا از پی نباشد خود تشریف بمیدان ببرید ابن
سعد را از کلام حجر بد آمده اعراض نمود حجر ناچار با سیصد سوار روانهٔ میدان
کارزار گردید سیصد نفر را در کمین گاه گذاشته و خود بمیدان رفت ظهیر اسب
خود حرکت داده بمیدان آن نابکار آمد و از مکر آن ملعون غافل سر راه بر حجر
گرفته و نیزه حوالهٔ سینهٔ حجر نمود آن ملعون از خوف گریزان شد ظهیر گفت ای حجر
کجا میروی برگرد تا باهم محاربه کنیم حجر گفت من بمحاربهٔ تو نیامده ام بلکه نصیحت تو

تو آمده ام که ترا نصایح چند بیاموزم که از خواب غفلت بیدار شوی و به بیعت یزید
در آیی ظهیر از سخنان حجر ملعون در غضب شده از عقب تخت آن ملعون خود را بکمین
گاه رسانید و از هول جان نعره کشید که یکبار آن سیصد نفر از کمین گاه بیرون
آمدند و بر ظهیر حمله کردند و او را در میان گرفتند ظهیر اصلا خوف نموده بر ایشان حمله
کرد و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت پس حجر فریاد بر آورد که از چهار جانب
او را تیر باران کنید پس یکبار او را تیر باران کردند و بدن او را مجروح ساختند
ظهیر از بسیاری جراحت از اسب در غلطید و فریاد بر کشید که حسین مرا دریاب
حضرت امام حسین بسعید غلام جناب امیر المؤمنین ع گفت که ظهیر را دریاب سعید
با ده نفر روانه میدان شدند و لشکر را متفرق ساختند ظهیر را بر داشته در میان
لشکر خود آوردند حضرت ببالین ظهیر آمد و سر او را در کنار گرفت ظهیر چشم گشاد
امام حسین ع را ببالین خود دید روی خود را بقدم مبارک آنحضرت مالید حضرت
فرمود که ای ظهیر شرایط دوستی بجا آوردی حقتعالی ترا جزای خیر دهد ای ظهیر اگر
وصیتی داری بگو و سخنی داری بیان کن ظهیر گفت یا ابن رسول الله برای من جای
آبی آورده اند صبر کنید که آبرا بپاشم و بعد از آن سخن بگویم حضرت فرمود که
ای اصحاب ظهیر از شراب کوثر آشامید و جای خود را دید پس ظهیر دهن برهم نهاد
مانند کسیکه آب پاشیده و جان تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون آه آه مجلس در ذکر
شهادت حبیب بن مظاهر و بیرون رفتن او با بدیل بن حریم برادر سنان و شناختن
پسر او سر پدر را و کشتن قاتل او را بسنگ قاریان صحایف وفاداری و ذاکران

روزگار جان

روزگار جان نثاری پیران دیار مریدی در این طریق مطیعی بدینگونه روایت کرده اند
که چون دست گلچین قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بتاراج ستمکاران
کوفه و شام میداد و یکان یکان پیمانه وصال از دست ساقی اقبال کشیده نوبت
محاربه بحبیب بن مظاهر رسید چون آن پیر بلند پیر دید که لشکر ستم بیباکانه بخون
ریزی غزالان چمن رسالت و امامت کوشیدند آن پیر کهن سال از جمله اصحاب سید المرسلین
بود و مکرر بشرف ملازمت علی مرتضی مشرف گشته بود و حضرت او را اعزاز و اکرام
نمودی و حبیب تمامی قرآن را در حفظ داشت و در شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح ختم قرآن کردی در آن وقت که حبیب طغیان و فتنه کوفیان را دید با قد خمیده
و محاسن سفید بخدمت جناب امام حسین ع آمد و عرض کرد که ای معصوم وای مظلوم
مثنوی گرچه از بار الم شد قامتم خم در جهان ؛ لیک دارم منحنی تیر آهی در کمان
گرچه من دارم ز سیلاب سیه موی سفید ؛ لیک در شیرم نباشد آب چون قوم یزید
پیرم اما پیرکارم موسم جان باختن ؛ پیشتر باشد بمیدان جوهر تیغ کهن ؛ از جوان
پیشتر دارم چنین ذوق مصاف ؛ پیشترین جوهر تیغم نگنجد در غلاف ؛ آدم
تا بپیرم داد رخصت بند دگر ؛ بلکه از فیض شهادت زندگی گیرم ز سر ؛ میکنم ایجاب
حبیب پیر است و همتیست که در گلستان شمار نمی گیرد ست و قامتش از بار وفا
خمیده مثنوی بسکه کردم سجده در این گلستان خم گشته ام ؛ محرم این کعبه بودم
تا که محرم گشته ام ؛ چشم آن دارم که گردی پیریم را دستگیر ؛ ای جوان رحمی با حال
گرفتاران پیر ؛ چون جناب امام حسین ع اجازه خواستن حبیب را ملاحظه کرد

گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و بوی صحبت رسول خدا را
داری و من با تو انس گرفته‌ام و با وجود این پیری ترا از دست چگونه ترا بجنگ
کوفیان اجازه دهم حبیب عرض کرد که یا مولا مؤلفه بنده چون پیر شد در بندگی ؛
نیستش در بندگی در زندگی ؛ حق خدمت را در آن افتادگی ؛ یا سید هر دو سرا خواهد آزا
دگی ؛ حبیب عرض کرد که یابن رسول الله شنیده‌ام دیده که نوجوانان فاطمه پیش از من کربلا
دیه باور نشند میخواهم که این پیر زمین گیر به تیر ظلم کوفیان گردد فدای تو شوم شوق
شهادت من از جوانان بیشتر است و بزبان حال آن پیر سعادت مآل میگفت
مؤلفه پیران تلاش از جوانان فزون کنند ؛ حرص گدا بود طرف شام بیشتر ؛ یابن
رسول الله میخواهم بنزد جدت همچنانکه مویم سفید شده است رویم نیز سفید باشد اگر قدم
خمیده باری سر خجالت بزیر میندازم و میخواهم که با این پشت دوتا انفعال قامت
بسیاری از این اشقیا را از پا در آورم مؤلفه خواهم درین ریاض شوم لاله گون کفن ؛
موی سفید را کنم از خون خود چمن ؛ یابن رسول الله مؤلفه کس چه داند کز جوانان بیشتر
پیران زنند ؛ می نشاندیک کمان در خاک چندین تیر را ؛ حبیب چندان گریه و زاری
نمود که آن امام غریب را از خود راضی نمود حضرت او را رخصت داد حبیب چون
اجازه میدان یافت هفت چله تیر برداشت و سوار و روی بمیدان نهاد و مدح
امام میگفت و مبارز میطلبید ابن سعد لعین چون حبیب را بمیدان دید سنان بن
ارقم را بجنگ او فرستاد که سر او را با دو سنان اسب را در میدان جهانید
و در پیش حبیب آمد و گفت ای پیر خجسته سیر چرا با این قد خمیده و محاسن سفید آمده

که تو تاب سواری

که تو تاب سواری جدال نداری و طاقت محاربه بر تو گران است پس آن پیر با تدبیر بسنان
گفت که ای ملعون مؤلفه کس چه داند در ره آن دوست چون یاری کند ؛ جای
خود را بیند و ترک جهانداری کند ؛ جای خود را دیدم و شوق جهان شد از سرم ؛
لیک چون تو کافری پسند و غمخواری کند ؛ آن ملعون از گفتگوی او در غضب شد
نیزه بسینه حبیب حواله نمود حبیب حمیت جاهلیتش بجوش آمد تیری در کمان گذاشت
و از شصت رها کرد آن تیر بر شکم سنان رسیده که از پشت وی نمودار شد پس سنان
از اسب در غلطید و جان را بمالک جهنم سپرد و برادرش چهار نفر ما بدار البوار رسانید
خلاصه کلام آن پیر نیک انجام چون شیر خشمناک در میان آنگروه بی باک میخروشید
و مردانه میکوشید مؤلفه آمد میان معرکه تیغی بکف دلیر ؛ افتاد در میان گله همچو نره
شیر ؛ هر کس که دید پشت خمش را دلیر گفت ؛ بسته کمر بقتل عدو باز چرخ پیر ؛ القصه
از آنگروه تیره انجام شصت نفر را بدار البوار رسانید تا آنکه دور حبیب را احاطه کردند
و در آن میان ملعونی نیزه بر پشت حبیب زد که حبیب از اسب در غلطید و صدا را
بناله بلند کرد مؤلفه کای تازه جوان آل طه ؛ این پیر حزین فتاد از پا ؛ دریاب که بس
ضعیف و پیرم ؛ ای تازه جوان دستگیرم ؛ افتاده بخاک اگر کمانم ؛ در کیش وفای تو
همانم ؛ باز آ و سرم ز خاک برگیر ؛ تا خاک نگشته است این پیر ؛ یا امام حسین مرا دریاب
حضرت بمیان میدان رفت وقتی رسید که حبیب در میان خون زیست و پا میزد
مؤلفه افتاده بخاک چون کمانی ؛ در کیش وفا بخون طپانی ؛ آن پیر فتاده بود از کار ؛
بگرفته عصا ز ناله و زار ؛ بنشست و سرش ز خاک برداشت ؛ آن پیر حزین بدل همی داشت ؛

آنحضرت پیاده شد و سر حبیب را در دامن گذاشت حبیب چشم خود را گشود عرض نمود
که یابن رسول الله علیه السلام بدامنت سرم صد ناز بر دار الامان دارد * خوشا جانی که وقت
رفتن این آرام جان دارد * باین پیری که آرام سرم یکره در آغوشت * کشیدم
جور بی پایان که این طاقت که دارد * عصای پیریم گشتی سرت گردم که کردی *
همین رحمی در این دار الفنا این نوجوان دارد * میان کشتگان در حشر گر جوئی
مرا * بگو شیدش که او موی سفید از خون نشان دارد * پس حبیب عرض نمود که یابن
رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود خدا و رسول از تو راضی باد خوشا بکار تو
که پیشتر از ما بخدمت پیغمبر روانه شدی و حوران بهشت در انتظار تواند حبیب از آن
مژده شادمان شد و از هوش برفت و بعد از زمانی که بهوش آمد عرض نمود که یابن
رسول الله علیه السلام بگو که رفتم و با حور همنشین باشم * خدا داناست که از داغ تو خونین باشم *
حضرت فرمود بحبیب علیه السلام غمین مباش که از وصل میشوی خورسند * خوشا بکار
تو ایزاده سعادتمند * که در ریاض جنان همنشین ما باشی * بنزد ساقی کوثر تو دل
نشین باشی * آه در آنوقت حبیب چشم بر هم گذاشت و روحش شاخسار جنان آشیان
گرفت انا لله و انا الیه راجعون * مرویست که در آنوقت که حبیب را شهید کردند
ملعونی سر او را از بدن جدا کرده بسر نیزه نموده روانه مدینه شد حبیب پسری داشت
خورد سال هر شب و روز بسر راه می نشست هر کسی که از کوفه می آمد سراغ پدر را میگرفت
ناگاه دید سواری پیدا شد و سری در پیش زین او آویخته می آید آن پسر پدر را
شناخت گفت ای ملعون این سر پدر من است بعد از جواب او پسر سنگ برداشت

و آن ملعون را

و بر آن ملعون زد و او را بجهنم واصل کرده سر پدر را برداشته روانه خانه شد مادرش
پسر و سر را دید احوال پرسید پسر گذارش را نقل کرد ایشان تعزیه او را گرفته سر او را
در مدینه دفن کردند که الحال آن مکان مزار سر حبیب میگویند انا لله و انا الیه راجعون

مجلس رفتن عمرو بن حجاج نزد ابن سعد و مرخص شدن با تمامی لشکر یکمرتبه جنگ کنند

قربانیان کوی وفا و ذبیحان کعبه صفا جان نثاران هدف تیر بلا و قربانیان خنجر
جفا بدینگونه روایت کرده اند که بعد از شهادت حبیب و آن از شهد شهادت
با نصیب هر یک از اصحاب آنجناب که بمیدان میرفتند جمعی کثیری از اشقیا را
بسوی سقر میفرستادند در آنوقت عمرو بن حجاج و جمعی دیگر از رؤسای کوفه
با بن سعد گفتند که ای امیر هر یک از آنجناب که بمیدان می آیند بسیاری از لشکر
ما را بخاک هلاک می اندازند و آخر الامر کشته میشوند یکنفر بهتر آنست که یکمرتبه
بهیئت اجتماع بر ایشان حمله کنیم ابن سعد ملعون این سخن را پسندید و فرمود
که لشکر تمامی یکمرتبه بر ایشان حمله کنید در آنوقت سی نفر یا بیشتر از یاوران
آنجناب باقی نمانده بودند علیه السلام سی پاره دفتر جهای ایام * میخواند قضا بلند یک
ده تمام * آن سی نفر سر راه بر مخالفان گرفته آتش حرب مشتعل کردید مرویست
در آنروز خیمه ها را متصل بیکدیگر زده بودند که راه جنگ از یکطرف بوده باشد
ابن سعد چون آنحال را دید عرصه کارزار را چون دل خود تنگ دید فرمود
آتش بخیمه های حرم زدند علیه السلام بس نبود ای چرخ تو تشنگی و جفا * سینه را کباب می
چشم چاره و جفا * سوزش خیمه نشینان بس نبودی بیجا * سعیها کردی که آخر

خیمها را سوختی ؛ چون آتش بخیمهای حرم زدند و آتش حرب مشتعل گردید و دل اصحاب
آنجناب بجوش آمد خود را بقلب سپاه دشمن زدند و از هر طرف که حمله مینمودند از کشته
پشته میساختند و آنحضرت هم متوجه حرب شده بود مرویست که در آن روز عمرو بن قرظه
انصاری که مردی بود کهن [illegible] و از جمله صحابه سید المرسلین بود و بشرف ملازمت
علی مرتضی و حسن مجتبی رسیده بود چون تیرباران مخالفان را ملاحظه نمود که بر بدن
مبارک آنحضرت میرسید طاقت نشده خود را بپیش تیر بلا میداشت که تیر اشقیا بر بدن
مبارک آنحضرت نرسد و بزبان حال میگفت لمؤلفه تیر دلسوز جفا هر طرفی در کیش است ؛
آخر ای سینه عاشق تو سپرداری کن ؛ نکند تیر ترا گر دل ما استقبال ؛ آنچه خواهی
تو بعشاق دل آزاری کن ؛ عمرو هر تیر و شمشیر و سنانی که بجانب آنحضرت می آمد
همه را بجان میخرید و نمیگذاشت که ببدن آنحضرت برسد تا آنکه آن پیش مرگ فرزند
فاطمه زهرا از بسیاری جراحت از پا در آمده بر خاک هلاک افتاد پس روی بقدم
مبارک آنحضرت نهاد و بزبان حال میگفت لمؤلفه ای دریغا کاشکی میداشتم جان
دیگر ؛ تا نثارش میکردمی او را به پیکان دیگر ؛ یکزمان عرصه این جنگ را موقوف کن ؛
من فدا گشتم بر همت نیست قربان دیگر ؛ پیش مرگ بر زمین افتاده و جان میدهد ؛
بر سرش بگذر که گیرد از تو پیمان دیگر ؛ پس آنحضرت دست بر سر و روی او میمالید
و گفت ای عمرو چه آرزو داری چون آواز حضرت بگوش عمرو رسید دیده گشود
در روی مبارک آنحضرت دید عرض نمود لمؤلفه آرزوی در دلم نگذاشت پیکان قضا ؛
آنچه دل میخواست از لطف تو دیدم مرحبا ؛ بهتر از این چیست کاندر وقت رفتن بر سرم ؛

لذتی بردم

لذتی بردم که نشستم سر خود را ز پا ؛ ای خوش آن عاشق که بیند وقت رفتن یار خود ؛
ای خوش آن دردی که افتد اندرین ره بیدوا ؛ عمرو عرض نمود که یابن رسول الله
آیا بعهد خود وفا کرده ام و از من راضی شدی حضرت فرمود که خدا و رسول
از تو راضی باد ای عمرو خوشدل باش که چون داخل بهشت شوم تو پیشاپیش من
خواهی بود چون عمرو این کلام از آن امام شنید آهی کشید و گفت لمؤلفه میروم گفتا
بقربان سرت من پیشتر ؛ تا نگیرد کس بمن سبقت درین نیکو سفر ؛ خوشتر از این چیست
من بپیش افتم و یارم ز پی ؛ کاش میگشتم بهر کینه پیش از این بتر ؛ پس عمرو تبسمی نمود
و جان را تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون ؛ مرویست که در آن وقت ابو ثمامه انصاری
بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود که یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف
نزدیک رسیده و وقت ظهر است و چون شوق شهادت دارم میخواهم این نماز
آخرین را با جناب شما کرده باشم حضرت چون این سخن را شنید گفت خدا ترا از نماز
گذارندگان محسوب کند که نماز را بیاد من آوردی ازین کافران مهلت بطلب
تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند در آن وقت زهیر بن قیس بجلی و سعید بن
عبد الله حنفی در پیش صفوف نماز ایستادند و سینه را هدف تیر بلا نمودند و اصحاب
با آنجناب مشغول نماز شدند و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آوردند لمؤلفه نمازی که از خون
ندارد وضو ؛ ندارد بر بی نیاز آبرو ؛ بخون غرقه شو تا توان گفت راز ؛ بود مذهب
عاشقان این نماز ؛ نمازی که آتش ببیند نی ؛ چنان نامه شوید مصحف روی ؛ پس
آمدند و سعادتمند در پیش صف ایستادند و آنچه تیری که از لشکر مخالف می آمد بجان

میخریدند تا آنکه تمام اعضای ایشان مشبّک گردید قبل از اتمام نماز سعید از جا درآمد
و گفت خداوند اسلام مرا به پیغمبر خود برسان این بگفت و جان را تسلیم نمود چون اصحاب
از نماز فارغ شدند او را برداشته بلشکرگاه خود درآوردند انّا لله و انّا الیه راجعون

وداع نمودن جناب امام حسین ع اهل بیت را در شب عاشورا و بیعت برداشتن از اصحاب و رفقای ایشان

شب نشینان کنز غم و محفل آرایان محنت و الم هم صحبتان
شب فراق و دردی کشان بزم اشتیاق کاروانیان ریاض ولا و آستگان درد و بیان
افراد و وابستگان بدینگونه روایت کرده‌اند که چون قافله سالار کربلا در دشت ماریه بر جه
نزول اجلال نمودند از همه تفحص یک یک کاروان تجسس احوال مینمودند که آیا فردا که در زرش ها
بار کرده مشتعیا درین دشت بلا چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد رسید مرویست از سکینه
دختر امام حسین ع که میگفت من در شب عاشورا که شب وداع پدرم بود در کنار عمه‌ام
زینب خاتون بودم صدای گریه شنیدم برخاستم بعقب خیمه پدرم رفتم و از شکاف خیمه
نگاه کردم دیدم که پدرم بر سجاده نشسته و بزبان حال میگفت مثنوی ای ستمگر چرخ غافل
بر تو باد ای روزگار ؛ جام مهرت پر بود از زهر کین غدار ؛ روشنان شبستان
بود سوز جگر ؛ شد این جمله از خون غازه مال بر عذار ؛ این رهی را کز قضا پیمودی
دید نیامد بمن ؛ بس عزیزان را بمنزل میرسانی خوار و زار ؛ سکینه میگوید که چون این
کلمات را از پدرم شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و پدرم تن بشهادت داده است
حال بر من متغیر شد و گریه بر من غلبه کرد ولیکن از خوف خود را تسلی میدادم چون
نگاه کردم دیدم که پدرم اصحاب خود را جمع نموده بود و میگفت که ای اصحاب بدانید

که شما را از برای همین آورده‌اید که اهل کوفه مطیع من شوند و بشما فیض دنیا و آخرت
برسد الحال قضیه منعکس شده و امر دین بر ایشان مشتبه گردیده و از جاده شریعت
بدور افتاده‌اند و بنای مکر و خدعه نهاده‌اند پس بر اهلبیت ما مکر و حیله حرام است
پس خبر میدهم شما را با آنچه نمیدانید ای اصحاب بدانید که این گروه شقاوت شکوه
فردا آتش کرده‌اند و شمشیر بیشرمی از غلاف بیرون کرده پای جلادت در میدان
گذارند و یکنفر از شما را باقی نگذارند و یقین بدانید که فردا روز دهم محرم است
اینکه دشت بقا کشته خواهید شد پس جناب امام حسین ع فرمود مثنوی فردا است که این
دشت شود قربانگاه ؛ فردا است که اهل کین ببندند دره ؛ فردا است که جمله عورتان
ملبوس شوند ؛ در ماتم آل مصطفی جامه سیاه ؛ فردا است که العطش زنند ولا و علا ؛ چون
برق زند شراره در خرمن ماه ؛ ای حضار من بیعت خود را از شما برداشتم و شما را
مرخص فرمودم تا شب است دلگیر از این بیند هر که خواهد برود و هر که سعادت سرمدی
و صحبت جناب محمدی ص را خواهد باشد و دراک شهادت دهد ای اصحاب بدانید
مثنوی فردوس ملک کسی تنگ در بغل گیرد ؛ که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد ؛ چون اصحاب
این سخنان از پدرم شنیدند متفرق شدند ده ده و پنج پنج میرفتند آنگاه سکینه
میگوید که از رفتن هر دسته رنگ پدرم متغیر میگردید و از عقب ایشان بچشم حسرت
نگاه میکرد و بر بیکسی خود میگریست و میفرمود مثنوی از یاری ما کسانکه ایشان رفتند ؛ چون گمشده طبع از
طغیان رفتند ؛ پس میگوید که چون آن بی اتفاقی را از اهل کوفه دیدم و بیوفایی پدرم را ملاحظه
مینمودم دیده حسرت به پدرم گشادم و دستم بجایی نمیرسید آتش غم بر سر میزدم

و میگریستم و میگفتم مؤلفه چون بنزم دوست خواهی رفت تنها بهتر است * گر به خوبی
درین ره رو تنها بهتر است * صندل این بوسه رفع صداعی کسی نکرد * درد این
سر را دو زانوی عشق بهتر است * سکینه میگوید که برگشتم و پشت خیمهٔ عمه ام رسیدم
پایم در دامن پیچیده شده افتادم عمه ام از خیمه بیرون دوید چون مرا بآن حال
دید پرسید ای جان عمه در کجا بودی از فرط گریه نتوانستم جواب عمه ام را بگویم مؤلفه
اشک پی در پی مجال فرصت گفتن نداد * گریه حسرت گره در رشته آهم فکند *
سکینه میگوید که شرح احوالات پدرم را بعمه ام گفتم عمه ام مضطرب شده بخدمت
پدرم روانه شدیم رفتیم تا بخدمت پدرم رسیدیم دیدم که پدرم غرق محیط اشک
گردیده و در تمنا بر دی جانان بسته چون عمه ام آن ناخدای کشتی نجات را دید پرسید
مؤلفه چرا نخل ترا اندوه بار است * چرا چشمت یا اشک هزار است * چرا آمد دیگر
استمالیگر * چرا سیل سرشک در کنار است * رفیقانت بجا گویا درست * دست از جهت
دیگر بیقرار است * پدرم هر چند خواست که آن راز را مخفی دارد و عمه ام اصرار مینمود
آنحضرت دید علاج نمود که ای خواهر موسم فراق رسید و زمان وصال گذشت وقت
ناکامی آمد و روز جانسپر رسید ای خواهر دنیا بکسی وفا نکرده و بغیر از زهر جفا نپیموده
هر که در عین الحیوة یخرج الحی من المیت غوطه خورده ناچار جام کل نفس ذائقة
الموت را می باید چشید و هر که از گلشن خلق الانسان بوی برده بنیش کل چیدن
کل من علیها فان باید ریش کرده هر آینه هر کسی اشربت مرگ چشیده نیست چون
عمه ام این سخنان از پدرم شنید مقنعه از سر کشید و روی خود را خراشید و گریبان

طاقت را چاک نمود و بزبان حال ببرادران و اهل حرم میگفت مؤلفه ای برادرها همین
است چنین مهمان ما است * یکشب دیگر فردا و زینت بر شما مست * یا رب این مهمان
که ما داریم فردا در کجاست * روز دیگر چون شود بنگاه که در دشت ماست * این زمان ناز و عیش
بشه دل خاک کشید * زانکه صیاد اجل فردا بقصد جان ماست * پس پدرم از سخنان
عمه ام دلش بجوش آمده قطرات اشک حسرت از دیده بارید و سر مرا در آغوش گرفت
و بزبان حال کلمه ای چند فرمود که دل شنوندگان پاره پاره شد مؤلفه یتیم من غریب
من سکینه * زبابا بی نصیب من سکینه * شهید کربلا فردا منم من * کفن گلگون
این صحرا منم من * بخون غلطیده سر تا پا منم من * قتیل خنجر اعدا منم من * سکینه
بی پدر فردا تونی تو * یتیم و زار و بی بابا تونی تو * ترا بر ناقه عریان نشانند * بتو رحم
نیمی چشانند * ز شام همچون اسیرانت رسانند * بمظلومان ستم را فرض دانند *
گذار تو فتد بر قتلگاهم * آه * به بینی کشته از فوج سپاهم * بخون غلطیده نعش بیکناهم
کنی اندیده حسرت نگاهم * تن صد پاره ام را چون به بینی * سرم را بر سنان [illegible]
ببینی * به پهلویم بخاک غم نشینی * بکش زخم از تن زارم بچینی * ز غصه چاک سازی
جامه جان * کنی درد و غم مورا پریشان * بفرق خود زنی همچون یتیمان * ببرزی اشک
حسرت را بدامان * به پیش گرفتاران چون [illegible] * ز داغ حسرت من [illegible]
کنند بر ناقه عریان سوارت * [illegible] عجب از آن مزارت * پس پدرم با اهل حرم
در آن شب تا صبح در وداع بودند تا صبح مصیبت دامن گریبان در دامن [illegible]
درید و خورشید مصیبت بار روی گرد آلود از دریچه مشرق دمید و [illegible]

ورسید با اهل بیت رسالت آنچه رسید نامه آوردن شمر ملعون از نزد ابن زیاد
پر بنیاد و حمله بردن لشکر کفار بخیمهای آل اطهار جمع آورندگان سپاه غم و الم
و لوکشان لشکر کدورت و اشتقام و عندلیبان ریاض فراق و مهجوری
و هزاران چمن اشتیاق و دوری بدینگونه روایت کرده اند که چون سپاه کوفه
و شام شبخیز اختران برج امامت در صحرای کربلا مصمم گردیدند در آنوقت شمر ملعون
با سپاه خود داخل آن سپاه نامسعود شد و نامه ابن زیاد را بعمر سعد رسانید
و مضمون نامه آن تیره سرانجام این بود که ای ابن سعد شنیده ام که در شبها با امام
حسین ع در صحبت گفتن مشغولی و روزها او را مدارا میکنی اگر از عهده او
بر نمی آئی سرداری لشکر را با منشور ایالت ری و طبرستان که بنام تو نوشته ام
تسلیم شمر ذی الجوشن نما عمر سعد برگشته روزگار نامه آن نابکار را خواند و احوالش
متغیر شده با شمر ملعون در مقام عتاب بر آمد که ای ولد الزنا خدا برکت از تو بر دارد
این چه فتنه بود که بر سر پا کردی و نگذاشتی که این فتنه و آشوب حرب بصلح انجامد
شمر ملعون گفت که ازین سخنان درگذر اگر با حسین محاربه نمیکنی سپهسالاری
لشکر را بمن واگذار و الا بفرموده پسر زیاد عمل کن عمر سعد چون این سخنان
شنید از تهدید پسر زیاد ترسید و در ساعت اسلحه حرب طلبید و ندا کرد که ای
سپاه کوفه و شام تمامی صفوف قتال و جدال را پا بر جا سازید و خود بکنار میدان
رفته زیاد بر آورد که ای سپاه عراقین همه گواه باشید که اول کسیکه تیر بجانب
خیمه امام حسین ع انداخت من بودم پس آن بیحیا تیر بر جعبه کمان نهاده و از شصت

تیر رها کرده بجانب خیمه امام حسین ع انداخت آن تیر بقبه خیمه آنحضرت نشست و آن
لشکر بیحیا یکبار تمامی تیرباران نمودند در آنوقت جناب امام حسین ع در میان
خیمه در خواب بود زینب خاتون چون آن هجوم و کثرت سپاه مخالف را
ملاحظه نمود ببالین برادر دوید و بزبان حال چنین میگفت نظم ای نکرده خواب راحت
در جهان بیدار شو ⁂ وی بحسرت بسته چشم از این و آن بیدار شو ⁂ سر برآور از زانوی
غم ای الم پرورده ام ⁂ خیز می آید سپاه کوفیان بیدار شو ⁂ حضرت امام حسین ع
فرمود که ای خواهر دیگر چه روی داده زینب خاتون عرض کرد ای برادر کوفیان بی دین
خبر که میکنند آنحضرت شوی چند از پهلو فانی دنیای غدار از جفای کوفیان ظلم شعار
چنان فرمود و از خیمه بیرون آمد و برادرش عباس را طلبید و فرمود نظم که ای
برادر فرخنده رو سوی میدان ⁂ زبان طعنه گشا بر گروه بی ایمان ⁂ که مهلتی بحسین
امشبی دهید که او ⁂ برای طاعت حق سوی قبله آرد رو ⁂ صباح هر چه کنید ای گروه
قوم دغا ⁂ نهاده گردن تسلیم را بطوق رضا ⁂ پس حضرت عباس بفرموده برادر روی
بمیدان نهاد و در برابر لشکر شقاوت اثر ایستاد و عمر سعد را طلبید ابن سعد ملعون
در برابر آمد حضرت عباس خطاب با ابن سعد نمود و گفت نظم حذر کنید ایا کوفیان
بی ایمان ⁂ کشید شرم ز خلق جهان عالمیان ⁂ مرا نمود روان پیشتر امام شهید ⁂
که از جدال و کین روز چند در گذرید ⁂ بنای حرب بفردا نهید از ره کین ⁂ دهید مهلتی
امشب باین غریب غمین ⁂ چون آن یکه تاز معرکه کربلا در برابر ملعون بیحیا این نوع
حسین را گوش بزرگ و کوچک آن گمراهان از طریق راستی دور ان مخالفان عراق

عجب شور و فغان از دل عشاقان کوی وفا و حجازیان پا برکت و نوا بذروه عرش
علا رسانید ابن سعد ملعون سر خجالت به پیش انداخت و ندا کرد که امروز حسین را
مهلت دادیم پس شمر ملعون از راه مکر و تزویر در برابر حضرت عباس آمد و گفت مرا با تو
قرابت لمؤلفه قرابت مرا با همه در تو ⁝ مرا جهت خویشی دو انده در بر تو ⁝ حسین
ستاده ای بیکسی و بی یاری ⁝ دیگر چرا از حسین دست بر نمیداری ⁝ ز رشک در
نظم از غم تو گل بکفت ⁝ اگر تو کشته شوی از برای آن بکت ⁝ چه پادشاها باش
در امان یزید ⁝ مدار دل همه از جان خود بجان یزید ⁝ یزید چون که ترا چند ای بگو
مقدار ⁝ یقین پشکها میکند نه از سر دار ⁝ چون حضرت عباس این گفتگوی نفاق آمیز را
از آن پیدین شنید بگریه در آمده خطاب باعتاب بآن ملعون نموده گفت لمؤلفه
که بس تو از این گفتگوی کفر شعار ⁝ خدا کند که شوی لال ای سگ غدار ⁝ ای ملعون ⁝
بگو نه شمع شبستان احمد است حسین ⁝ بگو نه گلبن باغ محمد است حسین ⁝ بگو نه فاطمه خیر النسا است
مادر او ⁝ بگو نه مادر من کمتر است از مادر او ⁝ چون آن ملعون دید که حیله و مکر او بحضرت عباس
اثری نکرد ناامید شده برگشت و جناب عباس بخدمت برادر آمد حضرت امام حسین
فرمود ای برادر ای عباس لمؤلفه بشنیده ام که ز سر دار لشکر دشمن ⁝ امان برای تو
آورده شمر ذی الجوشن ⁝ اگر تو دست بداری ز یاری من زود ⁝ سر از تن تو نبرند چون
من افگار ⁝ ز یاری من بیا دست کن کوتاه ⁝ مرا رها کن و از جان برو خدا همراه ⁝
حسین چو کشته شد ای کاش بقای عمر تو باد ⁝ بگو بجا نگه کن تو زود او رشاد ⁝ چون حضرت
عباس این سخن از آن برادر شنید بگریه در آمد و گفت ای برادر حاشا که من ترک خدمت

شما نمایم پس آمد و برادر دست در گردن یکدیگر کرده روانه خیمه شدند طلبیدن
حضرت اصحاب خود را و بیعت برداشتن آنجناب از ایشان ز غربت شبان اشک
تعزیت و اشک ریزان صبح مصیبت بین گونه روایت کرده اند که چون شب عاشورا
در آمد حضرت امام مظلوم اصحاب و یاران خود را طلبید و فرمود ای دوستان فردا
که روز دهم است کوفیان بیوفا دشمنان پر جفا دست بقتل ما خواهند گشود و بر علیه
نه از پیر و نه از صغیر از ازدم خواهند گذاشت امشب است دیگر کسی از شما نمی بیند هر که
خواهد برود هر که باید و میل آمده است [illegible] جبرا اجبر نگاه نمیدارم
بیعت خود را از شما برداشتم و با شما حجتی ندارم هر که خواهد برود و هر که خواهد بماند و بغیر
از کشته شدن چیزی دیگر نیست چرا که این قوم بخون من تشنه اند و از کشتن من بعمل نیارند
فرو دوستی دشت پر بلا این کرده پی پروانشی بر افروزند که اطفای حرارت آن را
بغیر از خون شهیدان بچیزی دیگر چاره نمیتوان کرد هر که خواهد برود و هر که خواهد بماند
لمؤلفه چو این نوای پر از شور از حسین برخواست ⁝ بسی مخالف الفت نمکر آراست ⁝
بعزم رفتن از آن بسر زمین بوادر شدند ⁝ ز نام جنگ علمدار ننگ و عار شدند ⁝
بسیاری از آن یاران رفتند و حضرت از عقب ایشان نگاه میکرد و از بیوفائی
ایشان چون ابر بهار زار زار میگریست لمؤلفه فادتش چه بودند بر علا رفتند ⁝ چه خون
نامه‌ی پر از خسم بکار رفتند ⁝ چه داشت گریه و بلا ز ابتلای خود تشویش ⁝ نمود
تفقد از برای صحبت خویش ⁝ و این اول شکستی بود که دست قضا در میان یاران
امام انداخت بمحک امتحان بود که صیرفی نقد شهادت هر کس را ظاهر میشود و [illegible]

کوشش به اقتضای عشق بازان مجاز میکرد این بوده است نظم عشق اول کشش و خون بود :
تا گریزد هر که بیرونی بود : چون آن تنگ ظرفان از بزم مشتاقان و نا آشنایان
از محیط شهادت بر کنار رفتند از آن کثرت نماند خلاصه آرزوی جانان و چشم
آرزوی پیغمبر آخر الزمان صلعم و گروه بسیاری روی از جهاد بر تافته رفتند نظم
همه کرده قبله عشق پردازی : همه بر زده دامن همت در جانبازی : همه رسیده بمطلب
همه گذشته ز سر : همه تیغ زبانها تمام سینه سپر : همه کشیده در آغوش تیر را چو کمان :
بذکر جنگ همه زبان شده چو سنان : همه کشیده بسر جام مرگ را چون خود : همه
چو ترجمه مشرح مرگ خون آلود : از آن جانبازان کوی وفا دو بیچاره کعبه صفا جنگ
رو بشاه کربلا نهادند و گفتند که ای شهید راه رضا ما نیامده ایم که از برای کشته
شدن یکی میگفت اگر افتاده بادم بسوزانند و خاک مرا بر باد دهند که دست از تو بر نمیدارم
دیگری میگفت که اگر اسلام تمام در جنگ بر طرف شود با دشمنان تو باز جنگ خواهم
تمام متفق اللفظ دل بشهادت داده چون آنحضرت دید که ایشان در کشته شدن یکدل و یک
جهتند فرمود که ای جان نثاران حالا بیایید و در میان دو انگشت من نگاه کنید
تا جای خود را ببینید دیگر ما شماست و ملاحظه نمایید چون آن جماعت نیک عاقبت در
میان دو انگشتان امام نگریستند خدا همه دوستان را نصیب کند دیدند که همه حوران بهشت
سر از غرفها بیرون کرده و تماشای صحرای کربلا میکنند و هر یک از آن حوران بکاری
مشغولند نظم یکی بزم نو نغمه مبارکباد : یکی گشوده نظرگاه حجله داماد : یکی اشاره که این تازه
سر دیده من است : یکی بغمزه که آن نوجوان نگار من است : یکی زلال عطش [illegible]

یکی ز آب گرفتی حنا برای زفاف : چون جابران بهشت آشیانهای خود را دیدند
تا آن شب که روز شد از اشتیاق کشته شدن نرگس سینه را پر از ناوک آه کرده
بودند و از سبقت یکی زود تر سینه را سپر نیزه میگرفت و از آن یکی چون حلقه زره تنگ می شد
و هر یک بسته های رخصت شهادت با سعادت [illegible] میگرفتند و در رخصت
طلبیده بمیدان رفته شهید می شدند نظم در آن میانه سیاهی غلام شاه شهید :
که داشت رخصت آزادی ز بخت سفید : نکو سیاه که از زلف شیده مشق جهاد : چو نقطه
ز سر کلک آسمان افتاد : نکو سیاه که قدش میل سرمه کرده : نکو سیاه که در دیده سرمه
کرده : نکو سیاه دل و زلف حوریان مشکین : نکو سیاه در دو عالم [illegible] :
نکو سیاه که این رنگ خاص بیکسان است : نکو سیاه که این جا خط قرآن است : خلاصه
آن سیاه روی بخت سفید چون مولای خود را گریان دید پیش دوید و سر نیاز بر آن
قدم نهاد که سجده گاهش بود و دست امید بدامنی زد که حبل المتین امیدش بود
و شرط بندگی بجا آورده میگریست و میگفت نظم اگر چه در نظر خلق بندگان خوارند :
ولی برای خدایش نگاه میدارند : الهی مولا باین امید بندگی شما را اختیار کرده ام
که از فیض شهادت بر سرکشان افتخار کنم و باین امید حلقه غلامی را بگوش کشیده ام
که فردا از داغ معاصی آزاد شوم نظم باین امید که قربانت ای شهید شوم : سیاه
آمده ام بلکه رو سفید شوم : و این جهاد فدای سر غلامت : رقم بنهادت من
بدامانت : بکم طفیل شهیدان زنم بروز نشور : میان لشکر ایمان سیاهی از دور : چون
آن غلام تضرع از حد برد حضرت امام حسین ع فرمود که ای مبارک رو در توقف [illegible]

خریدم بفرزندم امام زین العابدین بخشیدم برو و ازان پسر خط جهاد بگیر اختیار تو با من نیست
آنغلام با امیدواری تمام بخدمت بیمار کربلا آمد و گردن کج نموده عرض نمود که ای مولا
بخدمت پدرت رفتم که مرا مرخص کند که جان خود را فدای تو گردانم فرمود که
اختیار تو با فرزندم زین العابدین است برو و ازاو مرخص شو آنغلام در نزد جناب علی بن
الحسین آمده عرض کرد ای آقا بودن من از برای کدام روز است آیا شما روا
میدارید که روسیاه بدنیا آمده ام باز روسیاه بروم واگر امروز خون خود را
بخون شما نیالایم در کدام بحشه مغفرت پویم و در روز قیامت جواب حیدر کرار را
چگویم بحق پدر بزرگوارت که مرا مرخص میدان اشقیا گردان که جان خود را فدای
آن امام گردانم نظم مرا ازکجا امید منع راه مکن ⁂ که کوثر است که قربانی سیاه مکن
رسد چه مهر تب تشنگان بشبت حضور ⁂ مرکبی زبرای نوشتن است ضرور ⁂ چون بیمار
کربلا تضرع و زاری آنغلام را دید فرمود که مرحبا ای مبارک روی برو که طریق
بندگی بجای آوردی خدا ترا از آتش دوزخ آزاد کند من ترا آزاد کردم و مرخصی
از من نظم برو که رسم طریق وفا همین باشد ⁂ برو که خواجگی و بندگی چنین باشد
زمن مرخصی ای باوفا برو بجهاد ⁂ برو که خدمت این تشنه‌ها براتت باد ⁂ آنغلام دست
امام زین العابدین ع را بوسیده بدر خیمه‌ها رفت و حلالیت طلب نمود نظم رسید
بر دران آستان عزت و جاه ⁂ بگریه گفت فدای شما غلام سیاه ⁂ سوی ریاض جنان
میرود غلام شما ⁂ که تا بخدمت حیدر برد پیام شما ⁂ که جمله خدمت ناکرده ام حلال کنید
بهر چه بنده شکسته بال کنید ⁂ از آستان شما چو حلقه در گوشم ⁂ برو در چشم جا سازید

هم فراموشم ⁂ چون صدای آن باوفا بگوش اهل حرم رسید دل ایشان بجوش
آمده او را دعا کردند و گویا زبان حال ایشان باین مقال مترنم بود و میگفتند نظم
که ای غلام برو حق ما حلالت باد ⁂ بحشه چمن مغفرت جمالت باد ⁂ برو که تشنه لبی
برده از جگر تابت ⁂ خدا که ساقی روز جزا دهد آبت ⁂ چون غلام نوید آزادی از آن
سر اوقات اعظم شنید سوار شد و روی بمیدان نهاد چنان آتش حرب را مشتعل
ساخت که روز روشن را بچشم آن تیره روزان سیاه نمود و بتیغ سینه تاب
چندان سر در آن میدان را ریخت که لشکر کفار بجان آمده یکبار بر آن پریشان
حال از چهار جانب او را تیر باران نمودند و دور از خدنگ جفا از مرکب انداختند
چون آنغلام بخاک هلاک افتاد صدای بسوی امام غریب بلند کرد که ای آقای سید
رویان چشم آن دارم که جناب شما حضور داشته باشید تا اینکه جان نثار کنم آنحضرت
چون صدای آنغلام را شنید ذوالجناح را بمیدان جهانید برای مشایعت روح
غلام تعجیل نمود تا بر سر آنغلام رسید نظم رسید دید فتاده است لیلة القدری ⁂ بروی
بمنی ستاره بدری ⁂ پیاده گشت و سرش را گرفت بر زانو ⁂ خطاب کرد که ای باوفا
مبارک رو ⁂ چنان نما که دلت رسته از خطر یا نه ⁂ شکوفه چمنت داده است بر یا نه ⁂
بکام خویش درین ره رسیده یا نه ⁂ گل مراد ازین باغ چیده یا نه ⁂ چون صدای
آنحضرت بگوش آنغلام رسید دیده را باز کرد سر خود را در کنار آنحضرت دید نظم
بگریه گفت که از من رضا شدی یا نه ⁂ بحشر میرسدم با تو خون بها یا نه ⁂ قبول کعبه
کوی تو گشته ام یا نه ⁂ گلی بباغ وفای تو چیده ام یا نه ⁂ حضرت فرمود خوشا بحالت تو

تا که زود تر از ما جام شربت از دست ساقی کوثر خواهی گرفت انعام
ازین مژده جان تسلیم نمود ؛ نظم ؛ خوشا بحال سپاهی که میرود ز وفا ؛ سوی بهشت
سود ع لطف شهدا ؛ انا لله وانا الیه راجعون مجلس در شهادت سید ممتحن قاسم بن الحسن ع
خطیبان تعزیت تقریر و محرران مصیبت تحریر چنین جلوه داده‌اند محل غم دشت ملکان
شاه ماتم بدینگونه ذهب کرده‌اند که چون بسیاری از سروهای خیابان کربلا
به تیشه محنت و ابتلا از پا در آمدند و کثیری از لاله زار گلزار وفا گل مراد بخون جان
بازی چیدند و در شطرنج بلا مات گردیدند و جسم سربازان در قربانگاه حیات
افتاده نقد جان باخته بودند بغیر از اولاد علی مرتضی کسی نبود که سینه را هدف
تیر بلا سازد و جگر گوشه فاطمه زهرا اولادی نمانده که سمند همت در میدان
شهادت تازد چون نوبت جدال بدین جان گوی وفا رسید در آنوقت قاسم بن
حسن در حجله نشسته دیده حسرت را بروی عروس گشاده در فکر آن بود که نوبت
کشیدن ساغر شهادت باسعادت کی باو رسد که ناگاه از طرف سپاه مخالف
نعره شنید که ملعونی میگفت که یا حسین اگر مبارزی داری بمیدان فرست
والا خود متوجه میدان شو قاسم از خوف آنکه مبادا که عم بزرگوارش بمیدان رود
دست عروس را رها کرده چون سپند از سر مجمر برجست و گفت ای شمع شبستان ام
مرا حلال کن که وعده ما بقیامت افتاد و موسم عروسی در خدمت پدرم
امام حسن ع خواهد بود چون عروس ناکام مأیوس سخن فراق از آن محنت کش آفاق شنید
آهی کشید و گفت ؛ نظم ؛ هنوز شمع رخت ناشکفته دیده من ؛ بکرده دست جفا جور حجله

ابادل

مرا روش ؛ شوم فدای تو این رسم مهربانی چیست ؛ چه بادی نشین موسم جدائیست ؛
گفت ای دختر عم دلیلم جان پر غم که نمیشنوی که سپاه مخالف جناب سید الشهدا را
بجنگ طلب میکنند میترسم که عم بمیدان رود و خدا نخواسته شهید شود در اینحال مرا
بجز شهادت چاره نیست میروم تا جان خود را نثار پدرت کردم غمگین مباش
که در قیامت عروسی را از سر میگیریم عروس گفت ای داماد نامراد وعده دیدار بروز
شمار میدهی ؛ نظم ؛ کجا وصال میسر در آن زمین باشد ؛ خدا نکرده اگر حشر اینچنین باشد ؛
نکرده ساقی عشرت هنوز باده بجام ؛ که انگند الفت دور ما بروز قیام ؛ ای پسر عم
ترا من در آن رستخیز قیام در کدام مقام جویم و بچه نشان بشناسم قاسم آستین را
پاره کرد و بدست عروس داد و گفت این را بیادگار نگاه دار چون روز قیامت شود
بجستجوی آی و تفحص کن ؛ نظم ؛ من پنجه که کرده‌ام از خون دل خضاب ؛ از دور
مینمایمت ای زار دلکباب ؛ آنگاه دست خویش در آرم ز آستین ؛ گیرد داده
دل دست با حال ابتر ؛ و مصیبتی که مادر قاسم از آنحال مطلع شد وقتی رسید
که آن عروس ناکام قاسم را وداع کرده گفت ای نور دیده چه در نظر داری
و این مهمان نو رسیده را بکه میگذاری ساعتی قرار گیر و سرش را در کنار گیر من
حسرت کشیده آرزو داشتم که عروسی ترا ببینم این چگونه عروسی است ای مادر تو بمیدان
میروی ای قاسم خدا نکرده کوفیان ترا شهید کنند مرا با عروس از دیدار تو ناامید
نا امید مانیم گفت ای مادر اگر میگذاشتند منهم آرزوی … شما را داشتم بیکسی عم را
ملاحظه میکنم که او را در میدان کوفیان در نزد میروم که جان نثار عم بزرگوارم کنم

دو وصیت پدرم را بعمل آورم پس بخدمت آنشاه پیغمبر زاده آمد و رخصت حاصل کرده بمیدان
رفت در آن وقت مادر قاسم رو بآسمان کرد که پروردگارا الهی خوش نهایت خدایا
تو نگهدارش باش ؛ رحم کن از بد شمار و پرستارش باش ؛ چون قاسم بمیان میدان
رسید عنان کشید و ابن سعد را طلبید و گفت ای پسر سعد از تو سوالی میکنم راست بگو
عمر سعد گفت سوال کن قاسم گفت آیا امروز اسب خود را آب داده یا نه گفت بلی آب
داده ام و اگر زنده بمانم بعد ازین هم آب خواهم داد قاسم گفت ای ملعون اسب خود را
آب میدهی و فرزندان ساقی کوثر را تشنه میگذاری و منع آب میکنی که تمام
اهل بیت و اطفال و اصحاب او از تشنگی بهلاکت رسیده اند ای پسر سعد آیا چنین
فرزند پیغمبر نیست و فاطمه زهرا بسینه خود نپرورده قاسم چندان سخنان نصیحت
آمیز بیان کرد که اهل کوفه و شام از فصاحت و بلاغت او متعجب شدند فلاجرم چون
پند و کلام قاسم سودمند نیفتاد اسب خود را بجولان در آورده مبارز طلبید
عمر سعد ملعون روی بازرق شامی نموده گفت تو از شجاعان نامدار و دلیران […]
کارزاری میتوانی بمیدان این پسر روی ازرق ملعون را سخن عمر سعد ناخوش آمد
گفت ای امیر از تو بعید است که اقرار شجاعت و دلاوری من میکنی و مرا بجنگ
کودکی میفرستی عمر گفت این پسر در چشم تو کودک است این نبیره حق رضی است شجاعت
از جد خود وارث میبرد ازرق گفت چهار پسر نامدار دارم یکی را بمیدان او میفرستم
تا دمار از جان او بر آرد پس ازرق پسر خود را که بزرگتر بود بمیدان قاسم فرستاد
چون آن حرامزاده بمقابل قاسم آمد طعن بسیار زد و قاسم اسب در میدان انگیخت

جهانیده

جهانیده و تیغی حواله پسر ازرق نمود آن ملعون خواست که خود را محافظت کند
از اسب غلطیده بخاک افتاد و کلاه خود از سرش دور افتاد قاسم دید که گیسوان دراز
دارد و از پشت مرکب خم شد و گیسوان او را گرفته برداشت و به در میدان گردانید
چنانچه هر دو سپاه دیده تحسین نمودند پس قاسم او را چنان بر زمین زد که استخوان
تمامش در هم شکست و جان بمالکان عذاب سپرد پسر دیگر ازرق بخون خواهی
برادر بمیدان آمد هنوز بمیدان نرسیده ببرادر رسید چون چهار پسر ازرق
راه دار البوار پیش گرفتند ازرق بیدین پر کین بقصاص خواهی پسران روی
بمیدان نهاد چون بقاسم رسید گفت ای پسر هاشمی چهار پسرم را ناچیز کرده که
در چهار رکن عالم مانند نداشتند بدانکه جان از دست من نخواهی برد پس حمله بقاسم
کرد چون امام حسین ع ازرق را بمیدان قاسم دید میدانست که از شجاعان زمانست
دست مبارک به دعا برداشت که بار خدایا فرزند برادرم را از شر این ملعون محفوظ
دار پس قاسم گفت ای ازرق تو را در فراق فرزندان بسیار نخواهم گذاشت
بعد از حمله بسیار آن نبیره حیدر کرار در قامت آن ملعون شمشیر را چنین آبدار زد
خیار بدو نیم کرد چنان لرزه بر اندام [illegible] شد که دیگر کسی جرات میدان قاسم
نکرد عمر سعد گفت این هاشمیان یکان یکان حریف نمیتوان شد [illegible]
طرف تیرباران کنید ناگاه آن همای اوج سعادت را تیرباران کردند و از چهار
طرف بقتلش کردند و از هر دو طرف از زخم تیر و سنان آن کبوتر حرم را مجروح بدخشته تا آنکه
از بسیاری جراحت قاسم ع از مرکب در غلطید فریاد بر آورد که یا عماه [illegible]

که مرغ روح از بدن غم پریدن دارد چون صدای قاسم بگوش آن امام رسید
ذوالجناح در میدان جهانید وقتی رسید که قاسم در میان لجه خون دست و پا
میزد جناب امام حسین ع پیاده شد و سر آن ناکام را در دامن گرفته فرمود که ای حسرت
نصیب قاسم چون رمقی داشت دیده باز کرد و سر خود را در دامن عم بزرگوار دید
آهی کشیده و جان را تسلیم نمود پس امام غریب سوار شد و نعش قاسم را در پیش زین گرفت

مولفه چه صید بسملش آغشته بخون می آورد ؛ برای بزم عروسش جنازه می آورد ؛ رسید
چون بجوار حرم امام امم ؛ خطاب کرد باه و فغان باهل حرم ؛ که ای ستمزدگان جگر
باستعجال ؛ عروس را بدر آرید بهر استقبال ؛ که قاسم آمده روی عروس را بیند ؛
دمی بصحبت آن غم کشیده بنشیند ؛ چون بدر خیمه ها رسید فریاد بر آورد که ای
بیکسان عروس را بدر آرید که قاسم باستقبال آمده چون مادر قاسم حرف بسیار شنیدت
از همه زودتر از خیمه بیرون آمد چون نگاه کرد سر و خیابان فرزند نامی خود را دید که
از پا فتاده و خار از خون بر آن دست و پا نهاده چون چشم مادر قاسم بر [illegible]
افتاد و او را با خاک دید آهی کشیده بیهوش شد چون بهوش آمد روی بزنان حرم
کرد و بزبان حال میگفت **مولفه** بگو عروس بیاید ببیند قاسم ؛ که ملاحظه در خون
طپیدن قاسم ؛ بگو بیاید تماشای جان فدا کن ؛ ز خون شوهر خود دست و پا حنا
کن ؛ بگو بیاید و زانوی بکف بگیر خضاب ؛ ازین حنا که برایت فلک گرفته در آب ؛
چون عروس مایوس از خیمه بیرون آمد چشمش بر قامت شمشاد تازه داماد افتاد که از
تیشه ایام از پا در افتاده و دستی که هنوز در گردن عروس نرسیده و نکرده از خون نگار بسته

دپای که قدم

دپای که قدم در حجله شادی ننهاده و در دامن جدائی کشیده عمامه دعوت او چون
گیسوی عروس ژولیده و قبای دامادی او چون دل مادرش چاک چاک گردیده
نگاهی بروی قاسم کرد آهی کشیده و نعش پر خون شوهر را در بغل گرفت و بزبان حال
میگفت **مولفه** شوم فدای توای نونهال رفته بخواب ؛ [illegible] چگونه
بسته خضاب ؛ دلم ز دست حنابستن فلک خون است ؛ [illegible] ماتمش
چون است ؛ فلک بکام نگردید من چکار کنم ؛ برخصت [illegible] یا نگار کنم
پس عروس ناکام و آن حسرت کش ایام رو باهلبیت [illegible] میگفت **مولفه**
صدای دعوت آن عیلبت خوش شد ؛ عروسی من [illegible] خوش شد ؛
ازین خضاب که من بسته ام خضاب کشید ؛ بحجله گاه [illegible] کشید ؛ خضاب
بگیر بید و صغیر و کبیر ؛ درین قضیه که داماد میشود دلگیر ؛ [illegible] صدای دعوتیان
مجلس ماتم بفلک بر رسید و هر یک بزبان حال نوحه میکردند **مجلس در شهادت**
علی اکبر فرزند رشید امام حسین ع آبیاران بهار تعزیت والم و دهقانان لاله
زار ماتم نشینان زاویه تحیر و اشک ریزان قلوب نظر بدینگونه روایت کرده اند
که چون جنود الم و سپاه اندوه و غم در ماتمکده کربلا بر آل عبا لوای جفا افراشت
دهقان محنت دانه الحی که از اولاد مصطفی ص ذخیره نموده بود در آن وادی پر آب
کاشت و شجری که عروس آن نهال آه در آن ریاض پرورید شکوفه بغیر از داغ
و ثمری بغیر از اشک نداشت حاصل آنکه چون روز عاشورا خورشید جگرسوزی
از طرف غم اندوزی رخ نمود و سپاه ظلام و عاصیان کوفه و شام بتسخیر اخران

امام چون ناوک قضا جگرنشین منزل جا کرده دیدند از هر گوشه بکمین صید حرمی
کمان کین گشوده از طایران آشیان جان بسیار بر آنخاک هلاک افتادند نظم
ز سرو قامت هر نقد عمر باخته ÷ پرنده طایر روحی بسان فاخته ÷ ز بس فتاده تن پیر و جوان
بگلشن دوست ÷ هنوز کرب و بلا پر ز لاله خود روست ÷ چو رعد و برق سپهر ستم
خروشان شد ÷ شکوفه ریز بباغ کفن بدوشان شد ÷ در آنوقت سروی که از جوانان
کربلا مانده بود نهال قامت علی اکبر بود چون علی اکبر ملاحظه نمود که همه جانبازان امت را
بباد فنا داده و گلچین اجل دست بیغما کشاده علی اکبر بیتاب شده بخدمت باب سپهر رکاب
آمده بعزم خاکبوسی روی بر زمین نیاز نهاد پس عرض کرد که ای ثمره شجره ابتلا یاوران
همه از شراب جانبازی سر در بستر استراحت نموده مست جام وصال شدند اینک
دور من رسید چون دوری احباب [illegible] کم را بآتش انداخته از جناب
امید دارم که مرا مرخص فرمائی تا جان [illegible] نظم [illegible] همه بکار در روم ÷ ز تشنگی
بدم تیغ آبدار روم ÷ دگر خیال قدی سرو جویبارت نیست ÷ که این سر من لایق
نثار نیست ÷ ای پدر دلم تنگ آمده و طاقت دیدن دیده گریان تو ندارم
چون جناب امام حسین ع این سخنان جانگداز از علی اکبر شنید آهی کشید و گفت
ای قرة العین من ترا چگونه رخصت حرب دهم و حال آنکه چون آتش فراق جگر
بزرگوار در من مشتعل میشود اطفای حرارت آنرا از شعله جمال خورشید مثال تو
میکنم علی اکبر دست در گردن پدر میکرد و صورت او را می بوسید و التماس مینمود
دستهای رخصت میدان میفرمود و چندان عجز و لابه کرد که امام غریب [illegible]

[illegible]

حسینی رضی کرده نظم نه دید شاه جگرتشنه چاره دیگر ÷ بجز گذشتن جان یعنی از علی اکبر ÷
پس حضرت فرمود که ای ضیاء دیده چون در رفتن حرب کوفیان ناچاری زمانی
برای وداع بسوی خیمها روان شو نظم برو برو که ترا مادرت حلال کند ÷ پی تسلی
دل اسیران چاک کند ÷ برو بدیدن عمهای غمگینت ÷ برو بکشتی [illegible] خونینت ÷
برو نظاره احوال خواهرانت کن ÷ برو تسلی خاطر برادرانت کن ÷ برو که نیست
دیگر بازگشتت ز سفر ÷ برو ببر دو که سکینه نه بیندت دیگر ÷ پس علی اکبر بفرموده پدر
بزرگوار بسوی خیمها روان شد نظم رسید چون بجوار حرم علی اکبر ÷ بگریه گفت
سلام علیک یا مادر ÷ سلام من بشما عمهای خونین جگرم ÷ سلام بشما خواهران
دربدرم ÷ سلام من بتو ای [illegible] چارم ÷ فدای جان تو گردم سر سفر دارم ÷
وداع بازپسین است دوستان [illegible]م ÷ براه خلد عقب مانده ام زیاران ÷ چون خنجر
وحشت اثر بمادر علی اکبر رسید از خیمه بیرون [illegible] بنظر پسر خود دید که قبای
شهادت برتن و برمرکب فراق سوار شده عزم سفر آخرت دارد پس دست
در گردن علی اکبر کرده بوسه بر گلوی او نهاده گفت ای نور دیده از پدر مرخص
شده گفت باجازه پدر میروم مادرش گفت آیا دلش چگونه رضا داد که ترا بحرب
کوفیان فرستاد علی اکبر گفت بحکم قضا در آنوقت زینب خاتون عنان مرکب
علی اکبر را گرفته بود و ام کلثوم رکاب او را داشت همه الحاح مینمودند که ای شبیه
بجد بزرگوار [illegible] بحجره خود که در بیکسی ما را بپرس و تنهائی پدر را ملاحظه کن علی اکبر گفت
ای عمه من هم نمیتوانم دید که کوفیان زیاده برین بر پدرم جفا کنند ناگاه سکینه

از خیمه بیرون آمد دید که اهل حرم گریبان علی اکبر دارند و او با ایشان در وداعست
پیش آمد و گفت ای برادر میدانی که من طفلم و از تشنگی جانم بلب رسیده علی اکبر
گفت میدانم گفت ای برادر با این همه جفا راضی نیستم تو آنکه از کنار من دوری
و مرا در چنین جا بی برادر بگذاری علی اکبر از سخنان سکینه بگریه در آمد گفت ای خواهر
کوفیان نمیگذارند و آرام از پدرم برده اند میخواهم که جان خود را فدای او کنم
چون ممانعت سکینه سودی نداشت علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت
ای پدر دیر شد موسم شهادت از دست میرود علی اکبر را در بر کشید و بدست
مبارک اسلحه بر او پوشانید نظم عمامه که ز میراث او ز جدش داشت ؛ بسان حلقه
بسم اللهش بفرق گذاشت ؛ زره نمود به بر نیزه داد بر دستش ؛ ز بند تیغ خمیده لا فتی
کمر بستش ؛ چو هاله بر مه او بند تیغ حیدر شد ؛ ز ذوالفقار چه خورشید دید دیگر شد ؛
پس امام حسین ع علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و گفت ای نور دیده ام علی اکبر
اگر آرزوی داری بگو علی اکبر گفت نظم که چیست دیگرم نیست اندرین دنیا ؛ بغیر
رخصت حرب و بجز دعای شما ؛ بحلق جد کبارم نظر بره دارد ؛ نمانده وقت تکلم خدا
نگهدارد ؛ چون علی اکبر بمیان میدان رسید فریاد بر آورد که ای کوفیان بیوفا و شامیان
پر جفا چه خواهید کرد در آن روزی که خدای داد گر و جناب پیغمبر ص خصم شما است
ای قوم آیا بر کدام مذهب روا است که فرزند رسول خدا را از آب منع نمایید و یاران
و برادران او را از تیغ جفا از پا در آرید خدا حکم کند میان ما و شما چون چشم آنجماعت
بر علی اکبر افتاد جوانی دیدند مانند سرو جویبار حیات در کمال موزونی در روی

چون آفتاب

چون آفتاب صبح قیامت درخشان و چهار گیسوی مجعد مشکین داشت
که دو تا از پیش و دو تا از پس انداخته بود چندان شباهت برسول خدا داشت که جمعی
که رسول خدا را دیده بودند روی بعمر سعد میکردند که ای ملعون این رسول خدا است
آن ملعون گفت که این رسول خدا نیست بلکه پسر حسین است که علی اکبر نام دارد که بحرب
آمده می گفتند ای عمر ببین که کار حسین بکجا رسیده که فرزند خود چنین جوان را
بمیدان فرستاده شمر گفت از آنکه چنین کار بر حسین تنگ گرفته اید پس علی اکبر میان
میدان آمد و مبارز طلبید و هر که از میان سپاه بیرون می آمد آن وارث حیدر
کرار قامت آن شهراده را بضرب تیغ آبدار بدو نیم میکرد تا بسیاری از آن کافران را
بدار البوار رسانید از بس جدال نمود و هوا بسیار گرم بود تشنگی بر علی اکبر غالب شد
مرکب بخدمت پادشاه عرب گردانید چون بحضور پدر بزرگوار رسید فریاد بر آورد
که یا ابا العطش العطش ای پدر تشنگی مرا از جدال باز داشت اگر قطره آبی بیابم دمار
از کفار بر آرم امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان در دهان او مالید و انگشتری که
از جد بزرگوار داشت در دهان او گذاشت و فرمود که ای نور دیده غم مخور که از دست
ساقی کوثر سیراب شوی نظم درین معامله رفتیست کان امام امم ؛ چرا نهاد زبان بلب
اکبرش خاتم ؛ ز سوز جان نزند تا دلش شراره دود ؛ در خزینه غم را چو بست مهر نمود ؛
چون علی اکبر را اندکی تشنگی ساکت شد بار دیگر روانه میدان شد نظم روان گشت
بسان لشکر شاه بدر و حنین ؛ بحلق گفت صبوری دهد خدا بحسین ؛ بزرگوار خدایا ز حال
آگاهی ؛ که میرود ز برش روی اینچنین ماهی ؛ چون علی اکبر بمیان میدان رسید

هر چند مبارز طلبید آن سپاه ضرب او در دیده بودند کسی جرأت میدان او نکرد
علی اکبر خود در قلب سپاه زد و از هر طرف که حمله مینمود از کشته انبوه شقاوت شکوه
[illegible] در آن وقت عمر سعد [illegible] سپر نموده علی را شقی است
و شجاعت را مو روح دارد دلیلک حریف او نمیشوید و در تیر باران کشید که یکبار از
چهار جانب آن نظایر ریاض جنان را تیر باران نمودند نظم زبس بجوشش آن تشنه لب خدنگ آمد
چهار آینه عنصرش سنگ آمد ؛ سحاب کینه چنان کرد تیر بارانش ؛ که نخل قامت جوان ز دست
زد بدامنش ؛ که مرغ روح شریفش ز شاخ عمر پرید ؛ غزال چین امامت بچنگ ظلم
طلبید ؛ مروی است که اسب علی اکبر را در هر طرف که میبرد میدید که باز او را گروه کوفیان بجفاجوی
گران مجروح میشد در آن وقت چندان خون از بدن علی اکبر آمده بود که از کثرت
ضعف و زخم کاری غلطیده دست در گردن اسب کرد عنان باو واگذاشت آن زبان بسته
علی اکبر را از میان میدان بکناری کشید و در گوشه از دشمنان خالی بر خاک انداخت
نا در آن وقت که علی اکبر غشی داشت فریاد کرد که یا ابا مراد دریاب چون امام حسین علیه السلام صدای
علی اکبر شنید آهی از دل برکشید و گفت نظم از سر کوی شهادت خبری می آید
ناله سوخته با اثری می آید ؛ پدر دهوش شد سر حسب این ناله کجاست ؛ بوی این سوز کباب
از جگری می آید ؛ پس آن امام مظلوم در میان غبار و خون غوطه میزد از هر طرف
صدا میکرد که یا علی یا علی صدای علی اکبر از طرف دیگر آمد که دفعه فریاد کرد جواب
شنید امام مظلوم مضطرب شده بزبان حال میگفت نظم آه و صد آه که رفت بلبل
گلزار خوشش ؛ هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش ؛ نیست ممکن که من ناله دهد باز خبر ؛

پدر دو پا ز بر رسید من از خون جگر ؛ مروی است که ذوالجناح عنان از شاه تشنه لبان
کشید هر چند امام مبالغه میکرد ذوالجناح میرفت چون قدری راه از جوب گاه دور شد
اسب علی اکبر را دید سراپا غرق خون و زین واژگون گشته خواست او را بگیرد اسب
میرفت و به اشاره مینمود و گویا بزبان خود میگفت نظم من از آن کشته دارم
خبر شاه بیا ؛ تا ز تن قره جان آن شه چون ماه بیا ؛ امام حسین علیه السلام از عقب اسب میرفت
که ناگاه چشمش بر بدن پاره پاره علی اکبر افتاد بی اختیار خود را بر سر نعش علی اکبر انداخت
و سر او را در کنار گرفت و گفت ای پرورده آغوش پدر دیده باز کن و با پدرت
سخن بگو که حسرت گفتارت را دارد علی اکبر چون صدای پدر را شنید دیده باز کرد
در روی پدر را دید آهی کشید امام حسین علیه السلام گفت ای جان پدر چه می بینی گفت ای
پدر جدم را می بینم که دو جام در دست دارد یکی را بمن میدهد میگوید که این یکی را از برای
پدرت نگاه داشته ام که چنین با لب تشنه در عقب می آید این بگفت و گویا بجوار رفت
حضرت نعش علی اکبر را بر روی اسبش نهاد و رو بخیمه ها کرد چون پدر خیمه ها رسید فریاد
بر آورد که ای بیکسان علی اکبرم از سفر آمده او را دریابید اهل حرم از خیمه بیرون
دویدند چون چشم مادر علی اکبر بر بدن پاره پاره فرزندش افتاد آهی کشید و بیهوش شد
چون بهوش آمد بیکر فرزند را در آغوش گرفت و بزبان حال میگفت نظم دستم
از باغ وصال تو بچیده است بری ؛ کاشکی میشدت بغیر از تو تمام ثمری ؛ دل ویران
بادیه گر بانگ درآئی دارد ؛ جگر سوخته گشته چه بارش سفری ؛ بعد از آن قاصدی
از دوست بیارد پیغام ؛ کاش چه دور ز من ناله بگوشش خبری ؛ من که بای [illegible]

روان مانده بگل * ای صبا چون بگلشن شهیدان گذری * گو که دور از تو بصحرای
مصیبت دیدم * هیکلی غرقه خون جاری در بدری * و روایت کرده زینب خاتون
باین همه مصیبت که دیده بود دو پسر او را شهید کرده بودند تا در آنوقت از خیمه بیرون
نیامده بود چون دانست که علی اکبر را شهید کرده اند بی تاب شد و از بس در آن روز
بار ستم کشیده بود قامت او خم شده بود در آنوقت دست شهربانو را گرفته از خیمه
بیرون آمد **نظم** بقد خم شده دستی بروی زانو داشت * بدست دیگر خود دست
شهربانو داشت * چون از خیمه بیرون آمد نظرش بنعش علی اکبر افتاد او را بی
اختیار در بر کشید و لب بر لب او نهاد پس آهی کشید و بزبان حال میگفت
نظم چسان ساکن شوم از ناله از سوزی که من دارم * تو ای پروانه سوز از شمع
من از خویشتن دارم * نصیب کس مبادا این نوجوان جامه گلگونم * شب و
روزی که از هجرش من از رنج کهن دارم * درین گلشن غمی خواهی کنی ای
عندلیب از دل * هزار افسانه گفتی تو یکی منهم سخن دارم * نباشد آهم از دل
اختیاری بفلک تا کی * نهان از گرده او شعله اندر کفن دارم * گهی از آب
مینالم گهی از دست پا آیه * گهی هم حسین افغان و که هم حسین دارم **مجلس در شهادت
قدوه اهل حضرت عباس بن امیر المؤمنین ع** علمداران ناله و آه و کوکبشان
اشک سپاه سقایان دیده اشکبار و تشنگان از جفای روزگار پدر شیشه علم
با تشنگان دیار ستم چنین روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب عباس
صدای العطش تشنگان سراپرده عصمت و طهارت را شنید و بی یاری برادر را دید

از گردش

از گردش این نیلگون رواق طاقتش طاق گردید آبیار تشنگان عزم رزم آراست
پس آن علمدار لشکر ابتدا بخدمت برادر بزرگوار آمد و علم را بر سر کرده سپاه
اندوه نصب کرده عرض نمود که ای نهال گلشن مصطفی و ای نخل برومند علی
مرتضی و ای پژمرده سموم و ای همچشمی که چنین غرق محیط بلایت چند گور و جفای
که ترا با ینحال ملاحظه نماید و تاب آورد از وادی خلاصی دور باد ای برادر
برادری از برای کدام روز است و جان نثاری از برای چه وقت است توقع
عباس در خدمت شما آنست که بفوز شهادت اجازه دهی و بعجز سربازی سرافراز
فرمائی که تاب افغان تشنگان و طاقت دیدن دیده گریان تر اندارم زیاده
ازین مرا بهنگ زندگانی گرفتار مکن وقتست که ثمره کلام پدرم علی مرتضی
بعمل آید ای برادر بیاد داری که در جنگ صفین که من در تشنگی بخدمت پدرم
عرض کردم که هلاک میشوم پدرم فرمود که هلاکت تو درین دشت نیست روزی
بنوکرده فرمود که در صحرای کربلا در رکاب همین برادر شهید خواهی شد و ما هم
در آنروز تشنه بودیم تا پدرم تراسیر دارد که در رفتی و آب را از جماعت معاویه گرفتی
و ما همه سیراب شدیم ای برادر چنان میدانم که آن وعده که پدرم فرموده است
امروز است **نظم** عمری بودای ستوده شاه نجف * جانی زپی نثار دارم در کف
وقتست که قربان جنابت کردم * وقتست شهید در رکابت کردم * چون حسین
سخنان عباس را فهمید بگریه درآمد و فرمود که ای برادر این چه سخن است
که میگوئی تو نگهبانی برادرت را ملاحظه کن و غیرت کوفیان را ببین و بیکسی اهلبیت نگر

ای برادر علمدار سپاه بیکسان توئی ٭ سواد لشکر تشنه لبان از تو بر پاست چون
تو رفتی من در میان این سپاه چه کار و بی یار و بی علمدار میمانم عباس گفت
ای برادر اگر بدانم که این گروه دست از کشتن تو بر میدارند من بفراق دوستان
بسازم چون ترا شهید میکنند من چرا پیشتر شهید نشوم لمؤلفه علم برای سپهت ای شاه
در میدان ٭ چو شاه نیست علمدار را مبادا دوران ٭ لوا بفرق تو خوبست اگر سرت باشد
وگرنه خاک بفرق برادرت باشد ٭ غمین مباش که من میروم تو بی یاری ٭ که آه تشنه
لبانت کند علمداری ٭ ای برادر مرا مرخص کن که داد خود را از کوفیان بستانم
آنگاه دو برادر چنان شرح فراق دادند که اشک در دیدهٔ افلاک خون گردید چون
امام بی غمخوار دید که عباس بغیر از کشته شدن بچیز دیگر راضی [illegible] الآن
انکسر ظهری یعنی حالا پشت من شکست و دست از ایام شستم پس امام مظلوم فرمود
که ای برادر چون دست بر نمیداری و بمیدان میروی سکینه و علی اصغر را
ملاحظه کن که از تشنگی بجان رسیده اند سعی کن شاید که قطرهٔ آبی بآن طفلها
برسانی پس آنحضرت بدست مبارک خود اسلحه بر قامت او پوشید و زار زار
میگریست پس عباس برای وداع بدر خیمها رفت و فریاد بر آورد که ای خواهران
بیکس نوبت عباس رسید ای ام کلثوم و ای زینب بخدمت پدرم علی بن ابیطالب ع
میروم مرا حلال کنید چون زینب آن صدای غم افزا را شنید بی تاب از خیمه
بیرون دوید دید که برادرش اسلحهٔ فراق در بر و کلاه خود هجران بر سر و ترکش
از آه اهلبیت بر میان و گلگون از اشک بیکسان در زیر ران مصمم سفر آخرت

کردیده زینب

کردیده زینب آهی کشید و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت لمؤلفه میگفت که ای
برادر این رسم کجاست ٭ تو میروی و برادر تو تنها است ٭ بهر کسی برادرت یار تو بود
بلشکر بیکسان علمدار توئی ٭ بهر جام که خواهش کشیدن داری ٭ بیک لحظه چه میشود
زکف بگذاری ٭ عباس گفت ای خواهر حق با تست و ما یقین میدانیم که برادرم همین
ساعت ازین پیاله خواهد نوشید و میخواهم پیش از او ساغر اجل را بکشم که زندگی
بعد ازین بی چه کار آید لمؤلفه ناگه ز حرم سکینه تشنه جگر ٭ بر دست گرفته مشک
آمد بدر ٭ از چهره پریده رنگ و جسم لرزان ٭ اشکش بعذر جوی کرده روان ٭
کی یاور بیکسان دمی یاری کن ٭ مردم ز عطش مرا امدادی کن ٭ رحمی بمن
از کرم که جانم سوزد ٭ زان پیش که مغز و استخوانم سوزد ٭ سکینه چندان از جفای
تشنگی نالید که زنان حرم بگریه در آمدند و صدا از طاقات گردون پر از ناله و فریاد مصیبت شد
عباس بیتاب گردیده مشک را از سکینه گرفته بدوش انداخت و بخدمت برادر آمد
و گفت لمؤلفه رفتیم و دل از وصال تو بر کندیم ٭ بار دیگر کجا بهم پیوندیم ٭ شمشیر جفا
بریده نخل وفا ٭ ما نیز نهال زندگی بر کندیم ٭ دشمن چه جفای خود پسندید بما ٭ ما دوستی
دوست چه پسندیم ٭ ای برادر سکینه را از آتش تشنه نشانده میروم تا آبی بیاورم
یا بنای هستی خود را بسیلاب فنا دهم دوباره آنها دو برادر دست در گردن یکدیگر
کرده نالهٔ الفراق الفراق از صحرای کربلا بلند شد عباس گفت ای برادر کوفیان
خیره میشوند بگذار که خود را بایشان برسانم و داد خود را بستانم ناچار عباس رخصت
و حضرت بحسرت از عقب او نگاه میکرد و آهسته آهسته مشایعت او میکرد چون

عباس نگاه بعقب کرد دید که برادرش از عقب می آید عنان کشید و گفت ای برادر
چه میشود که برگردید و قدم پیش این رنجه مفرمائید بار دیگر وداع هم کردند چون
عباس بمیان میدان رسید عنان کشید و فریاد برآورد که ای کوفیان بیوفا
وای شامیان پر جفا نامها به برادرم نوشتید و او را از روضهٔ جدش دور کردید
الحال لشکر بر او کشیده اید و یاران و برادران او را شهید کردید اکنون از این کردها
پشیمان شوید و دست از او بدارید بالجماعت چه آبرو است همه پس بنوید چرا آب را بروی
اهل بیت و اطفال او که از تشنگی بهلاکت رسیده اند بسته اید آیا چنین از زبان
پیغمبر شنیده ایت آیا شما ندیده اید که جناب رسول خدا صلعم او را بسینهٔ خود میگرفت
و گلوی او را می بوسید اکنون جای شما در کجاست هرچند عباس موعظه کرد ثمری
بکوفیان نکرد آخر قرار بکارزار شد آن یادگار حیدر کرار نیزه در او در بود چون
شیر بوقت شکار خود را بقلب لشکر کفار زد کوفیان را از پیش برداشت نظم صف
مقدم الجیش لشکر کفار ؛ پیکدیگر همه پیچیده گشت چون طومار ؛ مغنیانه در آن
جنگ آن سپهر جناب ؛ زده بر لشکر کفار رسانید بآب ؛ چون حضرت عباس خود را
بشط فرات رسانید از اسب پیاده شد اول مشک را پر از آب کرد و چون در آن
چند روز آب خود باطفال داده بود از تشنگی زبانش خشک شده بود کفی از آب
برداشت که گلو را تر کند از تشنگی امام و الحاح سکینه بیتاب شد نظم بگریه گفت که عباس
خاک بر سر تو ؛ ستاده تشنه بمیدان کنون برادر تو ؛ تو آب میخوری ای بی حیا
حیای تو کو ؛ بوعدهٔ پدر مهربان وفای تو کو ؛ پس عباس آب را ریخته و سوار شد

مشک را بدوش

مشک را بدوش انداخت در آن وقت کوفیان سر راه بر عباس گرفتند آن سقای
تشنه لب بایشان جنگ میکرد و در دل بخیمها میرفت که شاید آب بتشنگان رساند
لشکر کفار انبوهی را فهمیدند گرداگرد او را گرفتند و زخمهای منکر شدید ببدن
مبارکش میزدند ناگاه ملعونی از طرف راست شمشیری انداخت و دست یمین آنجناب
جدا ساخت عباس مشک را بدوش چپ انداخت کافر دیگر دست چپ او را بتیغ
بیدریغ قطع نمود آن طایر شکسته بال باز مشک را بدندان گرفت و بار کاب اسپ را
از خود در ریخت نظم دره معشوق گر عاشق کشد دست از حیات ؛ از سر کوی محبت
کی کشد پای ثبات ؛ سعی باید کرد وصلش دست اگر ندهد بهم ؛ تا نفس باقیست میباید شدن
ثابت قدم ؛ پس حضرت عباس شتاب میکرد که آب را باهل حرم رساند نظم میکنم بس است
ای فلک این همه کین ؛ مگذار که سوزد از عطش کل دین ؛ ای چرخ سکینه دیده اش
در راه است ؛ او تشنه جگر بود خدا آگاه است ؛ ای چرخ روا مدار از این بیش ستم ؛ بگذار
که آب را رسانم بحرم ؛ در پیش سکینه بکس زار و حزین ؛ ای چرخ مریز آب را دیم بزمین ؛ ناگاه
از طرف مخالف خدنگی بمشک آمد تمامی آب را بر خاک بریخت آه از نهاد عباس برآمد با خود
گفت که حال دل برگشته باید نهاد دیگر به چه رو بخیمهای حرم بروم و سکینه را به چه خوشحالی
ملاقات کنم نظم آهی از دل میکشم در دیده ام اشکم نماند ؛ سیل خون بارید چشمم گر آب
در چشم نماند ؛ غیرت پروانه میسوخت جانم تا سحر ؛ تشنه تا با عطش گشتم دگر اشکم نماند ؛
در آن وقت تیری بسینهٔ عباس آمد چنانکه از عقب او گذشت عباس از اسب در غلطید
فریاد برآورد که ای برادر ادرکنی نظم که ای نتیجهٔ امید داری احباب ؛ بیا برادر

در خون طپیده را دریاب ؛ برسم مگذر که عهد خود بجا آورده ام ؛ در ره شوقت
برادر دست و پا گم کرده ام ؛ چون نالهٔ عباس بگوش شاه کربلا رسید اسب در میدان
جهانید وقتی رسید که سقای دشت کربلا از دست ساقی کوثر سیراب شده بود و مرغ
روحش بال و پر تیر در شاخسار طوبی آشیان گیر گردیده امام حسین ع در سر نعش
برادر آمد چون او را بخاک پاره پاره دید گفت ای برادر شرط برادری بجا آوردی
وسعی خود را کردی خدا اجزای خیر دهد اما خوش دار که برادرت از عقب می آید انا
لله و انا الیه راجعون **مجلس در ذکر شهادت علی اصغر شیرخوارهٔ امام حسین ع**
چو در زندگان طفل تشنه ماتم و تشنگان دامان دایهٔ محنت والم بدینگونه روایت
کرده اند که چون تیشهٔ جفا خیابان گلشن کربلا را از تازه شمشادهای آل مصطفی ص خالی
نمود و سموم جور گلشن مرتضی را از نهالهای بی آب جفا خشک گردانید از جوانان
امام غریب کسی باقی نمانده بود که در ساحت میدان شهادت جولان نماید و از طایران
حرم مرغی بر آشیان حیات باقی نمانده که در ریاض اطاعت بال فشان شود امام غریب
بی یاور چون عرصهٔ میدان را خالی دید و خود را کوفیان را ملاحظه نمود لا علاج دل بشهادت
داده اسلحهٔ کارزار بر خود راست کرد در میدان شامیان نمود چون چند قدم از خیمهگاه
رفت ناگاه صدای شیون اهل حرم بلند شد **نظم** چنانکه بر سینه عزم او شکست
آورد ؛ صدای نالهٔ عنانش گرفت و بست آورد ؛ رسید چون بدر خیمه استاده و ازیشان
سوال کرد دیگر تازه است نالهٔ ز چیست ؛ شهربانو عرض کرد که ای آبیار گلشن شهادت
علی اصغر از سوز تشنگی بیهوش شده و گوهر کنارم از بی آبی از ضعف افتاده ای آقا منم

از تشنگی بیهوش شده ام و شیر در پستان من خشک شده و علی اصغرم چندان
ناخن بر سینه ام زده که تمامی سینه ام مجروح شده نه او تاب دارد و نه من آرام
از برای خدا بفریاد طفل برس که جگرم از برای او کباب شده **نظم** بگیر از من در او کوثر
تو آب [illegible] طاقت این تشنه را آب رسان ؛ آنحضرت بسر گهوارهٔ علی اصغر
آمد و صدا بلند کرد که ای علی اصغر دیده باز کن که آب از برای تو آورده ام علی اصغر
چون صدای پدر را شنید دیده باز کرد و نگاهی بروی پدر کرد چون آب ندید دیده
بر هم نهاد پس آنحضرت سوار شد و قنداق علی اصغر را در پیش زین گرفته روان شد
چون بمیدان رسید فریاد بر آورد که ای گروه بی رحم و ای جماعت بیحیا آخر نه من اولاد
همان پیغمبرم که شما چشم شفاعت باو دارید این از کجا مروت است که دیگر کسی از فرزندان
و برادران من باقی نمانده و همه را بتیغ جفا پاره پاره کرده اید آبرا بروی اولاد
مصطفی ص بسته اید بجدی که این طفل که ذریهٔ پیغمبر شماست از تشنگی بهلاکت رسیده
و از بی آبی شیر در پستان مادرش خشک گردیده اگر بقول شما من گنه کارم این طفل
چه گناه دارد از برای خدا قطرهٔ آبی باین طفل بچشانید امید که هلاک نشود کوفیان
سر در پیش انداختند و هیچ نمی گفتند **نظم** کسی بتشنه لب آنقدر آب نداد ؛ همین
نه آب که او را کسی جواب نداد ؛ رسید نالهٔ آن شاه چون بگوش کمان ؛ بصف نظارهٔ
آبی بغنچهٔ پیکان ؛ که تحفه ایست که بادی بگو همین دارم ؛ دلم ز [illegible] که در دین
دارم ؛ قضا نمود بره آن خدنگ و گفت خموش ؛ قدر کشید کمان بر نشانه گوش
بگوش ؛ شط کمان ز کشتهای کینه موج گرفت ؛ بط خدنگ ز شست زمانه اوج گرفت

گذشت نیز جفا و دشت تا دم پیر ٭ بحلق تشنهٔ طفل حسین علی اصغر ٭ دیده باز کرد و بروی
پدر نگاه کرد آهی کشید و جان را تسلیم نمود مؤلفه چو دید از عطش آن طفل را ز بی تابی ٭
بنای صبر بدریا فکند مرغابی ٭ نمود پا ز پی تیر شد جدای ز حلق ٭ کمان ز دور آن حرکت
مانند بر کردن ٭ بصد هزار فسون از دیار ٭ کمان ظلم بتسخیر اختران حرم ٭
کشید منزل یک اربعین در آن میدان ٭ بخاک چون نشین گشت ناوک پیکان ٭
چون جناب امام حسین علیه السلام انکار رسیده نمود سیلاب اشک از دیده اش جاری شد
آن تیر را از حلق علی اصغر کشید و خون گلوی طفل را میگرفت و بدست خود باسمان
میپاشید و میگفت الهی فرزند من در پیش تو از ناقهٔ صالح کمتر است داد او را بگیر و در
میان ما و قاتلان ما حکم کن پس آنحضرت روی بخیمهای حرم نمود و بزبان حال میگفت
مؤلفه ز خیمها بدر آیید جمله گیسو ٭ برای اسیر که سیر آب شد علی اصغر ٭ ز خیمها بدر آیید
زینب و کلثوم ٭ برای نوحه که شد کشته اصغر مظلوم ٭ ز خیمه اش بدر آیید شهربانو را ٭
دهید مژده مرگ عزیز خود او را ٭ سکینه را بدر آیید بهر نوحه گری ٭ که گشته زینت
آغوش او دوش همسری ٭ ز حجله اش بدر آیید نوعروس را ٭ ستم کشیدهٔ این چرخ
آبنوس را ٭ ~~ستم کشیده این چرخ آبنوس را~~ ٭ دهید مژده که روح علی اصغر زار
روانه گشت باغوش حیدر کرار ٭ خبر دهید علی اوسط حزین را ٭ کل یا من الم بین
یتیم را ٭ خبر دهید که شد کشته اصغر بی شیر ٭ بدشت کرب و بلا خورده آب جدول
تیر ٭ چون اهل حرم این خبر وحشت اثر شنیدند از خیمها بیرون دویدند حضرت
فرمود که ای شهربانو بیا و علی اصغر را بگیر که او را سیراب کردم شهربانو گوش بگاه [illegible]

کاین طفل

کاین طفل در آغوش من هلاک گشت پس امام حسین علیه السلام قنداقهٔ علی اصغر را بدست شهربانو
داد چون چشم آن ستمدیده بر گلوی پاره پارهٔ علی اصغر افتاد و دید که لبهای او از تاب
تشنگی کبود شده و خون از حلقوم او جاری بود شهربانو آه سوزناک از دل چاک
چاک برکشید و لب بر گلوی آن طفل نهاد و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت
مؤلفه تو بلبل سحری در چمن گلستانت ٭ در آن غنچه که جانم شود بقربانت ٭ گل همیشه بهار
ریاض بستانم ٭ چرا دست خود از سوی پستانم ٭ نظاره کن که چسان مادر تو
دلگیر است ٭ چرا دست که پستان من پر از شیر است ٭ بگوش من نرسد نالهای
جانسوزت ٭ شوم فدای تو و گریه های هر روزت ٭ شوم فدای تو کلمات دلنوازی
کن ٭ چه روزهای دیگر با سکینه بازی کن ٭ فدای این لب خشک دل پر از جوشم ٭
چرا رمیده از من بیا در آغوشم ٭ پس شهربانو آن طفل را بر سر دست گرفت و رو
باهل حرم کرد و میگفت مؤلفه بخواب رفته علی اصغرم درین گلزار ٭ دمی فغان
منمائید میشود بیدار ٭ کسی بلند نگریدین ستمدیده ٭ که نور دیده من [illegible] بخوابیده ٭
پس زینب خواتون آن طفل را از شهربانو گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و میگفت
ای گوهر پر آب دیده باز کن و ساعتی با عمه ات راز کن که عمه ات ستمدیده بسیار دیده
و بزبان حال میگفت مؤلفه چه کرده که چنین تشنه از جهان رفتی ٭ بباب تیر از این
تخت آشیان رفتی ٭ نخورده شیر ز پستان دایهٔ [illegible] ٭ [illegible] خواب گهواره چه
[illegible] رفتی شدی هلاک لب تشنه در کنار فرات ٭ ز حلق آب بحلقوم خون چکان
رفتی ٭ ز عمه ات که دادی ولی بجانب تست ٭ که او دست زنده و تو گشته از جهان رفتی ٭

پس زینب خاتون علی اصغر را بوسید و بدست خواهرش سکینه داد چون نگاه کرد
دید که علی اصغر از تاب تشنگی دو جا دهن گشوده و زبان او در شکایت کوفیان از دهان
بیرون آمده لب بر گلوی بریده او نهاد و آهی از دل پر درد برکشید و بزبان
حال میگفت **مؤلفه** که ای ز تشنه شهادت دل رسیده بکام ∴ خوشت بجای تو بریز
خورده این جام ∴ برادری ز چنین است اعتراض مکن ∴ که گفته بر رخ خواهر تو دیده
باز مکن ∴ سکینه هم سفر تو بود بجا بگذارد ∴ دمی بایست که ما هم رسیم با دل زار ∴ تو از
وصال پدر شاد و من دلم ریش است ∴ برو که لانه کاروان پس و پیش است ∴
لب چو شده پژمرده ای گل حمرا ∴ نداده آب ز کوثر ترا مگر زهرا ∴ بگو بجده برادر سکینه
در تعب است ∴ کنار شط فرات آن تشنه لب است ∴ بگو که مانده در آن دشت بیکس و
خوار است ∴ برای قطره آبی ز دیده خون بار است ∴ ازین دیار ندانم بجا گذار کنم ∴
هنوز اول ظلم است من چکار کنم **مجلس در بیان شهادت وهب بن عبد الله کلبی**
علیه الرحمة در صحرای کربلا سطرکشان صفحه ماتم و محرران اوراق غم و اوراق ندما
از رقامه به نیکوئی شیرازه بسته اند که پس از شهادت قاسم و علی اکبر و عباس و علی اصغر
وهب بن عبد الله جوانی بود در غایت حسن و جمال و در نهایت مهابت و کمال در اوان
مقدمه کربلا هفده روز از عروسی او گذشته بود چون دید که برخی از تشنگان وصال
جام مالامال از دست ساقی اقبال گرفته بلذت شربت شهادت فایز شدند و مادر او
که قمر نام داشت بنزد وهب آمد و گفت که ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند
ای جوان ناپسندیده و ای سرو سبز محنت کشیده بدان که [illegible] مجتبی است

[illegible]

که یکدم مفارقت ترا نتوانستم دید و علاقه تو داشتم که یکلحظه بار مهاجرت ترا نتوانستم کشید
کاه کی که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه بانوی حجله
کرامت درین صحرا بیکس و تنها میخواهم که امروز ترا از خون خود شربتی دهی که تا
شیری را که از پستان من خورده حلال کنم بیچاره مادر برخیز و جان خود را فدای
فرزند رسول خدا ساز و سر خود را در راه او در باز و خون خود را در میان
کارزار بریز تا روز قیامت جد وی شفیع تو باشد و بموافقت امام حسین ع داخل
بهشت شو تا منهم از فاطمه مادر حسین خجالت نکشم وهب گفت ای مادر مهربان هزار
جان من فدای امام حسین ع و یارانش باد حاشا که من این جان از فرزند رسول
خدا مضایقه نمایم اما مادر این عروس محنت کشیده بیچاره که با او عهد بی موافقت
نموده و از خویش و تبار برآمده و باتفاق ما در صحرای کربلا آمده دل بر حال او
میسوزد و به غریبی و بیکسی او فسرده است ای مادر اگر رخصت فرمائی بروم و از او
حلالیت طلب نمایم و او را وداع کنم و بعد از آن بمیدان روم و جان خود را
فدای امام نمایم گفت ای فرزند برو اما با خبر باش که زنان ناقص عقلند مبادا ترا
فریب دهند و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم کنند وهب گفت
هیهات هیهات ای مادر کمر شهادت نه چندان تنگ بسته ام که زودتر توان گشود
خاطر جمع دار پس وهب بنزد عروس آمده گفت ای یار دیرینه و ای وفادار
بیقرینه ای مونس دل افگار و ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مرتضی و نور
چشم شاه لافتی و جگر گوشه مریم کبری درین صحرا غریب و تنها مانده و دست او

از معالی و انصار و خویشان و تبار و وطن و یار کوتاه کرده میخواهم الحال جان را
بر طبق اخلاص گذاشته در پیش وی گذارم و مانند یاران و هواداران بهشت
مفاخرت نمایم نوعروس که این سخن از وهب شنید آهی از دل پر درد کشید
و گفت ای یار وفادار و ای مونس دل افگار هزار جان من فدای تو و جان
هر دو فدای امام حسین ع باد کاشکی در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بودی تا من
و تو جان خود را فدای امام کردمی و میدانم که هر که جان خود را فدای امام کند
فردای قیامت در بهشت همسایه او باشد و در قصور بهشت با حوران پاک سرشت
هم سر و هم صحبت باشد ای یار وفادار در تصدیع دنیا با تو موافقت کردم اکنون
چنان میخواهم که تو هم ترک موافقت من نکرده باشی بیا تا بخدمت امام حسین ع رویم
و در نزد او شرط کن که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا
این زن و شوهری از سر گیریم نظم این جهان جای فراغت نبود میدانم ؛
وعده ما و تو در روز قیامت باشد ؛ هر کف دست نگاری که عروسان بندند
رنگ سیبی است که از خون شهادت باشد ؛ پس وهب و عروس دست هم گرفته بخدمت
امام حسین ع آمدند آن نیک زن با گریه و زاری گفت یا ابن رسول الله میدانم که
هر که در راه شما شهید شود همین که از مرکب افتاد حوران بهشت با او معانقه کنند
در بهشت برین حوران جفت وی باشند این نوجوان شوهر منست و میخواهد که در راه
شما جان در بازد و من از وی در دنیا تمتعی نبرده ام و با وجود این من در اینجا
غریب و بی یار و بی مددکارم و خویش و تباری ندارم چون بصحبت او مبتلا خواهم شد

و بان ملی

حاجت من از او نیست که در روز قیامت مرا نیز طلبد و از دیدار من دور نباشد
در وقتیکه بواسطه جد بزرگوار و پدر والاتبار تو رخصت دخول دریابد همین قدم
در بهشت نگذارد و از شما همین استدعا دارم که نگارش مرا بخواهران و اهلبیت
خود نمائید که در حرم محترم مرا در سلک کنیزان و خدمتگاران دختران فاطمه باشم
و در پناه سراپرده طهارت و عصمت که دست نامحرم بدامن عفت من نرسد
شهیدان با یاران از سخنان آن زن گریان شدند وهب گفت یا ابن رسول الله گواه
باش که در روز قیامت من پا در پای بهشت نگذارم او را بشما سپردم که شما او را
بحرم محترم بسپارید پس اجازه طلبید و روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان
رسید نیزه را بر زمین زد و گفت نظم امیری حسین و نعم الامیر ؛ له طلعة کالسراج
المنیر ؛ بدانید که امیر و مولای من حسین است و نیکو امیری است که از برای تو نور است
مانند شمع از دو خشم پس اسب را بجولان در آورد و مدح امام میگفت و مبارز میطلبید
و هر که از لشکر مخالف بجنب وی آمدند و از ضرب تیغ او جان را بمالکان دوزخ
عذاب می سپردند تا جمعی کثیر از دست وی بهلاکت رسیدند پس وهب نزد
مادر آمده گفت یا اماه از من راضی شدی گفت خداوند از تو راضی باد که در نصرت فرزند
فاطمه یاری کردی ای فرزند من وقتی از تو خوشنود ام و شیر خود را بر تو حلال میکنم
که سر خود را در راه او داده باشی و میان میدان در خون خود غلطان باشی
وهب روی بخیمه عروس نهاد و چون نزدیک رسید دید که عروسش سر بزانوی غم
نهاده و از سوز دل مینالید و میگفت نظم ای نهان از دیده یار باوفا ؛ ای وفای

به کوی صفا ؛ ای خوش حالت که داری رفتنی ؛ تا شوی قربان سبط مصطفی ؛ چون
وهب صدای گریه عروس را شنید گفت ای یار وفادار چرا بدین گونه میگریی گفت
ای جوان چگونه ننالم مؤلفه من که از یار و دیار خود جدایم چون کنم ؛ من که بی همرازی و
یار تنهایم چون کنم ؛ تو نهاده [illegible] رو کرده سوی بهشت ؛ من که اندر ورطه جدا و
بلایم چون کنم ؛ ای وهب بگو که وقت گریه و زاری که میباشد پس وهب بنشست
و سر وی را در دامن گرفت و بزبان حال میگفت مؤلفه ای بحسرت مانده در دام
مصیبت غم مخور ؛ ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور ؛ ایشان در گریه و زاری
بودند و وداع میکردند که ناگاه صدای هل من مزید مبارز سپاه اشقیا بلند شد
وهب بحسرت دست عروس را رها کرد و گفت ای یار وفادار مرا حلال کن پس بر
مرکب سوار شد در میدان آمد و جمعی از مبارزان را که در میدان بودند بجنگ
هلاک انداخت پس خود را بقلب سپاه زد و از هر طرف که [illegible] انداخت از مرد و مرکب
می انداخت نیزه او از بسیاری حرب پاره پاره شد پس بشمشیر جان از مخالفان
میگرفت در آنوقت مادرش در کنار میدان ایستاده بود باواز بلند گفت
ای جان مادر جانم فدای تو باد مردانه بکوش سعی کن که نقد جان در یاری امام حسین ع
چون آن کارزار مشاهده نمود گریان گریان فرمود که ای پیر زن خدا شما را جزای
خیر دهد که در یاری فرزند رسول خدا کوتاهی نکردید و حقوق اهلبیت را بجا آوردید
ای زن صالحه بشارت باد ترا به بهشت اعلی با جدم محمد مصطفی ص خواهی بود در آنوقت
لشکر کفار گرد وهب را فرو گرفتند ملعونی تیر بر اسب او زد که اسب در غلطید

وهب چون

وهب چون از اسب افتاد قوم کوفه سرش را جدا کرده بطرف لشکر امام حسین ع انداختند
چون مادرش سر فرزند را جدا دید سر او را برداشت و لب بر لب او نهاد و گفت
جنت ای جان مادر نیکو کردی ای جان مادر ای حلال زاده مادر از تو راضی شدم و شیری
که از پستان من خورده حلال کردم پس آن سر را در پیش عروس آورد چون سر شوهر
خود را دید بیتاب شده بر سر نعش او دوید و نعش او را در بر کشید و بزبان حال میگوید
مؤلفه ای مسافر زنده که آهسته ران شما مرد ؛ اشتیاق را خبر دارم ولی بیمار درد ؛
رو بواپس ماندگان کن حال مهجوران ببین ؛ از عقب می آیمت بی یار و بی همتا
مرو ؛ تیغ دشمن عهد ما را قطع شو اند نمود ؛ از پی تیر مخالف همچنین از دنیا مرو ؛ سر برا
نمی عمت شوان نهادن پیش این ؛ کی نهد در شرط وفا سر کرم و بی پروا مرو ؛
روایت که چون شمر نظر بان حضرت کشیده انداخت غلامی را امر کرد که با عمودی
بر سر او زدند و او را بشوهرش ملحق ساخت چون مادر وهب عروس کشته دید
دست بر عمود خیمه کرد و به میدان نهاد دو نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود که ای زن
صالحه برگرد جهاد بر زنان حرام است آنزن برگشت و بخدمت جناب امام حسین علیه السلام آمد
و گفت ای فرزند رسول خدا معذورم دار که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم
مؤلفه یار خود را در فراق دوستان نشناختم ؛ کوی قربانگاه را از بوستان نشناختم ؛
از کمال شوق شهادت بر دعا [illegible] ؛ که حرم این وادی دوران از زمان نشناختم ؛
پس آنزن مومنه روی باهل حرم کرد و بزبان حال میگفت مؤلفه شکر لله در ره یاری
نکردم جان دریغ ؛ از جفا یار وفاداری نکردم جان دریغ ؛ از جوانان خودم

پیری عصای او داشتم * دادم ز کف وقت افگاری نکردم جان دریغ * ازدم تیر
جفا شد طایرم بسمل ولی * خوشدلم اندر وفاداری نکردم جان دریغ مجلس در

بیان کتابت نوشتن فاطمه صغری از مدینه بجانب کربلا بخدمت پدر بزرگوار

رهروان کوی شهادت و باده پیمایان وادی سعادت مسافران کشور ابتلا
و قاصدان دیار کربلا بدین گونه روایت کرده اند که چون گلگون قبای معرکه
شهادت و یکه سوار میدان سعادت شاه کم سپاه و قافله سالار کاروان
اشک و آه گوشوار عرش جلال خدا خامس آل عبا ابی عبد الله الحسین علیه السلام از مدینه
مشرفه روانه کربلای معلی گردید صغیره از آنجناب فاطمه نام در مدینه بجا مانده بود
شب و روز در فراق پدر بزرگوار با دیده اشکبار بسر روضه جد بزرگوار میرفت
بعد از تضرع و زاری و پس از ناله و بیقراری از جناب الهی دیدار پدر و اجابت
مسئلت مینمود و ساعتی نمیگذشت که آه آتشبارش از مفارقت پدر و برادران
و خواهران آسمان گیر و از دیده سیل حسرتش بادیه پیما نباشد و شبی بروز نرسانید
که دیده گریانش چشم کواکب را بخواب گذارد همیشه در انتظار پدر بزرگوار بود که شاید
از میان غریب اثری و از مسافران حسرت نصیب خبری بود رسد منقولست که
روزی بر سر راه نشسته بود دید کس از آن کوچه عبور مینمود از او پرسید که ای
عبور کننده از کجای و تا کجا اراده داری و از طرف کوفه آمده ای و از پدر بزرگوار
من خبر داری برای خدا مرا خوشحال کن چون مدت فراق بطول انجامید
و خبری نرسید روزی کتابتی بخون جگر نوشته و در آن شرح غریبی و بیکسی خود را

تمامی شب بخواند و چادری بر سر کرد و در پشت در خانه نشست و بفغان میگفت
نظم ای فلک تا کی فراق دوستان سر کنم * چند از هجر عزیزان ناله در شبها کنم *
مردم از حسرت ندارم چاره خود ای پدر * بر سر راه وقت تا کجا ماوا کنم * نه زینبی در
وطن نه قاصدی از کوی تو * همزبانی کو که با او شکوه از غمها کنم * فاطمه با بخت خود
در شکایت و بیاد پدر در حکایت بود و میگفت ای خدا کسی از بستان که نامه مرا بپدرم
برساند ناگاه اعرابی بر جمازه سوار آمد که از آن کوچه بگذرد و صغیره بیمار را دید
که چون نقش قدم مجاور راه گشته و دختری دید ضعیف که چون برگ گل از سموم آه
بر خاک افتاده و دو دیده از کاروان چون جرس در فغان و دو در اشک دیده از
بوستانها چون ابر بهار گریان ستم رسیده غریبی و خسته بیطبیب آتش آهش بر افلاک میزد
و چون آه از دل میکشید بوی کباب از جگر میشنید اعرابی پیش رفت و با آن
دختر گفت نظم تو کیستی که چنین ناله اثر دارد * ز رشک ماتمت از خون دل
جگر دارد * تو کیستی که چنین زار و ناتوان شده * تو کیستی که چنین خار در جهان شده *
تو کیستی که دلت پر شکایت از دنیاست * نشان بیکسی از چهره تو خوش پیداست *
ای دختر اشکبار و ای صغیره زار احوال خود را بیان کن که چه مطلب داری و چرا
با دیده گریان بر سر راه نشسته چون فاطمه مهربانی و دلجوئی از آن غریب دید و بوی
آشنائی از آن شنید و بزبان حال میگفت نظم بگریه گفت با او دختر حسینم من *
بنام فاطمه زار نشانیم من * بیادی کرب و بلا رفته ای عرب پدرم * برای روزی
بابت چشمهای ترم * همین نه از ستم روزگار دلخونم * غریب در وطن و ز برادران

دورم ∴ نوشته ام بپدر نامه بخون جگر ∴ نشسته ام بسر راه باد و دیده تر ∴ مگر کسی
بسوی کربلا روانه شود ∴ برای سوز و گداز دلم بهانه شود ∴ فاطمه گفت ای عرب
دیشب پدرم را در خواب دیده ام که آشفته حال و پریشان سکوتی بخون جگر
نوشته ام که شاید خدا قاصدی را برساند که کتابت مرا بپدرم رساند چون آن
عرب کلام حسرت انجام فاطمه را شنید آهی کشید و گفت ای صغیره بیمار و ای خسته
تب دار و ای ستمکش مظلوم و ای بیکس از پدر محروم و ای دیده امید در راه
و ای هم زبان اشک و آه غم مخور که من بکربلا میروم کتابت خود را بمن بده که من
بپدر بزرگوارت میرسانم و اگر خدمت دیگر داری بفرما و اگر آرزوی در دل
داری بیان کن فاطمه چون آن محبت را از عرب دید آهی کشید اشکش از دیده
روان شد و بزبان حال میگفت لمؤلفه که نیست در دل من غیر آرزوی پدر ∴
خدا کند که معطر شوم ببوی پدر ∴ مرا ز هر دو جهان روی باب مطلوب است ∴ اگر اجل
نهد تا بپدر رسد خوب است ∴ بغیر دیدن او هر چه بود رفت از یاد ∴ ز یاد وصل
پدر شد دلم حسین آباد ∴ بگیر از من دلخسته این کتابت را ببر برای رسول خدا
رسالت را ∴ آن عرب میگوید که چون کتابت را از آن دختر گرفتم دیدم که دست
در زیر چادر کرد و مقنعه بیرون آورد و بمن داد و گفت ای عرب معذورم بدار که من
دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این را باجرت از من قبول کن من مقنعه را در پیش دادم
و گفتم ای دختر من از تو توقع ندارم مرا همین بس است که دختر امام حسین ع خدمتی
بمن رجوع کرده من شما را بشناسم که خورشید کدام آسمانید من از برای خدا این

رسالت را میکنم و از شما التماس دعا دارم دختر امام حسین ع گفت که التماس من اینست
که چون کتابت مرا بخدمت پدرم برسانی از زبان من بپدرم بگو نظم ای دوست
فراق ای پدر درد ∴ و ز آتش اشتیاق فریاد ∴ ای باب نمانده است تابم ∴ بی تو
نرود بدیده خوابم ∴ از آتش هجر سوخت جانم ∴ افتاده شرر در استخوانم ∴ آنکس که ترا ز من
جدا کرد ∴ رو زنخ شود اندش سزا کرد ∴ ای باب نمانده تاب دوری ∴ من چون
چسان کنم صبوری ∴ ای باب برادری ندارم ∴ بیمارم و مادری ندارم ∴
سوزیست بدل ز خواهرانم ∴ دل سوخته جدا ز برادرانم ∴ ای عرب از برای خدا بپدرم بگو
که فاطمه میگفت که درد دوری درد تنهایی نیست من میدانم که سوز فراق چگونه
است خصوصا دوری از تو چون پدری چون بر پیش دختران عرب میروم کسی
التفاتی بمن نمیکند و اگر درین آرزو بمیرم کسی ندارم که بر جنازه من نماز کند
لمؤلفه کسی نمانده که بر نعش من نماز کند ∴ کسی نمانده که تابوت من طراز کند ∴
کسی نمانده که آب کفن مرا بدهان ∴ کسی نمانده که خواند بسترم قرآن ∴ سکینه
خواهر غمخوار من کجاست تو ∴ چرا ز خواهر غمدیده ات جداست تو ∴ ای پدر از برای
خدا علی اکبر را بفرست که مرا بشما رساند چون فاطمه پیغام خود را بنهان بیان کرد آن
عرب روانه شد میرفت تا وارد کربلا گردید وقتی رسید دید که سپاه بسیار از
کوفیان یک سمت صف کشیده و کشته بسیاری در میان خاک و خون غلطیده
دیگر سواری چون نخل باغ ماتم از گلبن شکوفه زار و ماهی از احتراق تشنگی در آزار
و در میدان ایستاده و از زانگو ده آب میطلبید و آن لشکر تیره باطن هشت هزار

آن عرب از کسی پرسید که این سپاه از کیست و آن جوان کفن پوش چه نام دارد
گفت این لشکر ابن زیاد است و آن تشنه کامی که بلا و غمها بدو رسیده حسین بن علیست
عرب پیاده شده پیش رفت و از روی ادب سلام کرد و رکاب او را بوسید
حضرت جواب سلام را باز داد و فرمود تو کیستی که درین وقت در ماندگیها بر من
غریب بیکس سلام میکنی و دلجوئی میمائی و میگفت نظم این گروه نه ظالم است
از روی دیست ٭ شیم اهل وطن میسوزد زکیست ٭ آن عرب گفت ای جناب نظم شوم فدات
که دشمن نیم غلام توام ٭ ز قاصدان سراپرده امام توام ٭ ز پیش فاطمات از مدینه
می آیم ٭ ز موج حادثه در این سفینه می آیم ٭ ز طفل فاطمه نامت کتابتی دارم ٭ ازان
صغیره زارت روایتی دارم ٭ آنحضرت چون نام فاطمه را شنید آهی کشید و زار
زار گریست و گفت ای عرب فاطمه را در کجا دیدی و ازان صغیره چه خبر داری
عرب گفت خبر دارم و کتابتی دارم کتابت را بدست مبارک امام داد آنحضرت
کتابت را برداشت بدر خیمها آمد و فریاد بر آورد که ای پرده گیان دیار بلا از خیمها
بیرون آئید که فاطمه ام کتابتی بشما نوشته است اهل حرم ازان صدا از خیمه بیرون
آمدند آنحضرت سر کتابت را بر داغ مصیبت زدگان گشود و شروع بخواندن کتابت
کرد فاطمه نوشته بود نظم ای پدر از آتش هجر [illegible] یاران سوختم ٭ ای پدر از انتظار دوستان
سوختم ٭ ای پدر جانم بلب آمد ندارم چاره ٭ [illegible] شم هر لحظه آهی از دل صد پاره ٭
ای پدر دستی بحالم کن گرفته و ستم زکار ٭ بر سر راهت نشسته دیده ام در انتظار ٭
ای پدر چشم علی اصغر ببوس از جای من ٭ آتش شوقش گرفته جمله سر تا پای من ٭

ای پدر

ای پدر از من سلامی برسان بهر خدا ٭ عمهایم را جدا و خواهرانم را جدا ٭ طاقت
دوری ندارم ای عزیزان چاره ٭ دیده ام در راه مانده دوستان نظاره ٭
ای برادر سوختم رحمی باین حسرت نصیب ٭ خواهران خون شد دلم یادی کنید
ازین غریب ٭ عم من عباس و قاسم را رسید از من سلام ٭ کای عزیزان فاطمه
با نامه یابید پیام ٭ عابدین را ای پدر بگو سلامی کن ز من ٭ کای بغربت مانده تو
شها و من زارند وطن ٭ ای علی اکبر فدای عارض زیبای تو ٭ ای برادر جان
بقربان قد رعنای تو ٭ پس در آن وقت قاسم و علی اکبر و عباس همگی بدرجه شهادت
رسیده بودند و فاطمه بهمگی جدا جدا کتابت نوشته بود نظم انیس من حسینم در کجائی
چرا از طفل بیمارت جدائی ٭ بیا بابا که من بی بابا ندارم ٭ غریب و بیکس و یاری ندارم ٭
بیا بابا که مردم از فرقت ٭ جگر خونم ز داغ شتیاقت ٭ چرا بابا مرا کردی فراموش ٭
بیا بنشان مرا چون گل در آغوش ٭ مرا باره دیگر از مهربانی ٭ هوس دارم که بر
دامن نشانی ٭ پدر جانم غریبم در مدینه ٭ گرفتارم به هجران سکینه ٭ دلم بسته بمن
نداری پدر جان ٭ ز هجران توام گریان پدر جان ٭ مرا داغ فرقت کرده بیمار ٭
ندارم در مدینه یار و غمخوار ٭ کنم تا کی ز هجران بیقراری ٭ تو هم بدانی که رسم است
انتظاری ٭ پدر جان بر دلم گرده حسرت است ٭ که دیدارت نبینم تا قیامت ٭ در آن وقتی
که بیمیرم بزاری ٭ تو میخواهم بیابوتم گذاری ٭ بدست خود تو بر قبرم گذاری مجلس در
آمدن زعفر جنی با مدد شاه و کم سپاه معرکه کربلا مغنیان بزم الم و منشیان بزم
ستم گریبان چاک ان صبح ماتم و دشکباران ایام محنت و غم عندلیبان گلشن تربت

داری و پروانهای شموع سوگواری بدینگونه روایت کرده اند که چون صبح محنت و غم
از مشرق مصیبت و الم دمید و پیره زال گردون گریبان صبوری برای فلک
سیران سپهر شهادت درید آنروز دهم ماه محرم الحرام بود که سپاه کوفه و شام حرب شعار
سواران میدان و قامت سالن لشکر در عرصه کربلا دیده و خیل اندوه گرداگرد اولاد
رسول از هر طرف جمع شده صیادان جفا بقصد آهوان چمن رسالت و امامت در
بادیه کربلا دام تند و پیر را افکنده و تیر اندازان سپهر بی وفا در کمین کبوتران حرم امامت
از هر طرف بگوشه کمان کین گشاده روزی از نفوس اهل ضلال گلشن عزت و جلال
برگ ریزان بود و صبحی بود که انخاف خیابان جنان مترتب از کفن شگوفه پوش
مینمود مرویست که چون روز عاشورا اثر سفیده از افق مشرق نمودار شد آفتاب
سپهر شهادت جناب امام حسین ع بعد از خزان بوستان اقارب و اخوان و پس
از شهادت یاران و فرزندان کسیر اندیشت که در میدان کوفیان ایستاده
و لوای شهادت با سعادت افرازد و آنچنان تنها و بیمددکار و غریب و بی یار در
میدان کوفیان گاهی بجواب جان گروه شقاوت پشگوه را امیدوار مینمود
و گاهی از عقاب عذاب نیران آن تیره نهاد را تخویف مینمود و اشک خونین
از دیده بر رخساری گشود چون نظر بخیمگاه مینمود آواز العطش تشنه لبان میشنود
که ناله جان کاهی کشیدند نه معینی که دفع شر اشرار نماید و نه مددگاری که قطره
آبی بکودکان رساند مرویست که در آنوقت شخصی مهیبی با صورت عجیبی نمایان شد
و آنگه بخدمت آن امام غریب مظلوم آمد و سلام کرد و جواب شنید آنجناب پرسید

تو کیستی که در بیمددکاری بر من سلام میکنی آنشخص عرض کرد که ای مقتدای جهان
و آن شکار مرا زعفر جنی نامند و میگویند و از جماعت جنیانم و در زمانی که پدر با جدات
علی مرتضی تسخیر ساکنان بئر العلم اشرار جنیان را بامان آورد پدرم را بر ایشان
سردار کرد من امروز دعوتی داشتم و بتخت پادشاهی تکیه داده بودم که ناگاه خبری
بمن رسید که ای زعفر امروز فرزند محمد مصطفی و قرة العین علی مرتضی در صحرای
کربلا گرفتار گرده اشقیا با لب تشنه تنها ایستاده و تو بر سریر عشرت نشسته من باضطرار
تمام بر خواسته با لشکر بی اندازه روانه این صحرا شدیم و بحال خود بخدمت شما مشرف
شدم و همه لشکر من درین صحرا بند ای شهسوار میدان ابتلا ایستاده اند دارم
که مرخص فرمائی که دمار از روزگار اشرار برآریم و انتقام این شهیدان را از این
گروه گمراه بکشیم چون آنگوهر بحر مروت این سخن را بشنید فرمود که ای زعفر شما
جماعت جنید و در محاربه دیده نمیشوید و شما از ایشان انتقام میکشید و ایشان
شما را نه بینند این گونه محاربه از طریق وفا دور است و شرط مروت نیست زعفر
عرض کرد یا ابن رسول الله اگر شما رخصت دهید که ما همه بشکل انسان با ایشان جدال
میکنیم تا هر که از ما کشته شود فدای راه شما باشد حضرت فرمود که ای زعفر خدا
شما را جزای خیر دهد دل از دنیا تنگ آمده و شوق ملاقات احباب بر من غالب گر
و دیگر طاقت فراق دوستان را ندارم میخواهم بجای پدر و برادر [illegible]
کردم زعفر هر چند ایستاده عا کرد که آنحضرت رخصت نداد پس زعفر مجروح دم [illegible]
با دیده اشکبار از آنحضرت رخص شده بمکان خود مراجعت نمود آنحضرت چون

تنها ماند دل بر مرگ نهاد و چشیدن شربت شهادت را آماده شد پس آن شاه
کشور هیجا مهیای شهادت گردید پس کوفیان در جدال پوشیده چون معرکه قتال
گرم شد آن حضرت چندان پی دنیان را بجانب هلاک انداخت و چندان در میدان
جدال جولان نمود که این جولان ذوالجناح تشنه آمده عمر سعد فریاد بر آورد که
ای کوفیان حسین را تیرباران کنید که یکبار از چهار جانب آن همای اوج شهادت را
تیرباران نمودند بنوعی که طایر نظاره خیره گردید و کار بر آن امام غریب بیکس تنگ شد
مرویست ایدوستان که در سن کودکی روزی جناب امام حسین ع در خدمت جد بز
رگوارش بود میخواست که به نزد فاطمه زهرا برود و آسمان باران می آمد و آن امام از
برای دیدن مادرش دلتنگ بود باران نمیگذاشت که برود چون جناب رسول خدا
حسین را دلتنگ دید بگریه در آمد و روی باسمان کرد و گفت پروردگارا حسینم
میخواهد پیش فاطمه رود و من نمیتوانم دید که حسینم از قطرات باران متألم شود ناگاه
ابر از هم گشوده شد و باران ایستاد و امام حسین ع بخدمت مادر رسید یا مصطفی تو
نمیتوانستی دید که حسین از قطرات باران متألم شود در کجایی که ملاحظه تیرباران
کوفیان نمائی که بدن حسین از تیر پر در آورده است ناگاه ملعونی تیری بر پیشانی مبارک
آن حضرت انداخت که در محل سجود جا گرفت حضرت آن تیر را بیرون کشید و خون
مبارک را میگرفت و باسمان میپاشید که قطره از آن خون بر نمی گشت و تیر دیگر
که سه شعبه داشت بر سینه مبارک آن حضرت زدند که مخزن علوم خدا را در هم شکست
مؤلفه تیر بیداد از پس بر تن آن شاه رسید ؛ زخم اول هدف تیر دو دیم گردید ؛ یکی

دلشده پیکان ستم

دلشده پیکان ستم پر ز زبان ؛ چشم هر زخم شده از تیر جفا پر مژگان ؛ ناگاه حصین بن
نمیر تیری انداخت بر دهان معجز بیان آن غریب جا گرفت ای شیعیان میدانید
که آن کدام دهان بود مرویست که روزی امام حسین ع از در در آمد ملول و اندوه
ناک چون فاطمه زهرا حسینش را غمناک دید پیش دوید و گفت فاطمه بفدای تو باد
هرگز مباد که ملالی بتو رسد ای حسین چرا دلگیری آن امام گفت ای مادر ترا بجده ام قسم
میدهم که دهان مرا بو کن ببین بد بو است یا خوشبو است فاطمه گفت فدای تو گردم
این چه سخن است که میگویی دهان تو از گلاب خوشبوتر است گفته که دهان تو بد
بو است امام حسین ع گفت اگر دهان من بد بو نبود چرا جدم دهان مرا نمیبوسید
و گلوی مرا بوسید و دهان برادرم را بوسید گویا از دهان من بوی بدی شنیده
اگر نه میبایست دهان مرا ببوسد فاطمه بی طاقت شده چادر بر سر کرده بخدمت پدر
بزرگوار آمده حضرت رسول فاطمه را ملول دید سبب پرسید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
حسینم را چرا رنجانیده تو میدانی که من حسین را بسیار دوست میدارم ای پدر
حسین از تو گله دارد ای پدر چرا دهان حسن را بوسیده و گلوی حسین را بوسیده
هر چند میگویم تسلی نمیشود و میگوید البته دهان من بد بو است و ناخوشی داشت که جدم
دهان مرا نبوسید چون جناب پیغمبر ص این کلام را شنید اشک از دیده مبارکش جاری
گردید و گفت ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که حسن را زهر جفا میخورانند و در وقت شهادت
جگر او را پاره پاره از دهان او بیرون می آید و حسینم را در صحرای کربلا بخنجر جفا با گلوی تشنه
سر او را از قفا جدا می کنند من شهادت حسن را بیاد آوردم و دهان او را نبوسیدم

ودر خون غلطیدن حسینم را در خاطر میگذرانیدم گلوی او را میبوسیدم چه آن
بود معاذ الله که دهان حسین بدبو باشد فاطمه در کجائی که ببینی که تیر بر دهان حسینت
زدند در حالتیکه لب تشنه بود ناگاه در آنوقت ملعونی شمشیر بر سر آنجناب زد که عمامه از پیش
از سرش افتاد کافری نیزه بر پشتش زد که برو در غلطید ؛ نظم ؛ بلند مرتبه شاهی ز صدر
زین افتاد ؛ اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ؛ آنجناب در میان خاک و خون غوطه
میخورد و چون عمر سعد حال بدین منوال دید پیش دوید که آنحضرت را شهید کند آنحضرت
فرمود که ایعمر خدمتی آن که مرا بقتل رسانی اگر دین نداری آخر قرابت حق
خویشی بکجا رفت آن ملعون خجل شده برگشت و گفت هر که سر حسین را جدا کند من از
عین المال خود او را غنی میگردانم شخصی پیش رفت که کار آنحضرت را بسازد چون چشم آنجناب
بر آن شخص افتاد فرمود که برگرد که حیف است که بدن تو با آتش بسوزد آن مرد عرض کرد که
فدای تو شوم شما درین حال باز در فکر سوختن من میباشید دست من بریده باد
که اگر این کار من بکنم تیغی که بقصد امام حسین ع در دست داشت با آن نامسلمانان
جنگ کرد تا او در شربت شهادت چشانیدند مرویست که نصرانی در میان لشکر کوفیان بود
عمر سعد فرمود که ای نصرانی برو و سر حسین را جدا کن و بیار چون آن نصرانی خنجر بدست
در بالین امام حسین ع آمد چون چشمش بر آنجناب افتاد ؛ نظم ؛ فتاده دید بگرداب خون
جوانی را ؛ خسوف کرده بخون ماه آسمانی را ؛ چه ماهی بسر خاک دست و پا میزد ؛ چنانکه
آه دلش شعله بر سما میزد ؛ نصرانی چون چشمش بر صورت آنجناب افتاد از نور روی او
خجل شده سوال نمود که ایجوان تو کیستی که نور جبینت آفتاب را تیره کرده گمان دارم

که ازنیکان

که از نیکانی نسب خود را بیان کن آنحضرت فرمود که ای نصرانی در انجیل [illegible]
دیدهٔ عرض کرد بلی فرمود تو شیطا اسمی در مذهب خود شنیدهٔ عرض کرد بلی
آنحضرت فرمود یکی جد من است دیگی پدر من است ؛ نظم ؛ جد من بود که کرده بسم الله شق قمر ؛
پدرم بود که کنده در باب خیبر ؛ پس آن نصرانی عرض نمود که ایجناب تعبیر خوابم بیان نما
آنحضرت فرمود بلی ؛ نظم ؛ که دوش حضرت عیسی بخواب یارت بود ؛ تو خواب و دولت
بیدار در کنارت بود ؛ حضرت فرمود که دوش حضرت عیسی را در خواب دیدهٔ
که ترا نوید بهشت و مژدهٔ مغفرت میداد چون نصرانی این کلام را از آن امام شنید
بصورت و پای او افتاد و از روی یقین در خلاص مسلمان شد و بخنجری که در دست
داشت با آن کوفیان جهاد نمود تا او را شربت شهادت چشانیدند انا لله و انا الیه راجعون
مجلس وداع حضرت با اهل حرم و گفتگوی شهربانو با آنحضرت یکه تازان معرکهٔ جفا
و درماندگان عرصهٔ بلا جان بازان کوی محبت و سالکان وادی ارادت
صف آرایان عساکر نکته دانی و رایضان کمیت خوش پای بدینگونه روایت
کرده اند که چون در معرکهٔ کربلا صف در محنت و ابتلا سپاه تشنگان را چه قلب مجروحان
در هم شکست و کمند اندر قضا پر و بال شاهبازان اوج شهادت را بر هم بست
از رفقا و دین جوانان اهلبیت خیابان مصطفی از سروهای سهی تهی گردید در آنوقت
تنی نمانده بود که سینه را بجهت وروری امام حسین ع هدف ناوک بلا نماید که در نثار
قدم آنشاه کم سپاه در جانفشانی نماید نه علاج نوبت سربازی بامام سپهر شهادت
و اختر برج سعادت سرو دفتر محنت و عنوان صحیفهٔ مصیبت و صاحب قهر با قوت

جان دلگلگون قبای لشکر تشنه لبان مؤلفه سنجر گلگون لشکر اشک و آه؛ ای سپهر جفا
دیده کم سپاه؛ حسین آنکه زد سکه در کربلا؛ بعباسی داغهای عزا؛ القصه چون نوبت
رحیل سربازی بآن برگزیده رب جلیل رسید و صحاف قضا میخواست که اوراق بدن
پاره پاره شهیدان را از رشته آه اسیران شیرازه کند و باغبان قدر در فکر آنکه
گلدستها که جا را از خونابه چشم داغ دیدگان سیراب نماید چون آنجناب عرصه هیجا را
از دلیران میدان ایمان خالی دید لا علاج اسلحه حرب را طلبید و قامتی که سرو
ریاض شهادت بود بزیور سلاح آراست و بالای که برازنده خلعت سعادت شهادت
بود بحلیه کفن پیراست و خودش از بستن ذوالفقار در برج بدن دو پیکر و جوشنی
از حلقه چشم حسرت دیدگان در بر و ترکش از سینه پر آه عورات بر میان بست چون
اسلحه حرب بر سر و پای وجود آنجناب راست شد مؤلفه بیک از گریه خونین بدو تر؛
براه از آه دامانش جلوه تر؛ بهیبت پیکر فرزین همت؛ بقامت نخل صحرای قیامت؛
نهیبش را که گر خامه آغاز؛ در آید نامه از وصفش بپرواز؛ همین بس مدح آن موم
سراپا؛ که اندر جلوه گاه دشت دنیا؛ بگیرد راکب [illegible] رخش؛ بیک جلوه رساند
بر خانش؛ پس آن یکه تاز میدان شهادت [illegible] سعادت در رکاب راه دوست
نهاد خورشید سپهر دین از مشرق زین طلوع نمود [illegible] خونین اهل بیت برا [illegible]
آویخت و آه بیکسان عنان عرش [illegible] عورات هاله وار بر دور ماه وجودش
حلقه زده و مخدرات چون مژگان در [illegible] ایستاده و سینهها از چاپچه کینهها و فغان
و نواها از کثرت جفاها بجدول روان و جاودش قضا بگوش اهل عزا میگفت مؤلفه

سینه زن بشید

سینه زن بشید بکام ابکر ده اشکبار؛ طبل چپایه زدن شاهی که میکرد دلوار؛
ملت نام و ننگ را میخواست اندازد ز بام؛ فرصتش افتاد یک ساعت بدست روزگار؛
ای برادران تصور کنید که اهل بیت در آن روز چه حال داشتند هر یک بنوائی
و در هر گوشه بصدای آن امام را وداع میکردند و آنحضرت کودکان بی پدر را تسلی
میداد و خواهران بی برادر را بصبر و شکیبائی امر میفرمود که در آن حسرت نصیبان
[illegible] پیش آمد در رکاب امام را بهر دو دست گرفت و ناله میکشید و میگفت ایطایر
ریاض جنان و ای عین الحیوة تشنه لبان ای تسکین ده سینه پر سوز و ای تسلی
بخش دل پر آتش از دوزخ مؤلفه بر من نگر بر من نگر؛ کز جفا بیکس ترم؛ عالم ببین حالم
ببین؛ کز تاج خالی شد سرم؛ رحمی بکن رحمی بکن؛ ای شاه مظلومان ببین؛ من
بیکسم من بیکسم؛ بی مونس و بی یاورم؛ طفلم چه شد طفلم چه شد؛ آن نا امید از زندگی
و آن چشم [illegible]؛ کو اصغرم کو اصغرم؛ من چون کنم من چون کنم؛ اندر میان
کوفیان؛ بی محرم بی محرم؛ کو چادر و کو معجرم؛ بر باد شد بر باد شد؛ ای نور اعلا
خیمه ام؛ بی طالعم بی طالعم؛ بد اخترم بد اخترم؛ میگفت ای برادر بزرگوار شهربانو ازجمله
اهل حرم غریب تر است ای آقا من دل بتو خوش داشتم من بیچاره از دیار خود دور
دور چون تو یاری مجبور و پس از جناب شما دیده بر دی که باز کنم ای طبیب من درد
دل خود بکجا بگویم وای حبیب من تیغ دل خود را از که جویم مؤلفه دلم ز آتش غم سوخته
فدای تو من؛ بکجا روم که دو جا گشته ام اسیر وطن؛ دو جا اسیر شود هست روز
کارم را؛ فرو خرشت بدنیا فلک دوچار مرا؛ دوباره زنهار کرده اند در جامم؛ دوجا

فکنده جفای زمانه در دام * منی اسیر جفا را به پیکان بسیار * که مانده ام بغربی دو رفیق
پیغمخوار * باین ستمزده بی زور وجز دیاری کن * برو بکام آنگاه شهریاری کن * چون
آنحضرت این سخنان از آن حسرت انجام شنید میدانست که شهربانو راست میگوید
باین مرتبه دو بار اسیر شده است او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت مؤلفه
این جهان هرگز نبود ای یار با کس پایدار * چشم گلگشت وفا اندرین بستان مدار *
میرسی آخر بمن هرجا بود آرام گیر * کام دل کرده میسر لیکن از صبر و قرار * ای شهربانو
تو هم سفر غریبان نیستی و از ایشان هم بناکامی جدا خواهی شد شهربانو گریبان
طاقت را درید و گفت مگر دیگر جفای روزگار با من کار دارد ای آقا از کثرت
درد و ماتم بسکه نالیده ام آهی در دلم نمانده مؤلفه بسکه آهم در فراق دوستان
دلگیر ماند * از خجالت گردش افلاک سر در زیر ماند * بسکه پیکان جفا افلاک
بر جانم نشاند * ترکش گردون درین نخجیر که بی تیر ماند * نه همین تیر ستم بر روی
طفلم آب بست * از بیقدر گوشید تا پستان من بی شیر ماند * حضرت فرمود که
ای بانوی سراپرده غم و ای مستوره پرده ماتم چون کام اهل جفا از کشتن من
روا گردید دشمن بلا در جستجوی من از تکاپو آرام گرفت در آن وقت ذوالجناح
بدر خیمها آید تو بر آن سوار شو بهرجا که خدا خواهد میبرد پس آنجناب اهل بیت را
وداع کرد و عنان بمیدان کوفیان گردانید و زینب بحسرت از عقب او نگاه
میکرد ای شیعیان خدا بفریاد دل زینب برسید که برادرش تنها بقتلگاه میرفت
و میدانست که دیگر بر نمی گردد و در آن وقت دست در گردن برادر انداخته بود

در زبان حال

و بزبان حال میگفت مؤلفه ای بیکسان را دوا از جدائی * برادر واه و بیداد از جدائی *
جدای میکند بنیاد ما را * خدا بستاند از روی داد ما را * نمانده بعد ازین آرام
در دل * فراق دوستان کاریست مشکل * برو ای غم که روز خوش نبینی *
الهی همچو من در خون نشینی * ز هجر تو بنالم یار دوری * بغم عادت کنم یا با صبوری *
پس زینب خاتون با چادر دست از برادر برداشت امام حسین عم روانه
میدان کوفیان شد زینب خاتون از عقب برادر نگاه میکرد و آه سرد میکشید
و میگفت مؤلفه عمر کوتاه و من وین سفر دور و دراز * کو امانی از اجل تا سفری
آید باز * غم فرزند و دون جان نیست از آن میترسم * که نیاید بسرم یار دوم گفتن
راز * ای دل خون شده از داغ جدائی پس ازین * چاره نیست بسوز از غم و
باز در تب باز * کاش می آمد و از دور بجانم میدید * آنکه میگفت درین آتش
هجران بگداز * چون ساعتی بگذشت اهل حرم همه چشم براه داشتند و نمیدانستند
که بر سید الشهدا چه گذشت ناگاه صدای ذوالجناح را شنیدند و ذوالجناح را
بهیأتی دیدند که هیچ دیده نه بیند مؤلفه زین بر شکم و عنان گسسته * چون دل
ز هر ازرجا شکسته * خونش ز تمام جسم جاری * چون تیر گذشته از شکاری *
خون ریز تنش چه گشته نخجیر * گردیده عقابی از پر تیر * از خون شده غرق تا بسینه *
در بحر شکف چو سفینه * میکرد بخیمه چون نگاهی * وز سوز جگر کشیده آهی * از بار الم
شکسته اندام * میخورد بسکندری بهر گام * چون در در خیمگاه گردید * زد شیهه و
او بخاک غلطید * اهل بیت ذوالجناح را چون [illegible] دیدند معلوم کردید که دیگر

امیدی ندارند و زمان انتظار بسر آمد او را در میان گرفتند مثنوی یکی در گردنش
افکنده دستی ∴ با فغان نعش این ابیات بستی ∴ که ای سرو بکلبه زدم چه کردی ∴
بسر و نیک رفتارم چه کردی ∴ یکی میوه در و در خانه زین ∴ چنین گفتی بآو با چشم
خونین ∴ که ای برج شرف اخترت کو ∴ مهین درج شهادت گوهرت کو ∴
سکینه آمد و بوسید رویش ∴ بابا بابا بود این گفتگویش ∴ که بابا تاج دارم
چه کردی ∴ امید روزگارم را چه کردی ∴ کجا افکنده آن تشنه لب را ∴ نیاوردی
چه شاه عرب را ∴ ندانستی که من در انتظارم ∴ صغیرم طاقت هجران ندارم ∴
چون شهربانو اسب پرخون شوهر را دید بدور میگشت و بر سینه میزد پس زنان
بسیار گفت اینک ذوالجناح پیش پا و بوعده امام وفا کن ذوالجناح پیش آمد شهربانو
پا در رکاب ذوالجناح نهاد و سوار شده و گفت الحذر ای حسین ای علی
رسول خدا مرا حلال کنید و میگفت مثنوی بیایید ای عزیزان الوداعست
یتیمان و غریبان الوداعست ∴ بیا زینب که با تو بار دیگر ∴ کنم از جان وداعست
الوداعست ∴ در آن وقت زینب خاتون دست در گردن ذوالجناح کرد و دامان
شهربانو را گرفت و گفت ای همخوابه برادرم چه خیال داری گفت ای زینب
برادرت میروم جان تو و جان یتیمان من نالهای سکینه خبر شد که مادرش
بسفر میرود دامن او را گرفت و گفت ای مادر مثنوی سوم فدای تو ای مادر فرشته لقا ∴
خدا بردی کجا میروی درین صحرا ∴ مرا میان بلا بیکس گذاری ای مادر ∴ منی صغیره چه خاک
بسر کنم ∴ سوم فدای تو ای مادر زهرای خدا ∴ بر سکینه خود رحم کن درین میان ...

روم و که ندارم انیس و هم سفری ∴ بس است بهر من امروز در پی پدری ∴ پدر
ندارم و مادر که میروم زبرم ∴ بگو چه خاک سیاهی دگر کنم بسرم ∴ مرا بآتش حسرت
مکن کباب دگر ∴ بیا که دور تو گردد سکینه ای مادر ∴ در آن وقت شهربانو سکینه را بسینه
چسبانیده و میگفت مثنوی یتیم حسین الوداع الوداع ∴ عزیز حسین الوداع
الوداع ∴ بنزدیک باب غربت روم ∴ سوی کشته بی کفن روم ∴ نه من از
سر رضا میروم ∴ بفرمان حکم خدا میروم ∴ غریبان بیکس حلالم کنید ∴ حلال از
دل پر ملالم کنید ∴ حلالم کن ای خواهر شوهرم ∴ که پیش برادر سلامت برم

مجلس در بیان شهادت سید الشهدا ابی عبدالله الحسین و وداع سکینه

مترجمان شرح تعزیت داری و محرران صحایف سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم
و عندلیبان بوستان محنت و غم بدینگونه روایت کرده اند که چون خیابان
کربلا از سرو قامت جوانان آل مصطفی خالی و چون گلشن محنت و ابتلا از شکوفه
ریزی گلهای چمن مرتضی عاری ماند تمام باده کشان بزم شهادت از ساغر
کل نفس ذائقة الموت شربت وصال نوشیدند و شهسواران معرکه جهاد سر در
رشته فتمنوا الموت ان کنتم صادقین نهادند و گلهای بوستان جنان از نسیم ریاض
کل من علیها فان کل از تسلیم از بوی ریاحین و یبقی وجه ربک ذوالجلال
والاکرام مدهوش افتادند و غواصان محیط اطاعت در بحر خون شهادت بجستجوی
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان غوطه ور گردیدند و افتادگان وادی ابتلا تکیه بر فرش
متکئین علی فرش بطائنها من استبرق و جنی الجنتین دان زدند در آن وقت از دو جانب

کوی وفا بغیر از صدق و فدیناه بذبح عظیم یعنی خامس آل عبا و گوشوارهٔ عرش جلال
ریحان باغ مصطفی ص و نوباوهٔ ریاض مرتضی جناب امام حسین ع کسی باقی نمانده بود
چون نوبت شهادت بآن صاحب لوای صبر که اطاعت رسید آن امام بی یاور از
هر طرف مینگریست بغیر از بدنهای پاره پاره مددکاری نمیدید و از هر جانب که گوش
میداد سوای العطش تشنگان صدای نمی شنید نظم جو خوان ریگ مانده از
جفا در لاله زار ؛ جو فغان العطش صوتی نیامد از هزار ؛ جز تن پرخون ندیدی زان
همه سرو چمن ؛ غیر اشک آه خود آب و هوای در چمن ؛ در آن وقت [illegible] آن جناب
از هر طرف ندا میکرد که آیا کسی هست که درماندگان و مظلوم را یاری کند و آیا
مددکاری میباشد که غزال چمن امامت را از نهار جوید و از بند غم برهاند چون
صدای بی یاری و ندای بیمددکاری این منادی سپاه زنده دگوش بیمار
کربلا رسید چون شنید از روی آتش تب برجست و نیزه برداشت که بجدال رود
از بسیاری ضعف و بیماری قوت نداشت نیزه را بروی زمین میکشید چون چشم
ام کلثوم بر آن مریض تشنه کامی افتاده از خیمه بیرون دوید و آن بیمار را در کنار
گرفت و میگفت نظم چیست اندر سر ترا ای زآتش تب سوخته ؛ در خیال چیستی ای
شعلهٔ افروخته ؛ پا بکش در دامن صبر و بریز از دیده ها ؛ قطرهٔ خونی که چشمت از جگر اندوخته ؛
میگفت ای جان عمه تو پاکه تاب جدال و قوت برداشتن نیزه نداری بکجا میروی
امام زین العابدین ع میگفت ای عمه نمی بینی که پدرم چسان از بیکسی ناله میکند و مگر
نمی بینی که غریب کربلا بچه زبان مدد میطلبد بگذار که این جان سوخته را فدای باب

غم چه کنم ناگاه چشم امام حسین ع بر آن بیمار تب دار افتاد و فریاد بر آورد که ای ام کلثوم
او را برگردان که نسل من از او باقی خواهد ماند و او را مگذار که بحرم شما بیکسان
بعد از من دوست پس ام کلثوم او را بخیمه برگردانید امام حسین ع سر او را در کنار
گرفت و بصبر و شکیبائی وصیت فرمود و امانات امامت را باو تفویض نمود
پس همهٔ اهل حرم را جمع کرد و فرمود که ای بیکسان چادرها را بر سر کشید و بند مقنعها را
ببندید و خیمها را بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام را بکنید که وقت
رفتن شما نزدیک است چون این سخن گوش زد اهل حرم گردید غلغله در آن بیکسان
افتاد که چشم روزگار مبیناد چون سکینه طفل بود ندانست که آن رفغان تازه
از چیست پرسید که ای مادر دیگر چه روی داده که باز سپاه ناله بر سر بیکسان
شبیخون آورده مادرش او را در بر گرفت و بزبان حال باین مقال میگفت
نظم تیر و رباب توای بیکس غمگین بسوز ؛ کوی عشق است دست و غم کردن او بیر زخم ؛
میکشد سرو خیابان زسر ما دامان ؛ میرود از بر ما تازه گل باغ نظر ؛ چون سکینه
خبر فوت پدر بزرگوار را شنید آهی کشید و بخدمت پدر بزرگوار دوید وقتی
رسید که آن امام بزینب خواتون میگفت ای خواهر جان تو و جان سکینه او و ز
سکینهٔ من یتیم میشود او را بخدا بسپار که طفل است و بدیر کوفیان میکرد
چون سکینه این سخن از پدر بزرگوار شنید گریبان صبوری را درید و دست
در گردن پدر کرد و گفت نظم جدا نمیکند بنیاد ما را ؛ خدا بستاند از روی داد
ما را ؛ دلا بردار یکدم پنبه داغ ؛ که گردون نشنود فریاد ما را ؛ نمیباشد امید جلوه گردن ؛

درین بستان از شمشاد ماند ٭ سکینه چندان گریه کرد که در کنار پدر از هوش
رفت امام غریب سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت لمؤلفه درین اندیشه
حق داری فغان کن ٭ فغان اندر وداع جسم و جان کن ٭ شکایت هرچه
بتوانی درین ره ٭ تو از دست جفای کوفیان کن ٭ نظر بر ساربان نگاه و پسین است ٭
چو رفتم هرچه میدانی چنان کن ٭ سکینه دیده باز کرده نگاه حسرت بر پدر کرد
و میگریست و حضرت او را تسلی میداد و سفارش او را بخواهران مینمود و همه را
بصبر و شکیبائی وصیت میفرمود پس آن غریب بیمددکار اسلحهٔ کارزار طلبید
چون اهل بیت خبر شدند که آن یکه تاز میدان شهادت اسلحه میطلبد تمامی
بدور آن امام جمع شدند و زار زار گریه میکردند لمؤلفه یکی زنالهٔ دل داد نیزه بر آتشش ٭
چهار آینهٔ آن یک زداغ می بستش ٭ یکی زسینهٔ پر آه ترکش آوردش ٭ یکی زدود
زدود زلف مشوش آوردش ٭ یکی زدیدهٔ پر آب داد خفتانش ٭ یکی گره زدی از دل
زه گریبانش ٭ یکی ز تار نگه بر تنش حریر افکند ٭ ز رشتهای رگ دیده بکیش ساعد بند ٭
یکی روان بکمر تار ناله اش بستی ٭ یکی کشید بنخل روان او دستی ٭ یکی زسینهٔ پر داغ
طبل جنگ زدی ٭ یکی نفیر زفغان بیدرنگ زدی ٭ ای شیعیان زینب
خاتون نگاه بسلاح پوشیدن برادر میکرد و آه سرد میکشید و اهل حرم زار
زار میگریستند چون آن نهال گلشن شهادت اسباب کارزار و آلات گیرودار
بر خود راست کرد ذوالجناح را طلبید در آن وقت کسی نبود که اسب آنجناب را حاضر کند
زینب خاتون جلوداری نمود ام کلثوم رکاب گرفت در آن وقت زینب خاتون

عرض

عرض کرد که پدر و جد کار هر بزرگی که سوار میشود غلامان رکاب او را میگیرند امروز
برادر من کسی را ندارد در روایت که در آن وقت از جناب اقدس الهی امر بجبرئیل
و میکائیل شد که به شهادتگاه شهید مظلوم رسید و در زمین [illegible] باری کنید
پس بفرمان ملک جلیل جبرئیل و میکائیل نازل شدند جبرئیل با روی آنجناب را گرفت
و میکائیل با چشم گریان رکاب او را گرفت همین که امام غریب سوار شد فغان
اهل حرم بفلک رسید و در دور ذوالجناح را گرفته نالهٔ الفراق الفراق از سرادق عصمت
بلند شد چون چند قدم رفت زینب خاتون از عقب آواز داد که ای برادر
از برای خدا آهسته تر برو لمؤلفه بسوی قتلگاه خویش اضطراب مکن ٭ بخدمت
پدرت بر رسی شتاب مکن ٭ نظر بجانب واماندگان خود انداز ٭ غنیمت است
زهجران دلم کباب مکن ٭ آنحضرت عنان کشید زینب خاتون رسید یکبار دیگر
دست در گردن برادر کرد و گلوی او را بو میکرد و نمیگذاشت که آنحضرت بمیدان
رود امام حسین عم فرمود که ایخواهر جدم از فراق جان کشید و پدرم پیمانهٔ اجل کشید
و مادرم رخت اقامت از دنیا برد و برادرم سودهٔ الماس خورد و آنها همه از من
بهتر بودند چنانکه در فراق ایشان صبر کردی در هجران من هم تامل کن گفت
ای برادر راست میگوئی اما انصاف بده چون جدت از دنیا رفت پدر و مادر
و دو برادر داشتم و مادر که از دنیا رفت دو برادر داشتم و برادرم حسن که از دنیا رفت
بعد از حسن تسلی دل بتو میکردم ای برادر امروز زینب بیکس میشود و دیگر امیدگاه
ندارد نمیدانم با درد فراق تو چکنم از تو چیزی که بمن میماند بیمارداری [illegible]

و یتیم پروری طفلان خود بگو چگونه دست از دامانت بردارم حضرت فرمود که
ای خواهر خدای را صبر ده و بگذار که کوفیان خبر ها میکنند پس آنحضرت روان شد و زینب
خاتون از عقب او نگاه میکرد و آه می کشید چون آن حجت خدا بنزدیک آنگروه
شقاوت شعار رسید فریاد برآورد که ای قوم مرا میشناسید آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم
آیا [illegible] که رسول خدا مرا بسینه میچسبانید و میبوسید و میفرمود حسین منی و انا
من حسین دیا این عمامه رسول خدا نیست که من بر سر نهاده ام و این اسب خاصه
آنجناب نیست که سوار شده ام ای شامیان این سپر حمزه شهید نیست که بر کتف من است
این ذوالفقار علی مرتضی نیست که بر کمر بسته ام ای گروه تا چند ظلم بآل مصطفی روا دارید
اینهمه ستم که کرده اید و این جوانان که از برادران و فرزندان و یاران من کشته اید
صبر میکنیم بشرط آنکه بگذارید که دختران رسول خدا را برداشته بجانب روم یا بدیار
مخالف روم و عراقین را بشما واگذارم سپاه مخالف در سخنان آنحضرت
بگریه در آمدند نزدیک بآن رسید که لشکر متفرق شوند ناگاه شمر ذی الجوشن
فریاد برآورد که ای حسین تو میباید به بیعت یزید سر درآوری یا از شربتیکه
دوستانت چشیده اند بنوشی حضرت فرمود چون از کشتن من دست بر نمیدارید
من حجت بر شما تمام میکنم قدری آب بکودکان [illegible]طفی بدهید که از تشنگی
بهلاکت رسیده اند باز شمر گفت آب نخواهی یافت مگر باطاعت یزید اقرار نمائی
چون اهل بیت مکالمات امام را شنیدند صدای ناله بفلک رسانیدند چون آن
امام غریب دید که این سخنان اثری در دلهای مخالفان نمیکند لاعلاج نیزه

دربر بود و رو بآن اشقیا نمود آن وارث حیدر کرار چندان [illegible]
هلاک انداخت که ساکنین فلک تحسین کردند نظم بجمله خلعت صدق شاه کوثر
ز تیغ سر عموی بسی رسیده ÷ ز ضرب تیغ هلالی آن سپهر رکاب ÷ فلک به پنجه
کف الخضیب بسته خضاب ÷ ز بسکه سر بسر نیزه کرد میر عرب ÷ زمین سپهر دگر گشت
پر ز زرش ذنب ÷ ز آتش سنان صد فرس عقاب در پرواز ÷ بدیده راه نبردی
نظاره کاید باز ÷ غرض که گشت در آن عرصه قیام مثال ÷ ز گیر و دار قضا و قدر
اجل بایاب ÷ چنان شکست سپاه عدو امام زمان ÷ که چون گذشت سلیمان داری
از سر میدان ÷ خلاصه چون تشنگی بر آن امام غلبه کرده بود خود را بشط فرات
رسانید و اسب در آب انداخت و خطاب بذوالجناح کرد که آب بخور ای زبان
بسته که تو از من بیشتر تشنه و جفای حرب زیاده کشیده مرویست که آن زبان
بسته آب نمیخورد و منتظر بود که اول امام حسین آب بنوشد حضرت فرمود که
ای ذوالجناح تو آب بخور که منهم آب میخورم تشنه لب کربلا کفی از آب برداشت
که حرارت تشنگی را بنشانند ناگاه [illegible] فریاد برآورد که ای حسین تو آب
میخوری و لشکر اهل حرم را غارت میکنند آنجناب آب را ریخت و روی بخیمهای
حرم کرد چون بخیمه گاه رسید دید که آن خبر دروغ است با خود گفت که مقرر شده
که من آب را از دست ساقی کوثر بنوشم دیگر باره اهل بیت را وداع کرده روی
بمیدان نهاد و آن وداع آخرین بود مرویست که در راه ذوالجناح سر را
بالا برد تا نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسانید مانند کسیکه عرضی داشته باشد

حضرت فهمید که آن زبان بسته حاجتی دارد فرمود ای ذوالجناح چه حاجت داری ناگاه
قفل از زبان ذوالجناح برخاست و بگفت بشهود معرکه شهادت میدانم که این
آخرین سواری تست بر پشت من التماس آن دارم که امروز در این صحرای پرجفا بار
امامت را من بدوش گرفته ام و جناب شما را بمنزل شهادت رسانده ام فردای
قیامت مرکب سواری تو من باشم آنحضرت دست در گردن ذوالجناح کرده
و صورت او را بوسید و فرمود ای ذوالجناح دل خوش دار که در روز قیامت
مرکب سواری من تو باشی چون آنجناب بمیدان رسید مبارز طلبید کسی جرأت
حرب آن شیر بچهٔ یزدان ننموده خود در قلب سپاه زد و روایت که بیک حمله ده هزار
از آن کفار را بدار البوار رسانید هاتفی آواز داد که یا حسین اگر بقوت امامت
جدال میکنی از فیض شهادت باز میمانی بملاقات دوست نزدیک شو چون آن
سوخته اشتیاق مژده وصال شنید شمشیر در غلاف کرد و دل بر کف نهاد
در آن وقت عمر سعد در میان سپاه فریاد بر آورد که شما یکبارگی حربه حسین بپوشید
او را تیرباران کنید که یکبار سحاب ستم قطرات پیکان فرو بخشید چنانکه آن
نهال گلشن قدس را بخاک هلاک انداختند چون مخالفان خانهٔ دین را از آن
خورشید دین تهی دیدند بسر آنجناب حمله در گرفتند از چهار جانب او را میزدند
تا بر در افتاد بنحوی که پیشانی آنحضرت شکست در آن وقت زمین کربلا بلرزه در آمد
سرخی تمامی روی فلک را گرفت پس ندا رسید که ای زمین کربلا چرا قرار
و آرام نمیگیری عرض کرد که پروردگارا چگونه قرار و آرام بگیرم که نازپرور

فاطمه

فاطمه زهرا بر روی من افتاده دست و پا میزند در آن وقت عمر سعد فریاد بر آورد
که کیست که سر حسین را از تن جدا کند بعضی ابا میکردند و برخی میترسیدند و بر گشتند
شمر ولد الزنا گفت که این کار منست پیش رفت و بر سینه آن مظلوم نشست حضرت
دیده باز کرد و فرمود که روی خود را بگشا چون آن ملعون صورت خود را گشود
حضرت دید که دندانهای او چون دندانهای خوک از دهان او بیرون رفته
بود فرمود که سینه باز کن آن ملعون سینه باز کرد و سینه خود را گشود حضرت دید
که داغ برص بر سینه دارد فرمود صدق یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای شمر
میدانی در کجا نشسته گفت میدانم در جائی نشسته ام که رسول خدا او را میبوسید
آنجناب فرمود ای بیحیا اگر میدانی چرا این کار میکنی گفت تا آنکه یزید را از خود
راضی کردم حضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و الحال چه وقت است
گفت روز جمعه است و موسمی است که خطیبان امت جدت در منابر با وصف
او را میگویند حضرت فرمود که ای شمر در چنین وقت بگذار تا دو رکعت نماز
بگذارم بعد از این هر چه خواهی بکن آن ملعون از سینه امام برخاست و بروایتی
آنحضرت از خاک کربلا تیمم کرد و در روایتی خون فرق خود را میگرفت و بصورت
میزد نظم بغیر آب وضو بهر سجده غفار ⁂ بجا نیست بفتوای احمد مختار ⁂ نداشت
از طرف دست آنچه طاعت بود ⁂ که تشنه لبانش بخون وضو فرمود ⁂ پس
از وضو بدل چاک چاک رنجورش ⁂ نمود رو بسوی آنکه بود منظورش ⁂ بگریه
گفت که معذورم ای خدای جهان ⁂ که نیست جان دگر در رهت کنم قربان ⁂

و روایت از شمر ملعون که چون حسین سر بسجده نهاد دیدم که لبهای آنحضرت حرکت
میکند گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش نزدیک بردم دیدم که میگفت
الهی خدا من بوعدهٔ خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن **مؤلفه** اینزمان این
سراست واین خنجر ؛ راضیم آنچه آیدم بر سر ؛ الحذر میخواهم که امتان جدم وز دوستان
مرا بخونبهای من ببخشی درآنوقت هاتفی آواز داد که ای حسین دلخوش دار
که ما هم بوعدهٔ خود وفا میکنیم آنقدر از شیعیان را بتو بخشیم که تو راضی شوی و بخون
بعطیک ربک فترضی آنحضرت ازین بشارت تبسمی نمود و جان را بجان آفرین
تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون **مجلس غارت کردن اسباب اهل حرم**
مکالمات اهل بیت با ذو الجناح غارت زدگان سپاه محنت و الم و مصیبت
دیدگان خسرو غم شهر حشمشان داغ فراق وحسرت زدگان منزل اشتیاق
بدینگونه روایت کرده اند که چون گرفتاران صیاد دام ظلم وآزرم خار
گلشن هموم بقصرهای جنان تجری من تحتها الانهار رسانیدند و روح شریف آن
از قفس تن بشاخسار حسین آباد جنان آرمید درآنوقت بادی وزید چنانچه
سیاهی تمام روی زمین را فرو گرفت وسرخی تمام روی افلاک را درهم
نوردید وآفتاب درآن روز منکسف گردید درآنروز توگفتی که قیامت برپا شد
پس لشکر از لشکر مخالف آمد نعره میزد وازآن پرسیدند که ترا چه میشود گفت
دانسته باشید که من دراینجا پیغمبر را می بینم که گاهی از طرف چپ وگاهی از طرف
راست وازجانب آسمان وزمین نگاه میکند من با خود گفتم که میخواهد نفرین کند

که هیچ آفریده

که هیچ آفریده در روی زمین باقی نماند گفته شد که این روز را آشکارا کردن مرد وی
که درآنوقت چون ذوالجناح صاحب خود را کشته و در خون خود آغشته دید نگاهبانان
روی بخیمها نهاد واهل حرم بامید داری تمام منتظر امام بودند که ناگاه شیههٔ ذوالجناح را
شنیدند بامید داری تمام از خیمها بیرون دویدند ذوالجناح را دیدند **مؤلفه**
چه ذوالجناح بخون غوطه ور سر و پائی ؛ چه ذوالجناح شده تن خدنگ آلائی ؛
چه ذوالجناح سبک تر زباد رعنائی ؛ چه ذوالجناح سمند شکسته اعضائی ؛ زینب که
ز پشتم را بجسم جا کرده ؛ عقاب وار زهر سوی پر باز آورده ؛ زینب دست در
گردن ذوالجناح انداخت وفرمود که ای ذوالجناح بمن بگو که ؛ غریب تشنه لبم را
بگو که آبش داد ؛ کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد ؛ یکی بدو سر ذوالجناح
میکرد دید ؛ یکی ز رزه خراشیده تشنه می پرسید ؛ چون امام زین العابدین ع را نظر
بذوالجناح افتاد از خیمه بیرون آمد وخطاب بذوالجناح نموده بزبان حال میگفت
بگو بمن تو ای ذوالجناح غرقه بخون ؛ کجا فتاده بخون سرو گلشن ایمان ؛
نگار تشنه لبم را بگو کجا باشد ؛ چو ابر زمین پا پدر جدا باشد ؛ نه خود رسید ونه پیغام
از برش آمد ؛ ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد ؛ مرویست که ذوالجناح خشم آلوده
وغمناک بمیدان نگاه میکرد و باز نگرده شقاوت شکوه کرم آتش زورزی بودند
درآنوقت عمر سعد امر کرد که مرکب بر بدن سرو قامت قدان گلشن مصطفی
وشیربچگان نخل مرتضی تازند چون این خبر وحشت اثر بسمع مادر سپیدان رسید
زینب خاتون آمده مضطرب بودند درآنوقت فضه کنیز امام حسین ع آمد بخدمت

زینب خاتون آمد و عرض نمود که ای مخدومهٔ دو جهان وای بانوی مجلل کرامت
بدانکه درین حوالی شیری پیدا شد هرگاه شما رخصت دهید بروم و آن شیر را
ازین قضیه آگاه کنم شاید بداد من و تو برسد زینب خاتون فرمود که ای فضه
برو و سلام مرا برسان و بگو که ای شیر دختر شیر خدا ترا سلام میرساند که امروز روز
یاری توست آقای ترا شهید کردند و میخواهند که اسب بر بدن مبارک او
بتازند بیا پیر شهدا و بزیر سم ستوران بدن ایشان را توتیا نمایند پس فضه روانه
بیشه شد تا به نزدیک آن شیر رسید شیری دید غمناک و بروی خاک چپ افتاده
و مانند ماتم زدگان آثار مصیبت از چهرهٔ او پیدا بود فضه میگوید که چون آن شیر را
بآنحال دیدم بگریه در آمدم و صدا را بگریه بلند کردم که یا ابا الحارث ترا دختر شیر خدا
طلب میکند آقای ترا شهید کردند و حال اراده دارند که اسب بر بدن ایشان
تازند فضه میگوید که من دیدم آن شیر بخروش و ناله در آمد و [illegible] حرکت نمود
به جانب من اشاره نمود که یعنی پیش برو فضه میگوید که من روانه شدم
و آن شیر از عقب من می آمد تا بقتلگاه رسید دیدم که آن شیر هراسان بهر نعشی
که میرسید بو میکرد تا بسر نعش جناب امام حسین ع رسید سه مرتبه بدور آن نعش
گردید و غرش نمود از یاد در آمد نظم ز دیده اشک بر شک مصیبتش سر کرد ؛ ز پنجه خاک
زمین را کف و بر سر کرد ؛ بچشم اشک فشان هر طرف نمودی رو ؛ بهر تنی
که میرسید از هراس کردی بو ؛ پی تجسس نعش امام تشنه لبان ؛ ز هر طرف بعد الکه
غرش و افغان ؛ چون این خبر را بابن سعد رسانیدند امر کرد که نیزه از انجمن دور دند

مقدمه بردن

مقدمه بردن اهل بیت بامر ابن سعد بر کشتگان در قتلگاه ؛ نوسنجان پرده
عزا و گوشه گیران قانون محنت و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که بعد از شهادت
جناب سید الشهدا تمام اسباب جناب امام حسین ع و زینت عورت مخدرهٔ اهل بیت
خانوادهٔ پیغمبری سیاه دلان کوفه و شام رفت بعد از غارت آنجناب بیمار کربلا را
در غل و زنجیر کشیدند و اهل بیت آنجناب را بر شتران سوار نمودند بعزم آنکه از کربلا
بشام مصیبت انجام برند در آنوقت عمر سعد فریاد برآورد که من شنیده ام زینب
خواهر امام حسین ع محبت بسیار با برادرش داشته اسیران را از راه قتلگاه ببرید
تا چون کشتهای خود را ببینند غم و الم ایشان زیاده شود پس بفرمودهٔ آن ملعون
اسیران دلخون و غریبان محزون را از راه قتلگاه بردند چون آن سحاب
خونبار و کاروان کم بار بکنار کلزار کشتگان و منزل بخون آغشتگان رسیدند
ناگاه چشم اسیران بر بدن پاره پارهٔ شهیدان افتاد و یکبار ناقه سواران چون
برگ درختان از بالای شتران بخاک افتادند و در آن زمین محنت قرین خاک
بسر کردند هر یک از آن اسیران پیکر برادر بر کشیدند و هر یک زار آتش تحسر بریان
به سر محرومی گریبان میدریدند و هر یک بزبان حال میگفتند نظم یکی میگفت
که طفل صغیرم ؛ یکی میگفت که نا خورده شیرم ؛ یکی بهر پدر افغان کشیده ؛ یکی
در خاک محرومی طپیده ؛ یکی میگفت پر خون گشته جامم ؛ چه شد سقای زار تشنه
کامم ؛ یکی بستی حنا بر پای ترکان ؛ دریدی آن یکی چاک گریبان ؛ بهر سوئی تنه زوری
در افغان بود ؛ بپیش هر تنی جانی طپان بود ؛ آن اسیران بر سر نعش آن شهیدان

کاری کردند که قلم از قوت تحریر و زبان از قدرت تقریر آن نیست بر نعش شهیدان
گریه و افغان مینمودند ناگاه چشم زینب خاتون بنعش پاره پاره برادرش افتاد
بی اختیار خود را بر روی نعش برادر انداخت و لب بر گلوی بریده برادر نهاد و بزبان
حال میگفت نظم این اهل بیت برادر در کربلا ❊ کشته بر شمشیر کفار میبرند ❊ چون سکینه
پدر بزرگوار را دید خود را بر نعش پدر انداخت و با دیده گریان گفت که ای پدر بزر
گوار نظم فغان کشید بنوعی که در ریاض جنان ❊ شنید ناله او را امام تشنه لبان ❊
بگریه گفت که ای پادشاه کشور دین ❊ شوم فدای تو حال دل سکینه ببین ❊ شهید
تشنه برادرم منم سکینه تو ❊ که بود جای مرا همچو دل بسینه تو ❊ چه وقت که از من
کناره گیر شدی ❊ چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی ❊ ای پدر درین سفر
آنقدر ستم دیده ام که تشنه کربلا از خدا طلبم روز محشر کند که ترا شهید و مرا نا امید
کردند سکینه دست بسته خود را بجد و باب مینمود و میگفت ای پدر ببین که چگونه
بازوی مرا بریسمان جفا بسته اند اکنون قطار بشام میبرند و من طاقت فراق ندارم
نظم مرا بنزد خودت گیر و سینه ام مخراش ❊ درین دیار اسیری تو نیز داشته باش
کسی بپستر تو نیست سینه چاک شد ❊ بجز بوی شستان تو تکیه زینب که باشد ❊ سکینه
با نعش پدر در راز و نیاز بود که موکل ستمکار بریسمان رشته سکینه را بهر دو دست
نعش چسپیده بود و بر آن بسته است آنظالم تازیانه بر آن طفل صغیر میزد که دست از پدر
بر دارد چون چشم زینب خاتون بر کشش آنظالم و سکینه افتاد پیش رفت و گفت ای
بیحیا این چه بیرحمیست هر گاه این یتیم صغیره بدیدن این جسم پاره پاره زخمی است

چرا او را نمیگذاری که پدر خود را اسیر ببیند و در دو غمی و اسیری خود را
با پدر بزرگوار خود بگوید نظم دمی گذار که با این پدر شهید ❊ دمی گذار که دیدار
آخرین بیند ❊ بیا غم پدر ورد دیدهای تر دارد ❊ ز رخصتش بنگاه حسرت پدر دارد ❊ مگر تو
در یتیمی ندیده بجهان ❊ مگر یتیم نوازی نخوانده ای ز قرآن ❊ ندیده تو بقرآن قول
صانع دهر ❊ که گفته است فاما الیتیم فلا تقهر ❊ آنملعون سکینه را بجبر از سر نعش پدر جدا میکرد
سکینه میگفت نظم که ای پدر نمیگذارند گفتگو دارم ❊ به پیکر تو سخن گفتن آرزو
دارم ❊ مروت کن سکینه با آنظالم گفت که ای بیحیا من در میان این کشتها برادری
دارم مرا مرخص کن که او را زیارت کنم و بعد از آن بهر جا خواهی ببر آنملعون
مرخص نمود سکینه میان کشتها میگردید ناگاه نظرش ببدن چاک چاک علی اکبر افتاد
آهی کشید و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت و گفت ای برادر نظر کن و ستم ببین
که نمیگذارند که نعش پدر خود را سیر ببینم ای برادر شهادت نیکو چیزی بوده
خبر از جفای اسیری نداری پس با برادر راز میگفت و زخمهای برادر را میبوسید
ناگاه چشمش بر قنداقه علی اصغر افتاد که پر از خون بود در سر نعش علی اکبر بود است
و قنداق علی اصغر را برداشت و بر روی سینه گذاشت و گلوی پاره پاره او را
میبوسید و میگفت نظم من و تو غنچه دو شاخ کربلا بودیم ❊ درین چمن نشکفتیم و
دیده نگشودیم ❊ اگر شکفته ز تیر ظلم خنجر تو ❊ ولی ندیده این گه دیده خواهر تو ❊
پس اهل بیت را از قتلگاه گذرانیدند و روانه راه نمودند آن موکل ستمکار سکینه
از سر نعشها بر داشته سوار ناقه نمود و روانه راه شدند سکینه از عقب نگاه نعش

برادران میکرد و بزبان حال این نوحه را بیان میفرمود نظم بجز از کنار شما میروم ⁂
ستمدیده اخوان حلالم کنید ⁂ منم بلبل گلشن کربلا ⁂ منم لاله داغ باغ شما ⁂ شده
زندگی بی شما بر من حرام ⁂ منم قمری سرو باغ شما ⁂ ستمدیده اخوان حلالم کنید ⁂
نه فرصت که گویم غم دل تمام ⁂ اسیرم بدست لعینان شام ⁂ پس از این من و ناله چشم
تر ⁂ چسان پا برادر زدم در سفر ⁂ ستمدیده اخوان حلالم کنید ⁂ جدا از شما شرط
یاری نبود ⁂ وگرنه بد از این دیاری نبود ⁂ چسان میشود بعد از این حال من ⁂
چه سازم کنون اختیاری نبود ⁂ ستمدیده اخوان حلالم کنید ⁂ کرا گویم از درد
هجران سخن ⁂ غریبی اسیری و دور از وطن ⁂ میسر نشد یکدم از چشم تر ⁂ باین
نوحه میگفت و میزد بسر ⁂ ستمدیده اخوان حلالم کنید ⁂ حلال از دل پر ملالم کنید

مجلس در غارت کردن خیمه‌ها و بردن اهلبیت بسمت قتلگاه و گذر شدن ان

منزویان زاویه فراق و دلشکستگان بادیه اشتیاق تاجران متاع درد و داغ
و رسولان علیهم السلام نوحه سرایان صحرای کربلا و دردکشان جرعه ابتلا
جگرسوختگان آتش جدائی و راه نوردان سفر بینوائی روایت کرده اند نظم
که چون سفینه آل عبا بکرب و بلا ⁂ شکسته و خورد بطوفان شد باد قضا ⁂ غریق
لجه خون جگر پسر و برادر گشتند ⁂ طپان بخاک ستم ماه پیکران گشتند ⁂ سر ضیای
دل مصطفی جدا کردند ⁂ تن مطهر او در بخاک افکندند ⁂ دو دست حضرت عباس را
جدا از تن ⁂ فتاده غرقه بخون نور چشم شاه زمن ⁂ شبیه احمد بنی هاشمی علی اکبر
میان لجه خون خفته با تن پر سر ⁂ گلوی اصغر مظلوم شد نشانه تیر ⁂ چنین که گشت

ز طوفان

ز طوفان بر صغیر و کبیر ⁂ بغیر که ز طوفان ساحل افتادند ⁂ تمام غرقه بخونابه دل افتادند ⁂
یکی مقید زنجیر با تن تب دار ⁂ یکی اسیر بدست گروه ظلم شعار ⁂ یکی ز حادثه پیکرش ز
کوشوار ه شده ⁂ یکی برهنه و عریان شتر سوار شده ⁂ یکی برخ زده از بسکه پنجه ⁂
خونین ⁂ نموده صفحه رو را چه برگ گل رنگین ⁂ مرویست که چون سید الشهدا
با برادران و خواهران در صحرای کربلا از تیغ جفا بدرجه شهادت رسانیدند
و جسدهای مبارک آن سرور دو جهان بروی خاک تفسیده کربلا افتاده
بودند بعد از جدال عمر سعد لعین امر کرد تا کشتهای لشکر خود را جمع نمودند و بخاک
مذلت سپردند پس امر کرد که آنگروه بی پروا خیمه‌های حرم را غارت نمایند و اهلبیت
از خیمه‌ها بیرون آورده بر شتران سوار نموده بکوفه برند و بعوانیان شقاوت
آثار خود سفارش نمود که اهلبیت را از راه قتلگاه ببرید پس اهلبیت را بر شتران
برهنه سوار نمودند شعیل بن هاشم فریاد برآورد که ای ابن سعد این چه بی ادبیست
مگر نمیدانی که اینها اهلبیت پیغمبرند پیش از این خود را رسوای دنیا و عقبی مساز
پس ابن سعد فرمود تا کجاوها ترتیب نموده اهلبیت را بر کجاوها نشانیده بقتلگاه
رسانیدند پس از آنکه آن حرم پاک از کجاوها بزیر آمده در میان قتلگاه بالین
کشتها رفتند نظم نخست این طفل لعین خوش شناس ⁂ برفت بر سر بالین حضرت
عباس ⁂ نهاد خنجر زهر آب داده آن کافر ⁂ بحلق تشنه آن فرزند ساقی کوثر ⁂ سر مبارک
شهزاده عظیم الشان ⁂ جدا نمود ز تن آن لعین بی ایمان ⁂ سکینه این الم
آن ستمکار دید ⁂ دوید بر سر بالین حضرت قاسم ⁂ سر منور آن نوجوان نود داد ⁂

بریده این لعین ز دشنه فولاد ؛ چه دیده مادر قاسم بدیده خونبار ؛ خطاب کرد که ای هیچهای
بدکردار ؛ مکن جفا تو باین نوجوان غرقه بخون ؛ بزن ز حسرت و ارمان دیش ز دل بیرون ؛
بمقتل شهدا این کامل کرام ؛ بریده سر ز تن شاهزاده عبدالله ؛ ز خیل لشکر کفار
منقد نعمان ؛ شتافت سوی علی اکبر بخون غلطان ؛ برابر نظر اهلبیت پیغمبر ؛ جدا
نمود سر از پیکر علی اکبر ؛ ابو الحتوف ستم پیشه آهنگ کار ؛ برفت بر سر قنداقه علی اصغر ؛
جدا نمود سر طفل شیرخوار حسین ؛ نهاده همچو گل احمرش کنار حسین ؛ چو سر ز
پیکر آن تشنه‌ها جدا کردند ؛ طلوع نیر اعظم به نیزه‌ها کردند ؛ مرویست که چون سرهای
منور آن سروران جهان و برگزیدگان عالمیان زمین و آسمان را بر سر نیزه‌ها کردند
خروش از خلق زمان و ملائکه آسمان بلند شد و جناب امام زین العابدین علیه السلام را
در غل و زنجیر کشیدند و پرده‌گیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را
بر محملها و بر شتران برهنه سوار کردند پس ابن زیاد ملعون امر کرد که اسیران را
در زره قتلگاه ببرید که در غمهای مصیبت زدگان از دیدن قربانیان کعبه شهادت
و کشتگان دیار محنت زیاده گردد نظم پس بنود آری غم اطفال شاه کربلا ؛
تشنه کامی اسیران بغربت مبتلا ؛ داغهای کهنه را چندان نباشد لذتی ؛
زآری آری تازه میباید که سازد داغها ؛ آن شکستگان زنجیر ستم و گرفتاران
شکر غم را بقتلگاه رسانیدند چون نظر اهلبیت بر آن بدنهای بی سر و جسدهای
کاری تیر و خنجر افتاد یکبار خروش از دل پرجوش برآوردند و از گریه تمام
خاک آن صحرا را گل کردند زینب بی یاد رسول آن غریب مضطر از نظر جسم صد چاک

برادر افتاد

برادر افتاد بی طاقت شده روی بمدینه طیبه کرد نظم آنگه کشید نعره از دل که یا رسول الله ؛
بگذر ز خاک حجله که شد است ناگاه ؛ چو ابدیدن آنغرقه بخون نمی آئی ؛ چو ز قبر زمانی
بیرون نمی آئی ؛ بکه که از نظر افکنده حسینت را ؛ چو مدد نمیکنی تو نور عینت را ؛ برای این
شهید ستم بود زینت دوشت ؛ همیشه مسکن او بود اندر آغوشت ؛ دور و ز تشنه
کشتش در میانه خون است ؛ ز خون اوست که این دشت رود جیحون است ؛
پدر کجاست علی شه و ز خبر کن ؛ بگو بیا که حسین را نکرده اند کفن ؛ ز خون و خاک
بشوئید جسم صد چاکش ؛ بدست خویش نمائید بلکه در خاکش ؛ تمام اهل ستم کشته‌های
خود بکشند ؛ نموده اند بخاک شفیع حق و بشر ؛ کسی چو البرای فغان حسین نمی آید ؛
بدفن و کفن همان نور عین نمی آید ؛ کجاست مادر غمدیده اش برای خدا ؛ بیاید
چو ابر سرش درین صحرا ؛ بگو بیا که کفنش را کسی ندوخته است ؛ تنش تمام درین
آفتاب سوخته است ؛ در آنوقت سکینه مظلومه شاه کربلا در میان کشتها
نظرش بر قنداقه پرخون علی اصغر افتاد و دوید که آن طفل را بردارد ملعون
ستمگری که بر آن موکل بود طپانچه بروی سکینه زد که رویش کبود شد و دوش
بدرد آمد و از سر سوز و درد دوید و خود را بر سر نعش پدر انداخت و آن تن
صد پاره را در بغل گرفت و از سر سوز این نوحه را بیان مینمود که دلهای حاضران را
کباب میکرد نظم کشته خنجر کین آه حسینم حسین ؛ مانده نعشت بزمین آه حسینم
حسین ؛ ز فرق تا کشته خون آه حسینم حسین ؛ دیده بگشا و ببین آه حسینم حسین ؛
دیگرم طاقت زنجیر جفا نیست ؛ پیش ازین طاقت طفل تو ردانیست ؛ طاقت سیلی ستم

بخدا نیست ؛ زینت عرش برین آه حسینم حسین ؛ بر اسیری بسوی شام روانیم ؛
از جفاهای جهان پر دردانیم ؛ عاجز از سیلی بیداد خسانیم ؛ ای بخون غرقه
حسین آه حسینم حسین ؛ طفل بیمار تو چشم براهست ؛ زار و بیمار و پریشان و
بیناهست ؛ پر تو کارش بجهان ناله و آهست ؛ ای شه کشته زکین آه حسینم حسین ؛
دختران تو درین دشت اسیرند ؛ زار و گریان همه از خورد و کبیرند ؛ بی پدر از ستم
شمر شریرند ؛ ای لکون کشته زتن آه حسینم حسین ؛ پسر خسته زهجران تو است
پا برهنه بی جنازه روان است ؛ عاجز و خسته و بی تاب و توان است ؛ ای شه کشور
دین آه حسینم حسین ؛ بمدینه بچسان بی تو توان رفت ؛ بر آن بیکس بیمار توان
رفت ؛ سرت از بهر چه بر نوک سنان رفت ؛ ای بغم کشته حزین آه حسینم
حسین **مجلس در کیفیت قاصد فرستادن محمد حنفیه بکربلا و رسیدن قاصد
در پای راه با اسیران و برگشتن بمدینه و خبر دادن بمحمد حنفیه از کشتن امام
امام حسین ع** راویان کوی شهادت و بادیه پیمایان وادی سعادت
سافران کشور ابتلا و قاصدان دیار کربلا بدینگونه روایت کرده اند که چون
سبط مصطفی ص و خلف مرتضی شاه کم سپاه و قافله سالار لشکر واه
جناب ابی عبد الله از مدینه اراده کربلا نمود اهل مدینه مجتمع شدند بخدمت
آنجناب آمده استدعا نمودند که بلکه آنجناب را از رفتن کوفه مانع شوند حضرت
فرمود که مرا چاره نیست بغیر از رفتن و خود را معاف نتوانم داشت چون این
خبر بمحمد حنفیه رسید بخدمت برادر در آمده عرض نمود که ای برادر سخنهای اهل کوفه

اعتماد ننمایند

اعتماد ننمایند و شما میدانید که اهل کوفه با پدرم علی مرتضی چه نوع سلوک نمودند
حضرت فرمود که من صفت کوفیان را بهتر میدانم ولیکن چاره بغیر از رفتن
نیست پس محمد حنفیه عرض نمود که چون عزم را جزم نموده اید برفتن کوفه چون بکوفه
رسیده بمرور گذارش اهل کوفه با جناب شما خبر دهی که بدانم و بزبان حال میگفت
نظم توقع است مرا ای شفیع روز جزا ؛ که چون ز راه رسیدی بدشت کرب و بلا ؛
مرا ز حال خود و کوفیان دهی تو خبر ؛ که چون سلوک نمایند با تو ای سرور ؛ غرض
که رفت محمد حنفیه با دل تنگ ؛ پی مشایعت آن امام یکفرسنگ ؛ و از آنجا وداع
یکدیگر کرده محمد حنفیه بمدینه برگشت و شب و روز بدعا مشغول بود **نظم** با آن مسافر دشت
بلا دعا میکرد ؛ دعا بجان عزیزان جدا جدا میکرد ؛ که ای خدا بسلامت ازین سفر آیند ؛
حسین و جمله محبان بنزد ما آیند ؛ و از آن مقدمه چون مدتی نمود گذر ؛ خبر نیامد
از آن پادشاه تشنه جگر ؛ تشویش محمد حنفیه زیاد شد در آنوقت غلام خود را
طلبید و گفت **نظم** خطاب کرد بان کی غلام از دل و جان ؛ روانه شو بسوی
کربلای تشنه لبان ؛ ببین که بر سر اولاد مرتضی چه گذشت ؛ با اهل بیت دل
آزرده از جفا چه گذشت ؛ بمن رسان خبری زود ای خجسته نهاد ؛ ز کربلا چه
رسی میکنم ترا آزاد ؛ روانه گشت که چون شد غلام بشادی ؛ بسوی کرب و بلا
ز نوید آزادی ؛ همی رسید بکرب و بلا غلام سیاه ؛ که اهل بیت رسول خدا بحال
تباه ؛ همی رسید که بر اشتران سوار شدند ؛ اسیر در حرم حسین روانه شدند ؛
کجاوه راغم بکمر [illegible] سیاه ؛ سری به نیزه فکنده دید روانه راه ؛ بصد فغان

تنی و خجلت آن چه دل رسید تا بمدینه ز شرم آن مقتل ∴ ستاد بر در روضه دل
کشیدی آه ∴ بگریه گفت سلامی سوی رسول الله ∴ چون اهل مدینه خبر شدند که قاصد
از کربلا آمده از مهاجر و انصار بدر روضه کبار حاضر شدند محمد حنفیه خبر شد بدر روضه
رسول خدا آمد چون آن غلام را دید سئوال نمود لمؤلفه بگریه گفت که ای پیک کربلای
حسین ∴ بگو چسان گذرد حال اقربای حسین ∴ فکنده بود غلام سیاه
بر زیر سری ∴ نداشت قدرت تقریر اینچنین خبری ∴ پس زنان اهل مدینه بدور
آن فرزند امام جمع شدند و گریبان دریدند و نالهای جانگداز کشیدند و چنین میگفتند
لمؤلفه یکی سراغ برادر یکی پدر کردی ∴ یکی ز شوهر خود دیگر از پسر کردی ∴ محمد حنفیه
بیطاقت شد و دست در گردن غلام انداخت و گفت ای غلام از برادرم عباس چه خبر
داری چون غلام نام عباس را شنید بگریه در آمد لمؤلفه بگریه گفت زبانم بریده باد آقا ∴
چسان جواب دهم قصه مصیبت را ∴ دمی که وارد صحرای کربلا گشتیم ∴ دمی که داخل
آن بزم پر بلا گشتیم ∴ تنی بخاک بلا او فتاده بود بخاک ∴ دو دست گشته جدا و تنش
شده صد چاک ∴ شوم فدای تو عباس را چنان دیدم ∴ فتاده پسر و پدرت
آنچنان دیدم ∴ محمد حنفیه آنچنان دست بسر زد و گریبان طاقت را درید و سئوال
کرد که از علی اکبر چه خبر داری غلام گفت لمؤلفه جوان گلبدنت گشته او فتاده
بخاک ∴ میان لجه خون نعش او سری صد چاک ∴ اگر غلط نکنم بود آن علی اکبر ∴
که او فتاده بصحرای کربلا پسر ∴ محمد حنفیه گفت از قاسم چه خبر داری غلام عرض نمود
لمؤلفه فتاد چشم من آنجا بنعش نوشادی ∴ بدست پیش خدا پر ز خون دامادی ∴

محمد حنفیه

محمد حنفیه دو دست بر سر زد و گفت ای غلام خبر از که داری راست بگو از برادرم حسین
چه خبر داری جواب گفت ایمولا کاش کور بودم ای آقا در میان کشتها بگردیدم
چشم نعش پاره پاره فتاده که سر با نیزه جفاجو برادر ده بود و قد و قامت پر خون در
گل زرد بود لمؤلفه نقاب شدم که تن بی سر و در شهید است ∴ تن حسین شهید بخاک غلطان است ∴
بعد از آن گفت ای غلام از اهلبیت چه خبر داری از زینب و کلثوم و امام زین العابدین
چه خبر داری بگو غلام عرض نمود لمؤلفه اسیر وار زنی چند دیدم ایمولا ∴ نشسته بر شتران
برهنه روی براه ∴ زنی سوار شتر بود با دل ناشاد ∴ به پیش داشت یکی دختری بعد
فریاد ∴ اگر غلط نکنم زینب حزین بودی ∴ که در فراق برادر بجان غمین بودی ∴
فتاد چشم من آنجا بطفل بیماری ∴ سر برهنه و پای برهنه بازاری ∴ دو دست او
بپس و دو پای در زنجیر ∴ اسیر وار روان بود و سر فکنده بزیر ∴ چون محمد
حنفیه این سخنان جانسوز از غلام شنید گریبان صبوری را درید و صلای ماتم
در داد و مردم مدینه بر دور محمد حنفیه حلقه ماتم زدند و بنای تعزیه داری نمودند
و محمد حنفیه این نوحه را میسرود که دلهای حاضران کباب می شود لمؤلفه ایجان
برادر بوطن جای تو خالیست ∴ ای کشته بی دفن و کفن جای تو خالیست ∴
ای شاه جگر تشنه چه آمد بسر من ∴ خانه اسیر گشتی و خون شد جگر من ∴ ایکاش تو بودی
چاه خبر من ∴ قاصد خبر مرگ تو آورد بر من ∴ ای تشنه لب کرب و بلا جای
تو خالیست ∴ در شهر مدینه بر ما جای تو خالیست ∴ ای کشته بی دفن و کفن جای تو خالیست ∴
پس کشته ز تیغ جفا جای تو خالیست مجلس در ورود اهلبیت بکوفه و قاصد فرستادن

ابن زیاد بمدینه نزد ولید و خبر شهادت آنجناب بردن و اهل مدینه سوگواران حرفی

اخبار و باده پیمایان راوی آثار غریبان دیار وطن و متوطنان زاویه محن بدینگونه
روایت کرده اند که چون کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسیدند خبر بمردم کوفه دادند
که صبا و جفا آهوان چین و فدا بسته قوم شریر و طایر آن آشیان اقامت را
دستگیر نموده امروز وارد این شهر میشوند ازآنجمله ماتم زده از زنان و ذکور کوفیان
در کوچه و بازار روان و در سر گذرها نشسته و دیده بنظاره و سیاه روی خود بسته
بعضی بتماشا مشغول و برخی از مشاهده آنحال ملول گروهی در تهنیت و فرقه در
تعزیت دشمنان شاد و دوستان غمگین معاندان مسرور و عابدان حزین چون
اسیران کربلا وارد آن دیار جفا گردیدند و مردم را دیده بر ایشان افتاد آنها که دیده
بصیرت داشتند خون میگریستند و کسانیکه اسیر پنجه محنت و غم شده بودند زبان
خود داری میدریدند چنان خروش از پیر و جوان بلند شد که گنبد افلاک
پر از ناله و حنین شد و صدای غوغای خلق تزلزل در ربع مسکون افتاد و مردم
که معتمدی از ابن زیاد چون آنهمه ناله و آه و فریاد شنید با ابن زیاد گفت که ای امیر
میترسم که چون این خبر باطراف عالم رسید و دوستان حسین بشنوند که امام
زین العابدین بکوفه آمده بگمان آنکه حسین در حیات باشد داد آیند و فتنه درین
ولا و سر پا شود بهتر آنست که نامها باطراف بنویسیم که مردم را از کشتن حسین و اسیری
اهل بیتش خبر سازیم که بیکبار قطع حیات او کرده و در مکان خود ساکن باشند ابن
زیاد چون بنیاد این سخن را پسندید دبیری طلبید و نامها باطراف نوشت از آنجمله

نامه بولید

نامه بولید نوشت که از جانب یزید در مدینه حاکم بود چون پیک ابن زیاد نامه را بولید
رسانید ولید امر کرد که منادی ندا کند که اهل مدینه بمسجد حاضر شوند که نامه ابن
زیاد رسیده مثنوی روایتست که چون نامه شد جفای یزید ٭ که قاصد آمده از کربلا
بنزد یزید ٭ خبر شدند تمام مهاجر و انصار ٭ روان شدند بمسجد تمام خورد و کبار ٭ زنان
که شوهرشان رفته بود سوی سفر ٭ پی معاونت پادشاه تشنه جگر ٭ تمام چادر پچاقچی
بسر کردند ٭ زنیک نامه همه یکدیگر خبر کردند ٭ فغان که فاطمه بیکس امام زمن ٭ چو
شنید که قاصد رسید سوی وطن ٭ فاطمه مضطرب گردیده بنزد ام سلمه آمد
و گفت یا مادر عزیزان میگویند که قاصدی از کربلا آمده و خبر آورده و کتابی هم
آورده ای مادر مثنوی بیار چادری از بهر من که جانم سوخت ٭ ز اشتیاق پدر
مغز استخوانم سوخت ٭ روم زخانه بدر از پی سراغ پدر ٭ کنم تفحص احوال عمه و خواهر
ام سلمه گفت ای نور دیده تو بیماری و قوتی بر تو نمانده و آتش تب ترا سوخته
تو نمیتوانی بمسجد بروی بگذار که من ام لقمان دختر عقیل را بفرستم که آنخبر شنوی
دارد و دلش در آتش غم است هر خبری باشد ادی آورد پس ام سلمه ام لقمان را
طلبید و گفت ای ام لقمان غوغای در شهر افتاده و میگویند که کتابی از کربلا
در مسجد میخوانند تو خود را بمسجد برسان مثنوی ببین خطیب بسم که خطبه میخواند ٭
که این خبر از فتح یا شکست میخواند ٭ بیان زفاطمه کن خدا نکرده اگر ٭ بعکس خواهش ما آمده
زگونه خبر ٭ مگو تو هیچ به فاطمه که بیمارست ٭ اگر شنید دگر زندگیش دشوارست ٭
پس ام لقمان چادر بسر کرده بصد هزار تشویش خود را بمسجد رسانید و در میان زنان

نشست و تمام چشم بخطیب داشتند که چه میگوید نظم روایتست که چون خواند
اول نامه ؛ فتاد رعشه بدست خطیب چون خامه ؛ چه نامه مهر ز روی زخون
سر و دین ؛ چه نامه دود کش مهر آسمان و زمین ؛ چه نامه برده ز دلها همه
شکیبائی ؛ ز قتل آل محمد نظم فتوائی ؛ رساند کار بجائیکه از سپاه یزید ؛
بخون خویش شده دشت کربلا غلطید ؛ برادران کرامش نشانه تیر شدند ؛
حرم آل محمد همه اسیر شدند ؛ چون مضمون نامه باینجا رسید شیون از زن و مرد
بلند شد بیکباره صدای واحسینا و فغان زینبا بر آوردند چنانکه مسجد مدینه بتزلزل
در آمد و زنانی که شوهرشان بسفر رفته بود گریبان را چاک کردند و قوم بنی هاشم
صورتها را خراشیدند خصوصا ام لقمان دختر عقیل که آمده بود بجهت فاطمه خبر خوشحالی
ببرد بحال خود درمانده بود که جواب فاطمه را چه گوید پیشتر از زنان بخانه
رسول الله رسید نظم چه ام سلمه بآنحال ام لقمان دید ؛ گذارش شه لب تشنه را
دگر فهمید ؛ اشاره کرد بآن قاصد پریشان مو ؛ که جان من ببر فاطمه تو قصه بگو ؛
ناگاه چشم فاطمه بام لقمان افتاد که مویش چون خانه صبر کنان پریشانست
و دلش چون جرس کاروان خروشان و صورت از زخم ناخن لاله‌گون
فاطمه او را بآن حالت مشاهده نمود نظم سؤال کرد و قسم داد و گفت ای خواهر ؛
که بیکس کرب و بلا دیده چه داشت خبر ؛ دیگر بگو که چرا موی تو پریشانست ؛
اگر غلط نکنم قاصد شهید است ؛ ام لقمان راست بگو که پدرم کتابت باهل مدینه
نوشته است اسم مرا یاد کرده یا نه اما از حال سکینه چه شنیدی و از برادرانم

چه خبر داری ام لقمان بحال خود درمانده بود که جواب فاطمه را چگوید و چسان
آن خبر را بآن بیمار رساند درین فکر بود که چگونه کند نظم که ناگه از عقب در صدای
شیون شد ؛ سرای آل محمد همه پر از زن شد ؛ تمام موی پریشان همه گریبان
چاک ؛ فشانده خاک زمین را بتارک افلاک ؛ تمام قافله اشکها فتاده براه ؛
تمام جامه ماتم ببر چه زلف سیاه ؛ چون زنان مدینه داخل شدند و چشمشان بفاطمه
افتاد یکی او را در آغوش میکشید و یکی غبار از سرش پاک میکرد و دیگر از مهربانی تفحص
احوال او میکرد فاطمه متحیر مانده بود نظم نه طاقت دیدارش ؛ نه قوت گفتارش ؛
ای ناله بدادش رس ؛ کز دست شده کارش ؛ اشکش ز نظر جاری ؛ آهش شرر باری ؛
چون بلبل شیدائی ؛ کز گل شده گلزارش ؛ میگفت ای اهل مدینه طاقتم طاق شده
و جانم بلب آمده از برای خدا بمن بگوئید نظم آن قاصد نامه از غم کو ؛ آن تازه
کبوتر حرم کو ؛ بابام چه نوشته است یاران ؛ کو ناله فکنده در هزاران ؛ این نامه
که جاده سیه راند ؛ بوی ز فراق میرساند ؛ مضمون کتابتش چه بوده ؛ کز دل شده
بلب غم کشوده ؛ اهل مدینه فاطمه را در بر گرفته زار زار میگریستند که ناگاه ام البنین
زوجه امیر المؤمنین علیه السلام که مادر عباس و جعفر و عون بود داخل ماتم خانه شدند
تمام زنان بنی هاشم را دید که مقنعه از سر کشیده و گریبان طاقت دریده تمام خاک
بر سر و همه دیدها پر از خون جگر ام لقمان را طلبیده و گفت تو مسجد رفته بودی
از عباس چه شنیدی گفت عباس دست از جان شست و جان را فدای برادر کرد
گفت وا ویلا حال جعفر در فراق برادر چگونه بوده گفت جعفر هم طریق شهادت پیمود

کف بر سر عموم چه گذشت گفت بسر در راه دوست گذشت ام بنین گفت فرزندم
فدای حسین آیا بر سر فرزند فاطمه چه گذشت ام لقمان بگریه درآمد و گفت مؤلفه
کشید آهی و گفت حسین شهید شده ٭ زغم خویش در آن روز نا امید شده ٭ اسیر
شد کلین گشت زینب و کلثوم ٭ یتیم آل عبا شد سکینه مظلوم ٭ نشانه ناوک
بیداد شد علی اکبر ٭ کشید غنچه پیکان کین علی اصغر ٭ ام بنین از آن سخنان
شیون از جان برآورد فاطمه بیتاب گردید و مدهوشی که داشت از سرش بپرید
چون بهوش آمد گریبان را چاک نمود و میگفت ای زنان قوت ندارم که تربیت
دارم آیا دشمنانی که پدرم را شهید کردند مگر قاتل او مسلمان نبود اهل بیتش را
بزنجیر بستند مگر ایشان اسیران فرنگ بودند از این سخنان میگفت و میگریست
تا مدهوش شد چون بهوش آمد بتعزیه داری مشغول شد و بفلک شکایت مینمود
و بزبان حال چنین میگفت مؤلفه ای فلک دیگر نداری جلوه گاهی اینچنین ٭
هرگز این کین نشد جوش سپاهی این چنین ٭ کار تو هرچند ظلم و کین بود ای
روزگار ٭ برده هرگز اسیری را براهی اینچنین ٭ بر سر نیزه سر بابم حرم از پی
روان ٭ خود بگو دیدی فلک شاه و سپاهی اینچنین مجلس در کیفیت چکیدن خون
امام حسین از بال مرغ محزون در میان باغ باغبانی مفلوج دختر یهودی و ایمان
آوردن او طایر [illegible] آشیان محنت و مبتلا و مرغان شاخسار درد و بلا طوطیان قصور الم
و عندلیبان بوستان اندوه و غم تذروان خیابان محن و پروانهای شمع انجمن
بدینگونه روایت کرده اند که چون کبوتران حرم نبوت و طایران آشیان [illegible]

در وادی

در وادی کرب و بلا گرفتار دام جفا و محبوس قفس ظلم و عنا گردیدند پس از پرواز طایر ارواح
شهیدان بشاخسار جنان و بعد از رفتن صیادان کینه عدوان بطرف کوفه رفتن
صیدی نمانده که از وادی فرار نموده و وحشت زده دیار [illegible] شده و طایری نمانده
که از آشیان بسمت جهت بال فشان اوج وحشت نگردیده از آنجمله مرغی سراسیمه بتحصیل
آب و دانه از آشیانه پرواز در ورانه گردیده قضا آن مرغ را بدیار کربلا انداخت
وقتی رسید دید که آهوان چمن رسالت از تیر جفا در آن صحرای پر محنت و بلا بخاک
طپیده و کبوتران برج امامت از سنگ حوادث شکسته بال و بسمل کوی شهادت
گردیده آن مرغ از ملاحظه آن [illegible] هوش از سرش پریده پرواز کرد تا بدیار خود رسید
در گوشه چون صید تیر خورده از ناله و تعزیت زلزله در آشیان طایر ارواح انداخت
آن مرغ از شعله آواز آتش افروز از حرقت نالهای جگرسوز تمامی طیوران وادی را
بسوی خود خواند چون مرغان بآشیان آن سوخته جان رسیدند در ابنای جنس خود
مرغ کبابی دیدند که سنگ زده پر و بال او را در هم شکسته و [illegible] از تیر محنت بگوشه
مصیبت و [illegible] روان آب و دانه خورده و از کدورت ایام سر بزیر بال تفکر
برده نالهای زار از جان پر [illegible] کشید و بزبان حال میگفت مؤلفه بسمل تیر فراقم
خانمان گم کرده ام ٭ از جفای تیر محنت آشیان گم کرده ام ٭ کرده ام پرواز از سنگ
غم پر و بالم شکست ٭ میطپم در خون تنی مانم که جان گم کرده ام ٭ نیستی [illegible] چشم بوی
نه هم از باغبان ٭ عندلیبان همتی من بوستان گم کرده ام ٭ چون مرغان آن وادی
حال [illegible] آن طایر در خون غوطه ور دیدند بزبان بزبانی از آن مرغ پرسیدند مؤلفه

که بهر چیستی در خون نشسته ÷ که از سنگ جفا بالت شکسته ÷ مگر شاهین چرخت بر سر آمد ÷
عقاب آفت از در در آمد ÷ مگر گشتی دو چار شاهبازی ÷ ز چنگال که زینسان میگدازی ÷
که آتش زد بدین حالت خراب ÷ که می آید ز دل بوی کباب ÷ آن مرغ گفت که ای یاران
اوج عشرت و ای طوطیان قصور فراغت بعد ازین پرواز اوج هستی بر ما حرام
است و گلگشت حیات ناگوار است بدانید که چون صبح من ازین آشیان پرواز
نمودم از قضا گذارم بزمین کربلا افتاد و جگرگوشهٔ رسول خدا و همای اوج اصطفی را
دیدم که از تیر گروه اشقیا در خاک کربلا بخون طپیده ای مرغان وای بر شما که چون
بیخبران بلهو و لعب و در فکر آب و دانه و مانند بیدردان تکیه بر آشیان این
دنیای فانی داده اید و حال آنکه فرزند رسول خدا را تشنه لب شهید کردند و بدن
او را در آن دشت کربلا بر روی خاک تفسیده انداخته و خون از او جاریست چون
مرغان نوای غم افزای او را شنیدند همگی بال شتاب پریدند تا بکربلا رسیدند
ناگاه بدن جناب امام حسین ع و سایر اولاد مرتضی را دیدند که چون مرغان
کباب بر تابهٔ دشت کربلا خون از بدنهای ایشان جوشان مرغان بدور آنجناب حلقه
زدند لمؤلفه بنود بر سر آن تشنه لب چه غمخواری ÷ صلا زدند بمرغان بتعزیه داری ÷
یکی ببال و پرش را ز خون نمودی پاک ÷ یکی ز داغ دلش جیب جان نمودی چاک ÷
یکی بدور گلش گشت عندلیبانه ÷ بشمع کشته او گشت همچو پروانه ÷ یکی بلاله جسمش فتاده
چو میگرد ÷ یکی بداغ دل از زبان گله میکرد ÷ یکی ز تاب عطش باد میزدی زیر پرش ÷
که شاید از تف گرمی خنک شود جگرش ÷ پس افواج مرغان از اطراف بزیارت

آن سلیمان زمان

آن سلیمان دشت کربلا می آمدند و بعد از طواف بدن آن شهید جفا هر یک بناحیه از
نواحی عالم پرواز نمودند و خبر شهادت آنجناب را میرسانیدند از جمله آن مرغان
یکی خود را بمدینه رسول خدا رسانیده و بدور روضه میگردید و بزبان بی زبانی میگفت
لمؤلفه گشته شد یاران همای اوج دین ÷ آن ذبیح تشنه لب افتاد جسمش بر زمین ÷
از دیار کربلا آورده ام یاران خبر ÷ وا دریغ از تشنگان این ناله از سوز جگر ÷ شد حسین
ابن علی در این سفر سوی بهشت ÷ ترجمان خون او بر صفحهٔ عالم نوشت ÷ مرویست که مرغ
دیگر آمده به نخلستان مدینه نشست در حالتیکه خون از بال او میچکید و با آواز حزین
مینالید و آن بوستان از یهودی بود و آن یهودی دختری داشت از چشم کور
و از دست و پا مفلوج و بانواع مرضها مبتلا بود پدرش او را به تغییر آب و هوا بآن
بوستان برده بود و خود بجهة مهمی بشهر رفته بود و ممکن نشد که شب برگردد آن دختر
در آن شب تنها در آن بوستان بر احوال خود میگریست و در دم خواب نبرد
ناگاه از شاخ درختی آواز مرغ حزین بگوشش رسید آن علیله از درد چون مرغ بسمل
بطپیدن آمد پیچیده خود را بپای آن درخت کشید آن مرغ با آواز حزین بزبان حال میگفت لمؤلفه
ای حزین گویا توهم از آشیان دوری چه من ÷ از رفیقت دوری و از عیش مهجوری
چه من ÷ خاطرت آزرده و دیده از جفا بستهٔ ÷ کز فراق روی دلبر کی چنین کوری چه من ÷ ناگاه
قطرهٔ خونی از بال آن مرغ چکیده بر چشم آن دختر افتاد دیده اش بینا شد چشم دیگر
پیش برد قطرهٔ دیگر بچشم دیگرش آمد آنهم بینا گردید چون دختر نگاه کرد مرغ خون آلودی
دید که بالای درخت بر سر شاخی نشسته و این قطرات خون از بال او میچکید شفای یافت

تا آنکه تمامی بدن علیل او صحیح شد چون صبح گردید پدر آن دختر باغ درآمد و از
هر طرف سراغ بیمار علیله در زر خود مینمود ناگاه چشمش بر زیبا صنمی و رعنا غزالی افتاد که
گویا دختر پادشاه پریست که درین بوستان میخرامد یهودی از آن سرو باغ خوشنودی
پرسید که ای رعنا غزال غزالی مراد در دام آمده بود یعنی دختری درین بوستان بود
از آن خبری داری نمیدانم چه پرسش آمده دختر خندان و شادان بپدر خود
گفت (نظم) منم آن خسته بیمار زارت ؛ منم پرورده دوش و کنارت ؛ منم آن مانده
در دام مصیبت ؛ منم آن خوانده بزم محبت ؛ منم آن عاجز بیدست و پایی ؛ که از پا
بیفتادم بجایی ؛ محبت سعی خود در کار من کرد ؛ نواخوان و غزلخوان در چمن کرد ؛
یهودی از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت پرسید دختر
صورت حال را باز گفت و باتفاق پدر در پای آن درخت آمدند یهودی نظر کرد مرغ
بخون آلوده غم فرسوده دید بر شاخی نشسته و سنگ الم پر و بالش در هم شکسته
یهودی روی بمرغ کرده بزبان حال میگفت (نظم) اندرین بستان تو ای مرغ نواخوان
کیستی ؛ راست گو بهر خدا مرغ سلیمان نیستی ؛ طایر قدسی درین بستان تو یا روح
الامین ؛ مرغ آمینی تو یا جبریل رب العالمین ؛ از نگاه خون پایت میرود هوش از سرم
از شرار سوز آفت خون زند جوش از سرم ؛ این چه خون باشد که اکنون میچکد
از بال تو ؛ من بقربان تو و این خون و این احوال تو ؛ مرحمت کرده مرغ بامر خدا
بزبان آمد و گفت (نظم) من شکسته بال از تیر جفایم ای یهود ؛ مرغ ناله آور دشت
بلایم ای یهود ؛ کربلا دانی چه باشد پای تخت شاه دین ؛ جلوه گاه کشور فرزند پیغمبر امین ؛

ای یهودی شه

ای یهودی شه حسین فرزند پیغمبر شهید ؛ در زمین کربلا شد کشته قوم یزید ؛
خون او باشد که رنگین کرده بالم ای یهود ؛ هست قدرت پیش ازین اندر مقالم
ای یهود ؛ چون یهودی این کلمات از آن مرغ شنید با خود گفت که اگر جد حسین
بر حق نمیبود این معجزه از خون وی ظاهر نمیشد پس با دل پر از نور یقین روی بکربلای
حسین بن علی کرده و بزبان حال میگفت (نظم) یعنی خون شه دین گشته بند گردنم ؛
میکشد او در ره عصیان بدشت ایمنم ؛ من ز دین خود بری گشتم ترا گیرم گواه ؛
مرغی از کوی توام پیدا شده بنمود راه ؛ میبرم در گلشن ایمان بیاب دین تو ؛ من فدای
دین تو و قربان آیین تو ؛ پس آن یهودی کلمه طیبه و شهادتین بر زبان جاری نمود
و مسلمان شد آوردن خولی ملعون سر جناب امام حسین (ع) را در خانه خود و پنهان
در تنور و آمدن جناب فاطمه با زنان دیگر بزیارت آن سر منور محرران الم تحریر
و محدثان ستم تقریر و ناظران کوی اشتیاق و سوختگان آتش فراق بدینگونه روایت
کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین (ع) و پس از غارت اهل بیت امام و جام
ابن سعد سرهای سروران را به سرکردهای عرب تقسیم نمود و سر سرکرده شهیدانرا
بخولی یزید اصبحی داد و او را از پیش فرستاد و خود با سپاه یک روز در کربلا توقف نمود
تا تمام کشتگان ظلوم خود را تجهیز و تدفین نمود و بدنهای مطهر آل مصطفی (ص) را بیابان و در آن
در روی زمین بیپیش آفتاب افتاده و هیچکس را نگذاشت که آن جسدها را از خون بشوید
و نه غمخواری که آن بدنهای مطهر را کفن کرده بخاک بسپارد مرویست که چون خولی
دو منزل راه شدند و بحوالی کوفه رسیدند خانه خولی لعین در یکفرسخی کوفه بود

که

وآن بدکردار دو زن داشت یکی از قبیله بنی اسد و یکی از قبیله حضرمیه که از شیعیان
و دوستان اهل بیت بودند خولی ملعون چون محبت زن را نسبت بدودمان
رسول میدانست پنهان از آن زن سر مطهر آنجناب را در تنور مطبخ مخفی کرد و خود بجای
دیگر رفت آنزن پرسید که درین چند روز بکجا رفته بودی گفت شخصی بر یزید یاغی
شده بود رفتم و او را بقتل رسانیده و حال از جنگ روی آوردم آنزن طعام طلبید
نهار کرد و بخواب رفت چون پاسی از شب گذشت آنزن برخواست چنانکه
عادت او بود از برای نماز شب از خانه بیرون آمد که وضو بسازد که از مطبخ خانه
روشنائی مشاهده نمود که گویا هزار شمع و چراغ روشن کرده اند آنزن تعجب
کرد چون به نزدیک مطبخ رسید دید که ملائکه بسیار گرد آن سر بر آمده و طواف
میکنند تعجب آنزن زیاده شد و بزبان حال میگفت لمؤلفه اندرین سرا خورشید :
یا سر سلیمانست : زائران ملک باشند : این مه است تابانست : خانه خواب ما گلخنی
بود ز ما : هر شب از سر امر خان : بلبل گلستانست : خواب یا خیالست این : زانکه پس
محالست این : نیمه شب عیان خورشید : از چه روی تابانست : آن ضعیفه مدتی
نگاه میکرد ناگاه دید چهار خورشید از آسمان عصمت یعنی چهار زن از حجله طهارت
فرود آمدند هر چند آفتاب اوج حجاب بودند اما از غبار مصیبت منکسف شده بودند
و از دست ستم گریبان دریده پیش آن سر رفتند و آن سر را برداشته بر سینه گذاشتند
و از ملاحظه آن موی پریشان و صورت پر خون گریبان چاک کردند و بدور آن
مانند حاجیان طواف میکردند باز تعجب آنزن زیاده شد و از روی تعجب میگفت لمؤلفه

یارب از چیست کین دیر حرم گردیده : دور افلاک باین ضابطه گم گردیده : یا زمین
رشک افلاک [illegible] : یا که خورشید گرفتار بهم گردیده : آن ضعیفه نگاه میکرد
دید که یکی از آن چهار زن بیتاب و یکی از آن شبحهای کباب پیش رفته و آن سر را
برداشت و بر روی سینه گذاشت و صورت او را بوسید و گلوی بریده او را بو میکرد
و بزبان حال میگفت لمؤلفه ای نوچه جگر کم نوگلستی اینجا چکاست : بر سر خاک سیه این
روی زیبا از چه راست : بوده بر سینه من گاه بر دوش نبی : باز پرورده من است
این سر چرا از تن جداست : اندرین خانه چه مهمان طفیلی شهید : گوشه افتاده
پس غریبانست در کجاست : گرچه بیباک عزیز از مکان ویرانها : یک با حق
آشنا نی جد پاک مصطفی است : این زنان در ماتم این کشته امداد کشید :
رفتم از خود این نهال بوستان مرتضی است : بر تنگاه مصطفی را داده جا بر روی
خاک : صاحب این خانه یارب از چه زینبان پیداست : آنزنان تعزیت دار
یکیک آن سر را بوسیدند و طواف کردند و از نظر غایب شدند آنزن داخل خانه شد
و بنزدیک آن سر رفت و آن سر را برداشته و بر روی سینه گذاشت آنگاه دست
بصورت گلگون و محاسن پر خون او نمود چون جناب امام حسین ع را بسیار
دیده بود هر دو دست بر سر زد و گفت لمؤلفه چون نظام ای هزاران بر گلستانی
چنین : جان من یارب فدای جان مهمانی چنین : نور چشم فاطمه چون مشتی
مهمان بیت : شهر مسارم دو سیام از سر خوانی چنین : آنزن ناله میکرد و از
عقوبت آن فعل شنیع میترسید ناگاه هاتفی آواز داد که ای زن برخیز که تو

بعل شهرت مو خانه نخواهند کرد ع را و در روز جزا کرده هر کس داند ؛ زنند
کرده فرعون زن آسیه را ؛ زن از هاتف پرسید که این چهار زن اشکبار
کیان بودند گفت یکی خدیجه کبری دویم مریم مادر عیسی سیم آسیه زن فرعون
وآنکه پیش از همه ناله میکرد ع فاطمه مادر بیتابش بود ؛ صدف گوهر بی تابش بود ؛
موپریشان شده ان ز غم بی سرش ؛ همچو آن سنبل پر تابش بود ؛ این همه ناله و بر
سر زدنش ؛ از برای گل نایابش بود ؛ روایت کرد زن بر خواسته قدری مشک
و گلاب آورد و خون از صورت امام شست ع از خون شست رویش به مشک و
گلاب ؛ کرد پی غبار از رخ آن جناب ؛ بزرگان روان کاکلش شانه کرد ؛ رخش
عنبرت شمع کاشانه کرد ؛ پس آن سر را بمصلای خود گذاشت و ببالین خولی العین
آمد و گفت برخیز ایلعین و ببین که این کیست که بخانه آورده ای بیحیا این
سر فرزند رسول خداست برخیز و ببین که فوج فوج ملائکه می آیند و طواف آن سر
میکنند و بر تو لعنت میکنند و بآسمان بر میگردند من از تو در این جهان
و در آن جهان محروم و بیزارم و خواست که از خانه بیرون رود خولی میگفت که
ای زن برگرد و بکجا میروی و چرا فرزندان مرا بیمادر میکنی زن گفت ای روسیاه
تو فرزندان رسول خدا را یتیم کردی و از خدا نترسیدی که تا فرزندان تو هم
یتیم شوند این بگفت و از خانه بیرون رفت و دیگر هیچکس از او نشانه ندید آوردن
سرها و اهل بیت را بکوفه و بیرون آمدن مسلم بتماشا و نقل نمودن مسلم در زمین
راقم طراحان بنای الم و بنیان سراچه محنت و غم از قلم بنابه نیکو روایت
کرده اند

کرده اند که چون بنای خانه دین از سیلاب جفای ظالمین روی بانهدام نهاد
کلید هلال محرم در بروی اهل بیت امام حسین ع گشاد من در دار العدوان
ابن زیاد بی ایمان مشغول شبانی و ... که دست قضا از رشک یتیمان آل عبا
در آب کرده بود در کنج آن خانه بیکار چه دیدم ناگاه دیدم غوغای عظیم از سرکاخ
کوفه بفلک رفت و چنانچه تزلزل در بنای چرخ مسکون ربع مسکون انداخت
چون من از جای خبر نداشتم از خادمان قبطی نشان ابن زیاد بی بنیاد پرسیدم
که سبب این غوغای عام از چیست گفت ایم مگر خبر نداری شخصی از عرب بر
یزید پلید خروج کرده بود بامر ابن زیاد لشکر رفته آن شخص را بقتل رسانیده او و
سر او را با اسیران و حرم او داخل این شهر مینمایند من هم گفتم که آن شخص
که بر یزید یاغی شده وجه خروج او چه بود و نام او که بود گفت اسم آن شخص حسین
بوده که میگفت فرزند رسول خدایم و نونهال گلشن مرتضایم و ریاحین بوستان
فاطمه زهرایم و در خلافت و امامت اولایم و به بیعت یزید در نمی آید سبب کشتن او
و اسیری اهل بیت او این بوده مسلم میگوید که چون اسم حسین را شنیدم
و قتل ... فهمیدم از ترس هیچ نگفتم چون آن خادم بیرون رفت
دستی که در گل داشتم چنان بسر زدم که نزدیک بود که کور شوم و در زاویه پشت قصر
آمدم چون بکناره کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار ورود اهل بیت را
میکشند ناگاه دیدم که محمل نشینان دیار بتلا و بسته غم از ان صحرای کربلا نزدیک
بچهل کجاوه روان و سرهای مه نمای شهیدان به نیزه های کوفیان پیدا شدند
ناگاه

و در برج هر محمل نشسته و سوخته از دختران فاطمه سر بزانوی غم نهاده و در حقه نشسته
از کودکان مرتضی این غرق محیط بکار دیده و نقاب رویش از غبار یتیمی و کلد
اسیری معجر دختران و کودکان بی پدر چون در یتیم در کنار غم در نوا و بانوان
حجله کرامت و عصمت در لباس عزا و در آن میان بیماری دیدم بزنجیر قضا بسته
و مریضی چون سپند در آتش تب نشسته سر تا پا مغلول و پای تا سر ملول نظم دختران
و داری جور و ستم کشیده است ۞ طایران باغ طاعت جگر پاره در مقال ۞ چرخ
صیاد ان … و کینه آلوده اثیر ۞ طایران آشیان مصطفی شکسته بال ۞ گشته
بازاری اسیران حریم مصطفی ۞ دختران آل مروان مانده پنهان در حجال ۞
دست بیعت … نمود کوفیان ۞ چهره آل علی از اشک خونین کرده
آل ۞ ای ستم … ۞ … ای خون کرده های خود نداری
انفعال ۞ مسلم میگوید که در میان آن … دختری دیدم که بناله جانگاه میگفت
نظم ای پدر … ۞ تا که باز آئی بود چشمم براه انتظار ۞ بلبلان را
آشیان در محمل غم کرده اند ۞ مرغ … نقاب از گلشن حسرت مدار ۞ … جهانی
غم اسیران ترا ۞ چون اسیران زنگ … بهر شهر و دیار ۞ ما … رسول هاشمی ام
… ۞ … و وفا … ۞ پرده عصمت بباد زلف پریشان کرده
اید ۞ چون کشیده اند که … پرده ها از روی گلها ۞ … این سر پر خون گواهی میدهد ۞
… از رشک … ۞ … گریبان … ۞
مسیح صادق میکن … آشکار ۞ … زلف پریشان … ۞ چون کنم من

بخنجر از سینه های داغدار ۞ پژمرده گوش فلک از نالهای العطش ۞ پنبه داغ درون
او در رفت ز دست … ۞ ای پدر رحمی که طفلان زپا افتاده اند ۞ دستگیری غیر زنجیر
جفاشان نیست کار ۞ مسلم میگوید که من در زاری آن دختر و در ناله آن خسته جگر چون
طفل اشک در کنار … رفتم ناگاه سر بریده … نگاه … کرده دیده چون
چشم آن اسیر بر آن رخ پرنور افتاد آهی از دل پر حسرت کشید و سر خود را
بر محمل زد که … نیز از رشک و خون جگر از دیده اش روان شد نظم … که
از معجزه نبود اثری ۞ گرد فلک زنور هیبت شق القمری ۞ … نظر کردنا
آن سر بچشم ۞ … آن لحظه که در دیده زینب نگری ۞ تیر بیداد چه از چار طرف
کرد هجوم ۞ طایر روح چه سازد چو شکسته پری ۞ ای برادر این زینب چگونه یکدل
و این همه الم و یکتن با اینهمه کثرت غم که برادری چون امام حسین ع از دستش رفته
با برادر آمده و بی برادر … و چنان سوزی در دل زینب چاره بغیر از فغان
نداشت از عقب آن سر نگاه میکرد و میگفت نظم شد … میکند … شرط وفا نیست
می بخش و من با تو سخن گویم … ۞ ای برادر توقف کن و درد دل ما بشنو نظم
نه قدر بخش که من با تو دمی راز کنم ۞ دیده حسرت خود بر رخ تو باز کنم ۞ رشته ناله
ما … افتاده ز دل ۞ بخش تا … غم ساز کنم ۞ پرده طاقت ما گشته پر از
شور و نوا ۞ … مخالف که … ناز کنم ۞ ای صبا صوت حسین را چو رسانی
بحجاز ۞ … سخن … آغاز کنم ۞ که بعشاق عرب … خورد و بزرگ ۞
… در دشت کجا باز کنم ۞ شام غم منزل … و عراق ۞ شاخ

بر شاخ ازین غمکده پرواز کنم * با شک زنگوله افغان مرا بسته دهان * جرسی گو که درین
بادیه ابناز کنم * زینب میگفت ای پناه من از من دور مشو ای ذخیره امید من حاتم
بیغمار رفته ای برادر جلیلم که ترا گم کرده ام دستم بتو نمیرسد ای برادر از عابد بیمار
خبری بگیر که بدن تب دارش از جور مخالف مجروح است و دلش از ستم کوفیان
پژمرده * تنش تب دارد و چشمش اشکبار است هوا دارش آمده دیده اش در راه است
دودیش اشک بصره و غذایش لخت جگر است * پهلو گرفتش بر ستم و دستش بزنجیر الم
بسترش بارگشته بالشش زانوی [illegible] سیلاب اشکش چاره غم یاران نمیکند و شعله آتش
که از دل اسیران نمیکشید لمؤلفه این شه [illegible] طوفان اکتفا * اشک بشه روغن
شمع عزا * پنبه [illegible] آه دل بداغ * گل ندارد طاقت باد صبا * من از فراق تو
میگریم و مرغان مرا یاری در عزای تو میکنند لمؤلفه بحر و بر می پرورد ما را چه لاله
در کنار * مرغ و ماهی را ز اشک و آه ما باشد مدار * روز و شب ما را بغرب تازیانه میزند *
چون کنیزان خطا و چون اسیر زنگبار * اشک [illegible] نزول جبرئیل *
او عروج ماه ما معراج احمد آشکار * پاینده از همچنین ابدال با اولاد رسول * وی ستم
دست از گریبان اسیرانش بدار * زید بن ارقم میگوید که چون رؤس شهدا و اسیران
داخل کوفه کردند چون آن سرها را در کوچها میبردند نوری از آن سرها بروزنهای هر خانه
[illegible] زنان و بیچاره روشن میشد لمؤلفه آری آری جلوه کی چون بر فلک رسد
آفتاب * میشود تابش بروی شاه زنگی نقاب * چون بگردد دامن حسن جهان آرای حسین
کی شود مستور مهر از پرده [illegible] سحاب * تا شود روشن چه شد در دل بیم زیاد *

کردهای روسیاهان تا بماند در حجاب * کرد دوش مشعل از روی حسین دست قضا *
کلک نیزه میکشد از باغی آن غم حساب * زید میگوید که چون آن سر پر نور بغرفه
من رسید دیدم که لبهای مبارک خود را حرکت میداد چون گوش دادم دیدم
که از سوره کهف همین آیه را میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف تا آخر آیه یعنی
آیا تنگ باروی داده گوش کنید * قصه کهف ازین غصه فراموش کنید * آفتابی
دیدم بر سر سنان نیزه که فلک پیر پا از سر گم کرده با قد خمیده بدور او میگشت و سری
از گریبان غبار بدر آمده که در این شب مشعل ماه سر بغ او میگردد تا آن آفتاب برج
شرف کرامت از خون گلوی خود در کسوف آن ماه سپهر ولایت از غبار
الم در خسوف بود * کشیده خون گلویش خطی بروی ماه سیم * نموده حال قرار
چه جدول تقویم * برای تعزیه خود گشود گیسو را * نمود ترجمه از خون صحیفه رو را *
چه بلیغ است که ذکر گل است ورد زبان * سرش بنوک سنان در تلاوت
قرآن * و در عقب [illegible] اسیران [illegible] لمؤلفه نشسته جمله ز گیسوی
خود پس پرده * بجای مقنعه خاک عزا بسر کرده * همه بباد ستم داده عنبرین
گیسو * نموده پنجه خونین خویش برقع رو * مرویست که [illegible] طفل در پشت شتر
روی بروی هم نشسته بودند و دست در گردن همدیگر کرده زار زار چون
ابر بهار میگریستند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه ما یتیمان اسیر و نوادی
غم آمدیم * بر خاک خام شیر با شک و ماتم آمدیم * ما چنین با وضع این افلاک
خوار خوانده ایم * از گلزار و دانه غم هر دو توام آمدیم * ما ز اولاد رسولیم و یتیمان حسین *

اشک خونین موج زن بیرون ازین یم آمدیم ؛ طوطیان آگاه بشنید از زبان
حال ؛ ما چو بسمل از جفای تیر ماتم آمدیم ؛ تا که سنجیدند بار دردرا در کربلا ؛
چون که میزان شهادت بود ما کم آمدیم ؛ از بهشت روضهٔ احمد برون افتاده
ایم ؛ ما اسیران محبت اولاد آدم آمدیم بردن اهلبیت را بمجلس ابن زیاد
و گفتگو نمودن آن بدنهاد با زینب خاتون و امام زین العابدین علیه السلام تشنگان
مجلس ماتم و بساط آرایان محفل الم بدینگونه روایت کرده اند که چون سر منور
سرور انبیا و اختر برج بهترین اوصیا و شهدا را داخل کوفه نمودند و در وقتیکه
سر شهدا را بر در کوشک ابن زیاد فرود می آوردند شخصی میگوید که من در آنجا
حاضر بودم و بنزدیک سر منور حضرت امام حسین علیه السلام ایستاده بودم دیدم که لبهای
مبارک آنحضرت حرکت میکرد گوش دادم شنیدم که آنحضرت این آیه را تلاوت
مینمود که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مبکنید که خدا غافل است
از آنچه میکنید ظالمان چون سرها را بنزد پسر زیاد بردند آن ملعون ازل و ابد سر مطهر
جناب امام حسین علیه السلام را برداشت و در روی و موی او نگریست در آن وقت لرزه بدست
آن ملعون افتاد آن سر را بر روی زانوی خود گذاشت و از آن سر نوری میتافت هر که
آن سر و نور را مشاهده میکرد بزبان حال میگفت نظم آفتابست آنکه پنهان عیان
بارو بود ؛ ذوالفقار حیدرست این یا خم ابرو بود ؛ بوی جان می آید ازین
بوستان گلهای کیست ؛ مشک این یا عنبر سارا یا گیسو بود ؛ روایتست که چون
پردگیان حرم مصطفی و مخدرات علی مرتضی را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب خاتون

الم ؛

که سر حلقهٔ آن زنان دل پر خون بود پیش پیش زنان و دختران میرفت چون داخل
مجلس شد بگذشت و بکسی سلام نکرد و نشست ابن زیاد پرسید که این زن کیست
گفتند زینب خاتون دختر علی مرتضی است و خواهر حسین است پسر زیاد گفت
شکر و سپاس مر خدای را که شمارا اسیر و در بدر گردانید و سخن شمارا دروغ
گردانید زینب خاتون گفت که ستایش و ثنا خدایرا سزاست که جد ما به پیغمبری خود
گرامی گردانید و ما را طاهر ساخت بکلام کریمهٔ و یطهرکم تطهیرا خدا رسوا کند فاسقان را و سخن
بدکارانرا و دروغ گویانرا ابن زیاد گفت ایدختر علی چگونه دیدی صنع خدارا در شان
برادرت و اهل بیتش زینب خاتون گفت ای ظالم خدانشناس نظم دیدم سر حسین
بر دوش مصطفی ؛ شاید تو نیز دیده ای ای زادهٔ زنا ؛ این رو همیشه بوده گل گلشن عبا ؛
میزد همیشه بوسه بر آن سید الثقا ؛ یس برای جد وی آمد ز آسمان ؛ در شان
باب اوست همه شرح هل اتی ؛ مدح برادرم بنود قدرت بیان ؛ جز مدح او بکس
نرسیده ز مصطفی ؛ ای ظالم بغیر از نیکی در شان برادرم و اهل بیت نیست ؛
جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق گرفته و جد بزرگوارش خبر داده
و ایشان در انتظار وعدهٔ شهادت بودند و شهادت فخر ایشان است ای پسر
زیاد عنقریب است که خدا ترا با ایشان در محل خصومت حاضر کند ای پسر مرجانه اندیشه
کن که دیگر و دار روز قیام ظفر و نصرت با ایشان باشد ابن زیاد از آن سخنان
در غضب شد و بقتل زینب خاتون اشاره فرمود شخصی در آن مجلس بود که اورا
عمر بن حریس مخزومی میگفتند گفت ایها الامیر زنان را بگفتهٔ ایشان مواخذه

نمایند خصوص این زن ستمدیده محنت کشیده و از جفای کوفیان برادر و برا
درزاده همه را در پیش چشم او سر بریدند نظم تو با دو خویش را که او دیده شهید
میدید برادرش بخون میغلطید این ظلم و مصیبتی که این زن دیده بار بیت
که گردون شو نتوانست کشید ای پسر زیاد اگر این زن را از ناله تسلی آن زنی چرا
در بوته عتابش گدازی این زن مصیبت دیده بار محنت و ماتم را هم را از آنکه کشیده
از مواخذه او درگذر پسر زیاد از مواخذه قتل زینب خاتون درگذشت
پس گفت الحمد لله حسین خدا منم را از دغدغه طغیان برادرت تسلیش داد و در
کشتن او و متابعانش در دو ریخ از خواطر من زدود زینب گفت ای پسر زیاد
نیکو کاری ساختی و بطرد مهمی پرداختی و جزای آن از خدا رحمت و فرقت توقع
داری و چنین فرمود نظم تو خونخواه شهادت حسین است خدا از رحمت ز خدا مطلبی
وای بتو هیچ میدانی که چه کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی اصل و فرع
شجره بوستان امامت را قطع کردی و دلهای ما که خانه دین است سوختی و آتش
کین در گلشن دین افروختی آزاده های ریاض احمد را بخنجر جفا بستی و شیشه طاقت
صابران بلا را شکستی و هتک حرمت پیغمبر خدا را کردی و دختران او را اسیر وار
بمجلس نامحرمان آوردی بظالم از خدا بیخبر نظم از کرده تو جامه طاقت دریده اند
آنها که از ره برد گریبان کشیده اند آنها که عقد گوهر احمد شکسته اند چشم از نگاه بیغ
شوم تو بسته اند خون میخوری زکرده تو ای سگ پلید ملعون که او جگر خوره را بگزید
بود آنوقت پسر زیاد نظرش بر امام زین العابدین افتاد نظم دید در زنجیر محنت نوجوان

خسته صید محرومی بدام کین اعدا بسته تو گل نشکفته زآتش غم سوخته تر خوان
آلوده در زخم داری جسته نخل بی باری نهال آب ماتم خورده عندلیبی در
گلستان جهان نشسته پا بزنجیر جفا و دست بر سر مانده آهوی در دام مانده
طایر پر بسته ابن زیاد پرسید که این تب دار شکسته کیست نظم گفتند نوح
مانده ز طوفان کربلاست یعقوب آل احمد و فرزند مصطفی است گفتند این
خلیل که در آتش تب است قربانی طریق و اسماعیل جهانست گفتند این ستم زده ایوب
عصر تست گفتند عیسی فلک و دور ابتلاست گفتند این کلیم سر کوی ماتم
است گفتند این ستم زده یحیی باد فناست نامش بقر طاعت دین زین عابدین است
چشمش برای تشنگی آب پر بلاست ابن زیاد گفت من شنیده ام که علی بن الحسین را
کشتند امام زین العابدین ع گفت آن برادرم علی اکبر بود نظم آن کشته از جفای
تو تشنه برادرم در کربلا فتاد تشنه کو بودم آن شه شهید کینه تو من اسیر تو آن
خاک بر سرش شد و من خاک بر سرم روزی که خون او ز تو گیرد خدای او من
محضری ز داغ و قتل برادرم ای ابن زیاد عقوبت که در روز قیامت
کسی شد که طالب خون او کند پسر زیاد در غضب شد و اشاره بقتل امام زین العابدین ع
نمود و اهلبیت چون این سخن را شنیدند همه یکبار رو دیدند و امام زین العابدین ع را
درمیان گرفتند و حلقه ماتم را حصار او نمودند نظم آن شعله را که باقی از ستمها
رشته بند آن ستم پروردگان در فزع دل کاشته ند از دل پر سوز آه غم اسیران
حسین بر سوار آن سر و در بکس علم او شتند میکشیدند آن اسیر خسته را در قتلگاه

دامنش را بیکسان از دست خود نگذاشتند ؛ هر کس میگفتند ای پسر زیاد پیش از این
برما دو اعدا این ستم را که ما پیش از این ما بستم نداریم اکنون سر خجالت به پیش
انداخته بعد از تامل بسیاری و تفکر بیشماری اهلبیت را مرخص نمود و از قتل امام
زین العابدین ع درگذشت پس امر نمود که آن بیکسان را در مسجد خرابه جای
دادند چون آن بیکسان در مسجد قرار گرفتند نظم دادخواهان حلقه غم بر دردا
ور زدند ؛ بر در قصر صبوری از درون اخگر زدند ؛ بستر بیچارگی زین اهلبیت بوریا
قرعه اشک بنام دیدهای تر زدند ؛ چگویم چون بآن طفلان گذشتی ؛ که بر آن
ناله هجران گذشتی ؛ گهی مو کندن و گه روی کندند ؛ شب و روزی باین
سان میگذشتی مقدمه بردن اهلبیت بجانب شام محنت انجام و رسیدن به
قلعه یحیی نام رئیس و مسلمان شدن یحیی و جان نثار نمودن بیکسان مردم نظر
و مکتبان چنین بصر مستخرجان خوناب جگر و [illegible] خبر بیگونه روایت
کرده اند که چون اهلبیت در مسجد قرار گرفتند و چند روز در محنت غربت بسر
بردند هیچکس از ترس ابن زیاد بدیدن آن بیکسان نمیرفت آنخوبان در آن
مسجد با سوز دل بفلک شکایت داشتند و بزبان حال میگفتند نظم ای چرخ
از این زیاده مزن طبل داوری ؛ از حد گذشته است جفا و ستمگری ؛ زینب
در آن خرابه چه بنشست با الم ؛ فریاد بر کشید ز دل چرخ اخضری ؛ میگفت بازمانده
سکینه که خود بگو ؛ ویران بود نه لایق آل پیمبری ؛ از بعد قتل نسل ذکور
امام دین ؛ کردی خرابه منزل اولاد حیدری ؛ یک پسر نموده تن نوباوه بوخ

بادنجان

این کارهای تو نبود کار سروری ؛ ای چرخ آه حال غریبان در بدر ؛ با مصطفی
بگو بمدینه چه بگذری ؛ در حیرتم که کار جهان میشدی چنان ؛ این انتقام اگر
که نمیبود محشری ؛ بعد از چند روز ابن زیاد پر بنیاد تهیه سفر اسیران نموده
شمر ذی الجوشن با پنجهزار سوار نابکار مقرر فرمود که سرهای شهدا و اهلبیت را
بشام محنت انجام ببرند ایشان متوجه راه شام شدند و قطع منازل مینمودند
تا به حران رسیدند در آنجا یهودی یحیی نام رئیس و کوتوال قریه بود چون خبر
ورود اهلبیت بیحیی رسید باستقبال ایشان از بلد بیرون آمد و سرهای مطهر
شهیدان را ملاحظه میکرد ناگاه بر سر مبارک امام حسین ع رسید دید که لبهای
مبارک آنحضرت بر هم میخورد چون گوش پیش داشت این کلمات بسمع یحیی رسید
که میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده اینحال تعجب
نمود پیش آمد و از آنگروه پرسید که این سر کیست گفتند سر مبارک حضرت امام
حسین ع یحیی گفت پدرش کیست گفتند فاطمه زهرا دختر رسول خدا یحیی بیطاقت شد
نزدیک آن سر آمد و عرض کرد که ای سر منور گواه باش که بدین جد بزرگوارت
آمدم و کلمه شهادتین بزبان جاری کرد و به نزدیک اهل حرم آمد و عمامه که
بر سر داشت برداشته و قطعه قطعه باهلبیت قسمت نمود و جامه که در بر داشت
نزد امام زین العابدین ع آورد و بدو داد پس نگاه کرد در میان اسیران زنی را
دید که صفحه رو را خراشیده و موی پریشان کرده یحیی پیش رفت و سلام کرد
و عرض کرد که ای خاتون ترا قسم میدهم بحق این سر بزرگوار که در فراز نیزه بلاد

علی المرتضی مادرش
که بود

که

قرآن مشغولست که احوال خود را بدین اسیران بیان فرماید زینب خاتون آهی
کشید و بزبان حال میگفت نظم من بنت علی مرتضایم ؛ همشیرهٔ شاه کربلایم ؛
زهرای بتول مادرم بود ؛ مسموم جفا برادرم بود ؛ سر حلقهٔ این بلاکشانم ؛ مشهور
میان غمکشانم ؛ من عمهٔ عابدین زارم ؛ غمخوار سکینهٔ فگارم ؛ من جسم حسین بخاک
دیدم ؛ هفتاد و دو تن هلاک دیدم ؛ شبها بجوار بها فتادم ؛ سر بر سر خشت مینهادم ؛
من قامت نازنین اکبر ؛ دیدم بمحیط خون شناور ؛ بر دامن آن صغیر نومید ؛ در خون
گلوی خویش غلطید ؛ در دهر چو من ستمکشی نیست ؛ دل پر غم و جان پر آتشی نیست ؛
پس یحیی نگاه کرد دید ؛ دختری بس چهار ساله گرد و غبار یتیمی بر رو و موی او
نشسته بود و اشک حسرت از دیده میبارید یحیی پرسید که ای صغیرهٔ زار ولی
کودک اشکبار تو کیستی که دل مرا پاره پاره کردی آن طفل آهی از دل کشید
و بزبان حال میگفت نظم من بیپدرم پدر ندارم ؛ جز محنت و درد و سر ندارم ؛
مردم ز برای جرعهٔ آب ؛ تاب عطش اینقدر ندارم ؛ این قدر تب شدهام که
از هستی خود خبر ندارم ؛ از جور فلک شکسته بالم ؛ بی بال و باب و پر ندارم ؛ پس
یحیی بجانب دیگر نظر انداخت بیماری را دید که در غایت ضعف و بیماری قوت رفتن
نداشت گاهی می نشست و گاهی بروی خاک میغلطید و ملعونی بر آن موکل بود
که سنان نیزه بر کتف مبارک آنحضرت میزد دل یحیی از مشاهدهٔ این حال بدرد
آمده و به نزد امام زین العابدین ع آمد و سلام کرد و عرض نمود که ای آقا فدای تو
شوم نسبت بکه میرسانی آنحضرت فرمود نظم من زین عبادم پسر سبط پیمبر ؛ یعنی که چنین

شمع

شمع دل سامرهٔ کوثر ؛ آرام دل پر غم زهرای مطهر ؛ هستم من بیچاره اخ اکبر و اصغر ؛
دیگر نبُدم طاقت زنجیر جفا نیست ؛ جای دگر از آبله ام در کف پا نیست ؛ از ظلم دیرین
رَه دمی خواب نکردم ؛ خدمت من محزون به ابا بکردم ؛ مجروح شده گردنم
از شدت زنجیر ؛ از ضعف نقاهت بدنم گشته زمین گیر ؛ نه قوت پا دارم و
نه طاقت شبگیر ؛ آهم نکند بر دل این طایفه تاثیر ؛ بر سینهٔ بابم ز ستم شمر چو بنشست ؛
پشت فلک اخضری از درد همه بشکست ؛ اهل حرمش را همه طاقت شده از دست ؛
چون دست سکینه بستم ابن نهیب ؛ پس آنجماعتی که موکل سرها و اسیران
بودند زبان عتاب و تهدید به یحیی گشودند که این چه کاریست که میکنی مگر از تهدید
پسر زیاد نمیترسی که دشمنان و اهل شام را محبت میکنی از ایشان دور شو و الا
سر ترا از بدن جدا میکنم یحیی در غضب شده و شوق شهادت دل او را بجوش
آورده و سلاح کارزار طلبیده با آن کافران جهاد نمود تا از شربت شهادت
چشانیدند مجلس در رفتن شیرین بمنزل یهودان و دیدن عزیز او را و مسلمان
شدن عزیز یهودی طوطیان شیرین گفتار بوستان و بلبلان قلم منقار
گلستان محنت و ابتلا نخل بندان ریاض ماتم و لاله کاران دشت غم مصیبت
و غم دسته بندان ریاض مصائب و غزلخوانان بستان پریشانی آزردگان
علایق اسباب و مقیدان حبل المتین تولای جناب شهادت مآب بیان سفر
مصیبت اهل بیت امام ع و نوحه سرایان کربلا بجانب شام محنت انجام بدینگونه
روایت کرده اند که چون کاروان کربلا و اسیران طریق محنت و آزار به منزل

و دیار که میرسیدند کرامتی تازه و معجزه بی اندازه بیرون از سر مبارک آن نوباوه
باغ اعجاز بظهور میرسید تا آنکه بحوالی رسیدند کوهی بود که سر بر گردون کشیده
و طایران در آشیان رفعت از خوشه سنبل دانه چیدن و خشیلش در زوایای
فلک اسیر در کمین رهش چون طریق خیال بنای آن باریک و تسبیح سالکانش
چون اوراد ذاکران بسبحان قدس تنزیک نظم چکوه در غم اهل حریم تمثالی :
چه کوه بر سر جیحون اشک تمثالی : چه کوه سر بفلک برده و سیاه ز غم : چه بر کناره
گردون غبار آه حرم : اما در دامن آن کوه مرغزاری که لاله اش بداغ دل اهلبیت
هم گریبان و غنچه اش بانوحه سرایان اسیر همزبان و نهالش از سر چشمه دیده
گریان و هوایش از آه سرد تشنگان سوخته فصل خزان سنبلش چون گیسوی اهل
حرم ژولیده و پریشان و سوسنش با زبان خونین در آن کرم جوش و فغان چون
اهل بیت در پای آن کوه انبوه رسیدند بار انداختند روایت در روزی که
شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود شبی که بانوی سرای حضرت گردید
پنجاه نفر از آن کنیزان را بشکرانه آن نعمت آزاد کرد و چون امام زین العابدین ع
متولد گردید چهل کنیز را بسبب آنکه حضرت آزاد کرده بود ده کنیز دیگر داشت روزی
جناب امام حسین ع در میان آن کنیزان آمد نظرش بصورت یکی از کنیزان افتاد
چون جناب امام حسین ع او را دید بمطایبه گفت که ای شهربانو شیرین عجب صورت
برانگیخته دارد و برافروخته است شهربانو بگمان آنکه حضرت باو میل دارد عرض کرد
که ای خواجه آزادگان من او را بتو بخشیدم حضرت دید که شهربانو چه خیال نموده است

فرمود که من هم او را آزاد کردم شهربانو برخواست و سه غنچه لباس را باز کرد و خلعت
نفیس قیمتی بشیرین پوشانید حضرت فرمود که ای شهربانو تو چندین کنیز آزاد
کردی هیچگاه در چنین لباسی نپوشانیدی عرض کرد که ایمولای من آنها
آزاد کرده من بودند و شیرین آزاد کرده شماست میان ایشان فرق بسیار است
نظم از پرده های چشم فلک جامه میکنند : آنرا که هست سر خط آزادی شما :
روز قیام فخر بآن نامه میکنند : آنرا که فخر کرده بآزادی شما : ایکاش جسم
لاغر من بود رشته : در کارخانه که چنین جامه میکنند : از آن روز تا بحال
شیرین در خدمت اهل حرم بود تا آن شبی که در پای آن کوه منزل کردند چون
چشم اهلبیت بر برهنگی شیرین افتاد یاد آن روز کردند که شیرین خلعت آزادی
امام حسین ع پوشیده بود از کثرت ناله جامه صبوری را قبا و چاک گریبان
شکیب را او کردند شیرین بیتاب شد بنزدیک زینب خاتون آمد و عرض کرد که
ای بانوی سرای الم و ایخاتون حجله ماتم و غم مرا مرخص کن که قلعه در سر این
کوه پیداست بروم شاید لباسی و طعامی بجهة اطفال امام بیاورم غرضش آن بود
که قلیل پیرایه که با او مانده بود بفروشد و قیمت آنرا لباس و طعام بجهة کودکان
بیاورد ایشان گفتند ای شیرین تو آزادی بهر جا که خواهی برو و شیرین
چون مرخص شد و بجانب آن کوه پر اندوه روانه شد پاسی از شب گذشته بود
که بر در آن قلعه رسید شروع بگریه کرد و عرض نمود که پروردگارا نه روی
برگشتن و نه پای رفتن دارم بفریادم رس که کسی مرا در اینجا نمیشناسد پس بدر

قلعه آمد و دق الباب نمود نظم هنوز حلقه بدر آشنا نگشت ولی ٭ که گفت از
عقب در کسی که ای شیرین ٭ خوش آمدی که سر من فدای آمدنت ٭ بیا بیا
که کنم جان نثار در پایت ٭ خوش آمدی تو که از کوی دوست می آئی ٭ از آن زمین
که گلش مشکبوست می آئی ٭ خوش آمدی که ز اسلام میدهی خبری ٭ خوش آمدی
که بردیم ز تو گشاده دری ٭ زهی بهجه ز بوی توی بهم زنگشت ٭ بیا که زلف تو ام
سر خط بهشت نوشت ٭ دلم ز هر غمی آزاد شد زهی غم تو ٭ خوش آمدی و صفا باد
خیر مقدم تو ٭ فی الحال در قلعه گشوده شد عزیز که کوتوال القلعه بود بیرون آمد
و بر شیرین سلام کرد و او را نشانید و تعظیم بسیار کرد مانند قاصدی که از معشوق
بعاشق رسد نظم قاصدی کاید بمهجوری پس از هجران یار ٭ چون شمیم گل کند
احیای جانها صد هزار ٭ مژده پیک ترا جان باید از بهر نثار ٭ چون شود روزی
که یابم در حریم وصل بار ٭ بر تراب آستانش جان خود سازم نثار ٭ بر سر کوی وفا
یکجان نمی آید بکار ٭ شیرین گفت ای عزیز چگونه نام مرا دانستی و بچه انتظار بر سر راه
می نشسته بودی نظم گفت چشمم میپرید از خواب و دل هم میطپید ٭ یعنی از خوا
کردن برخیز پیک جان رسید ٭ دشت اندر بیضه این شور و نوا از عندلیب ٭
در چمن روزی که حسن گل گریبان میدرید ٭ القصه عزیز و شیرین حاضر و ناظر
از درون دل یکدیگر شدند عزیز از لباس و طعام بجهت اسیران امام بقدری اکتفا
برداشته چون بقافله گاه آمدند عزیز آن بستگان چنین امانت و رسالت را
دید که چون اسیران روم و زنگ و زنگبار سر بزنجیر تابدار بسته و طایران اوج

نازل

امامت را ملاحظه نمود که از سنگ حادثه بال شکسته و غمین نشسته نظم دختران
چون اختران از دست گردون اشکبار ٭ بیکسان از زنان بی جور کیش اندر
فغان ٭ کاروانی از مدینه دور و نزدیک الم ٭ محرمان کعبه دل رانده نامحرمان ٭
هر طرف صیدی بقیدی مرغی از نه سو بدام ٭ هر طرف افتاده چون دل مبتلا
ز آشیان ٭ هر کجا بانوی اشک سر بزانوی غمی ٭ بیکسی از نه نوای در غمی نوحه
خوان ٭ گروه تنها خوب تنهای در اندیشت نفاق ٭ سروران اندر خیابان شهادت
سروران ٭ عزیز از آن خیابان پژمرده و از آن بوستان افسرده گذشت چون
به بیمار کربلا رسید خسته زار دید که طبیب فراق شربت اشکبار در کام او بپخته و سوز
آتش اشتیاق جوشانده او را جوشانیده و داغ در مطبخ سینه آتش دمی می پخت
و پرده دیده وش جلاب خوناب آب صاف مینمود آه سرد وش آب بر وجه میزد و مشعله
دلش چو روغن روش میکرد و حباب تجه آتش آئینه بر رویش میداشت و دایه خاک بسترش
در کنار گرفته و زنجیر جفا دست در گردنش انداخته انگشت تیر فراق نبض او را میگرفت
و طپش سینه دست بر دلش مینهاد و موج سلاسل او را پاشویه مینمود نظم ز چار عنصر جوان
دور نشسته بادش ٭ ز آتش جهت الم اهل بیت غمخوارش ٭ ز اشک دیده از آن تب کشیده
جلاب ٭ نمود کاسه زانوی او پر از جلاب ٭ بدم چشم بدان نونهال باغ عطش ٭
دلش به سینه اسپندی فکنده در آتش ٭ فتاده ضابطه صحت ز تنش ٭ ز رخش
ز پاره دل گشته بود غرق عرق ٭ ز پارهای جگر بر عقیق تبخالش ٭ مپرس حال کسی را که
این بود حالش ٭ عزیز پیش رفت و دست ادب بسینه گرفت و گفت نظم ای اسیر تم

چه

سلام علیک ؛ ای بسته صید حرم سلام علیک ؛ از جفاهای کوفیان لعین ؛ مانده
در دام غم سلام علیک ؛ امام چهارم جواب سلام او را باز داد و با دیده اشکبار
بزبان حال فرمود که ای عزیز از ما بود بها سلامت دور شد ؛ تن ز صحت دور و
صحت از بدن مهجور شد ؛ شمع از روی پدر در خلوت دل داشتم ؛ آنچنان هم از
صرصر جور و جفا بی نور شد ؛ ای عزیز از حال ما غریبان دیار الم که ترا خبردار کرد و در
ماتم ما از حال چهار ان کوی وفا خبردار گشتی و دلیل راه تو که بود که بسر وقت اسیران
رسیدی عزیز عرض کرد که ای نوح بیابان کربلا و ای یعقوب آل عبا و ای عزیز
وادی ستم و ای فرزند یحیی مصیبت و الم دیشب در خواب بودم ناگاه در خواب
دیدم که جمیع انبیای متقدمین با موسی و هارون سر و پای برهنه با دیدهٔ گریان
و اثر تعزیت از چهره‌های ایشان پیدا و علامت مصیبت از جبین ایشان هویدا
عرض کردم که ای پیغمبران بنی اسرائیل و ای برگزیدگان رب جلیل شما را چه
رسیده است که چون مصیبت زدگان محزون سر و پای برهنه شما از چیست
و این آه و نالهٔ شما از برای کیست گفتند ای عزیز مگر تو ندانسته‌ای که سبط پیغمبر آخرالزمان
محمد مصطفی صلعم را ظالمان پر جفا و امتان بیوفا شهید کردند و اکنون سر او و اهل
بیت محنت انجام میبرند و هر شب در این زمان فرود آمده اند من عرض کردم که شما
محمد مصطفی صلعم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی گفت ای عزیز چگونه نشناسیم
که او پیغمبر برحق است و حق تعالی در بارهٔ ما عهد و میثاق بدو کرده است و بوی ایمان
آورده ایم و هر کس او را پیغمبر برحق نداند جای او در دوزخ است و از انجمله

میدانیم من عرض کردم کرشته نه بفرمایید که یقین زیاده شود و گفت برخیز و برو دیدر
قلعه و در قلعه را بگشا چون آنجا رسی کنیزی شیرین نام که آزاد کردهٔ امام حسین است
پشت دروازه خواهد آمد همراه او بخدمت امام زین العابدین عم که فرزند امام حسین است
برو و بدست او مسلمان شو عزیز نیز و بسر امام حسین عم آمد و گفت السلام ای غریق
خون سلام علیک ؛ ای برخ لاله گون سلام علیک ؛ و آرم ای سر سلامی از موسی
بس بر هارون فرزون سلام علیک ؛ پس آوازی از آن سر شنید که سلام خدا
بر ایشان باد عزیز عرض نمود که سلام من قبولست و شما از من راضی شدید آن
سر منور فرمود که چون سلام قبول کردی جد و پدرم از تو خوشنود شدند و چون
با اهل بیت من احسان کردی جد و پدرم از تو راضی شدند و چون سلام پیغمبر از او
بمن رسانیدی در روز قیامت با من محشور خواهی شد پس امام زین العابدین عم بجد او
سلام آوردن عزیز شیرین را بعقد او در آورد و شیرین را بدو بخشید مجلس
در رسیدن اهل بیت امام حسین عم بدیر راهب و کیفیت آن مستحفظان دیر الم
و کوتوالان قلاع ستم مسافران سفر مصیبت و مجاوران زاویه تعزیت و رازداران
دفاتر کدورت و محاسبان باقی محنت سفر اهل بیت را بجانب شام محنت انجام
بدینگونه روایت کرده اند که چون آن گروه اندوه بشام میرفتند در راه بدیری
رسیدند و چون مذکور شده بود که دوستان اهل بیت با جمعیت بسیاری
آیند که سرها و اسیرها را باز ستانند لهذا آن لشکر شقاوت اثر در آن راه مصلحت
دیدند که در آن دیر روند آیند پس شور نی بجوش بپای آن دیر در آمد نعره بر آورد

پری کرسه حلقه آن دیر بود بالای بام برآمده لشکری دید که گرداگرد دیر ایستاده
وشمر در پیش در ایستاده نعره میزند پیر دیرانی پرسید که این چه لشکر است وشما
چه کسانید شمر گفت که از ملازمان پسر زیادم واز کوفه بدمشق میرویم پیر دیرانی
گفت بچه مهم متوجه گردیده بودید شمر گفت شخصی بایزید خروج کرده بود ما با لشکر بر
او رفتیم او را و کسان او را کشته اینک سرها و اسیران ایشان را و اهل بیت
او را بشام میبریم پس نگاه کرد سر بسیار بر سر نیزها دید که نور از روی ایشان
میدرخشید پرسید که سر مهتر ایشان کدام است شمر ملعون اشاره بسر امام حسین ع
نمود پیر در آن سر منور نگریست هیبتی از آن سر در دل او افتاد گفت بگو دیر من
چرا آمده اید شمر گفت شنیده ام که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها
و اسیران از ما بگیرند میخواهیم امشب بدیر تو درآییم پیر گفت شما لشکر بسیار دارید و دیر
من گنجایش چندین سپاه ندارد شما سرها و اسیران را بدیر درآورید و خود بر در
دیر باشید و خود هوشیار و بیدار باشید تا از شبیخون محروس مانیم شمر گفت نیکو گفتی
پس سر مبارک امام حسین ع را در میان صندوقی نهادند و سر صندوق را مستحکم
کرده قفل نمودند و از آن گروه هر کدام را گفتند با سرها داخل دیر شوند و پاسبان
باشند هیچکس قبول نکرد چرا که از واقعه ابوالحنوق ترسیده بودند هفتاد رسی کردند
که صندوق را در خانه گذاشتند و قفل بر آن در زدند و رفتند پیر دیرانی امام
زین العابدین ع و اهل بیت را در منزل نیکو نشانیده و در خانه که صندوق بود
پیر گرداگرد آن میگردید و میخواست که سر امام حسین ع را از نزدیک ببیند ناگاه دید

که آن خانه پر شمع و چراغ روشن شده پیر متعجب شده گفت نظم از شبستان گر
درآید در برمه روی من ÷ میکند خورشید از بام و درش کسب ضیا ÷ صورتی
گر به پرتو او روشنی گیرد چراغ ÷ که بجوش غلطد و گه بر خاک و گه بر نیزها ÷ قضا را در پهلوی
آن خانه خانه بود که روزنی در آن خانه داشت پیر دیرانی از آن روزن نگاه کرد نظم
باغبان از شوق گلچین نیست گویا با خبر ÷ کز درش گر رخنه باشد رخنه از مژگان زند ÷
تا زند آتش بجان پرده فانوس شمع ÷ میطپد پروانه واز بی خود دامان زند ÷
هر که را دیدار یار گشته تا آرزوست ÷ بایدش بر بخیه خون تا که در دامان زند ÷ راه عشق است
این اگر خاری درآرد کس زپا ÷ بی تامل بایدش بر دیده چون مژگان زند ÷ هر کجا
حسن نخجل سوز او گردد عیان ÷ شعله در طور تماشاخانه گردون زند ÷ پیر دید که
آن روشنی ساعت بساعت افزون میگردد تا بجای رسید که هیچ دیده تاب
نظاره آن نداشت و دیده در مشاهده آن خیره میشد نظم که تواند بر رخ محجوب
ما پند کسی ÷ پرده داران ترا بسته چشم آفتاب ÷ باده پر زور گنجیده اندر
ظرف تنگ ÷ آری آری جا نگیرد محیطی در حباب ÷ یکی بینی بو شمعی زهی عاشقان
خواه آدم خواه خاتم خواه شیخ و خواه شاب ÷ القصه بعد از آن نور پیر دید که سقف
آن خانه شکافته شد و عماری نازل شد واز آنجا خاتون خوب روی بیرون آمد
باکنیزان بسیار که بخوبان دنیا مانند نبودند گرداگرد او را گرفته اند و در میان
میگریست نظم ابر آمد بر رخ مطلوب خورشید بهار ÷ قاب باران میزند گردون
باده هاله ور ÷ گریه بر آن سر نمودی چون بگل چشم سحاب ÷ مادر از بیماری وز رند

بیشه بیقرار ؛ وآن کنیزان میگفتند طرف فاطمه فو را راه دهید که حوا مادر آدمیان
می آید بهمین دستور حرم خلیل الله وساره مادر اسحق وهاجر مادر اسمعیل
وراحیل مادر یوسف وصفورا دختر شعیب وکلیمه خواهر موسی وآسیه زن فرعون
ومریم مادر عیسی فرود آمدند وبر سر صندوق رفتند وچون هاله بدر ماه حلقه
بستند وهر یک بنوبت نوحه میکردند وبزبان حال بنوبت میگفتند ومیکشیدند
حوا مادر آدمیان بزبان حال میگفت مؤلفه کر ازین واقعه بودم خبر ای در یتیم ؛
می شدم تا بدم حشر ازین حمل عظیم ؛ برده کوه غم تو کوه سر اندیب از یاد ؛ زان
غباری بدلم آمده زین بار عظیم ؛ ساره زن ابراهیم میگفت مؤلفه شده
گلشنت از باد سموم گلخن ؛ از غمت شعله آهم زده آتش بچمن ؛ نکنم چاک
گریبان چکنم کز غم تو ؛ دل پژمرده زند شعله آتش بکفن ؛ در آنوقت هاجر مادر
اسمعیل بر آن قربانی کوی وفا بزبان حال میگفت مؤلفه ای ذبیح سر کوی الم
احوال چیست ؛ از غم دوری تو حال اطفال چیست ؛ دیده ما شب برخ
هاجر جوان دیده ؛ گشت قربانی تو زاده من حال چیست ؛ راحیل مادر یوسف
بر آن کم [illegible] دیار جفا بزبان حال میگفت مؤلفه ای بزندان غم وچاه الم
مانده اسیر ؛ خوش بهامون غمت گشته ام دستم گیر ؛ یوسفم از تعلق تو بجوی خمه
ام ؛ بر من وتحفه کم قیمت من خورده مگیر ؛ صفورا دختر شعیب بآن شبان
وادی محنت بزبان حال میگفت مؤلفه ای زده رکن غمت بر کله صبر دو دار ؛
چکنم کز الم صبر وسکون کرده فرار ؛ با مژه راه اسیران تو رفتیم که بود ؛

پا برهنه همه اطفال تو ره پر از خار ؛ کلیمه خواهر موسی بآن شعله نور تجلی بزبان حال میگفت
مؤلفه ای ز تو برق تجلی بر خم جا کرده ؛ بر سرم آتش هجران ید بیضا کرده ؛ این
سرت که بر دست گروه ظالم ؛ رو بگلگشت جهان پشت بدنیا کرده ؛ مریم مادر عیسی
بآن پدر یتیمان کربلا بزبان حال میگفت مؤلفه مادرت را حال چونست ای غریب
بی پدر ؛ این چه حالست ای شهید تشنه خونین جگر ؛ رفت از دست غمت فرزند
من بر آسمان ؛ چند از راه یتیمان تو شد دربدر ؛ آسیه زن فرعون بآن اسیر
قبطیان جور وستم ؛ بزبان حال میگفت مؤلفه ای ز آمت جا نکرده ون زده
در نیل غم ؛ قبطیان جور کرده بر اسیر بی کس ستم ؛ این جفا و جور در شداد و فرعون هم
نکرد ؛ آن ستم بر نفس خود میکرد وایشان بر حرم ؛ ناگاه پیر ملاحظه کرد دید که عماری
دیگر از آسمان بزیر آمد که خدیجه کبری وبعضی از زنان حرم محمد مصطفی صلعم در آن
بودند بر سر صندوق رفتند وسر را بیرون آوردند ویک یک زیارت میکردند
که ناله وزاری عظیم پیدا شد وعماری نورانی بزیر آمد هاتفی بانگ بر میزد که
ازین سو راه نگاه مکن که خاتون قیامت می آید مؤلفه دیده بردار که آشوب
جهان می آید ؛ فاطمه مادر این تشنه لبان می آید ؛ بطواف سر فرزند خود از باغ
بهشت ؛ مو پریشان ز دل شعله فشان می آید ؛ پیر از حیرت بیخود شد چون بخود
آمد تجلی در پیش نظر وی بود که از آن زنان کسی را ندید ولی آواز نوحه وش
آن زنان را می شنید که یا میگفت ای شهید مادر وای غریب بیکس مادر مؤلفه
ای سر غرقه بخون پیکر زارت بکجاست ؛ ای کشته وفا صورت هزارت بکجاست ؛

ای ستمدیده من طوطی گفتارت کو ؛ طفل شیرین سخنم باب گبارت بکجاست ؛
این مکان جای شماتت غذیت کردم ؛ پای انداز تو کو جوش نثارت بکجاست ؛
زائران تو درین بادیه سرگردانند ؛ رهنما باش و بگو قبر و مزارت بکجاست ؛ پیر
این دیر جلال تو نشسته بکر ؛ میزبانی نه چنانست وقارت بکجاست ؛ پیر ترسا باز
ازان سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد ازان عماریها و ازان زنان نشانی
ندید پیر در بتخانه دوید و قفلی که آن آهن دلان بران در زده بودند چون عهد
کوفیان بشکست و چون تار مسلمانی پا بخانه ایمان نهاد و سر صندوق را چون
سر داغ مصیبت رسیدگان بگشاد و در پیش آن سر از پا در آمد و زمانی در آن تربت
و مدتی زار زار بگریست و آن سر را برداشت نظم تا بشوید خون آن رخسار همچون آفتاب ؛
سخت دل همراه اشک آورد چون مشک و گلاب ؛ شست آن سر را که می‌بوسید رویش
مصطفی ؛ آفتابی را برون آورد آن پیر از سحاب ؛ پیر آن سر عزیز را با مشک و گلاب
شست و در وشمع چون شعلهٔ آه سوختگان روشن کرد و بنزدیک آن نهاد و بدو
زانوی ادب در پیش آن سر نشست و از آن سر بزبان حال می‌پرسید نظم ای سر از بهر خدا روح
روان کیستی ؛ ای گل پژمرده زیب گلشن کیستی ؛ می تراود از رخت نور خدا بهر خدا ؛
باز گو ای سر که شمع دودمان کیستی ؛ گرچه خاموشی ولی بسیار می‌دانی سخن ؛ خود بفرما
طوطی شکر زبان کیستی ؛ کاش عیسی را چو تو فرزند بودی در جهان ؛ باری ایجان نیز
جان کیستی ؛ من ز مهمان داری تو شرمسارم لیک تو ؛ بر سر خوان جلالت
میزبان کیستی ؛ کار دنیا شبه در بارت از دلها ولی ؛ من نمیدانم تو میر کاروان
کیستی

کیستی ؛ پیر میگفت ای سر گلام که تو از آنجا عیسی که وصف شما در توریه موسی و انجیل
عیسی خوانده‌ام بشتی بحق آنخدای که ترا این مرتبه داده که پرده‌نشینان سرادق
عصمت و مستوران حجاب عفت بزیارت تو می‌آیند که نسب خود را بیان کن
فی الحال لبهای مبارک امام حسین علیه السلام بحرکت آمد و بامر خدا بسخن درآمد و گفت
نظم من شهید کربلایم نام من شاه حسین ؛ نو گل باغ بلایم نام من شاه حسین ؛
موطنم شهر مدینه مسکنم در کربلا ؛ من شهید اشقیایم نام من شاه حسین ؛ این اسیران
خواهران وین کودکان اطفال من ؛ من که از ایشان جدایم نام من شاه حسین ؛
میگفت ای پیر منم مظلوم کوفیان و منم غریب دور از خانمان و منم گرفتار
ابتلا منم شهید کربلا و آنکه در عماری آخرین بود و بعد از همه زنان آمد مادر من بود
که دختر رسول خداست و آن اسیران اهل بیت منند و این جوان بیمار زین
العابدین فرزند من است ایشانرا نیکو نگاه دار که از ذریه منند پیر دیرانی که این
سخن را شنید آن سر را بر روی سینه گرفت و گفت بجان قسم که روی خود را بر نمیدارم
تا نگوئی که فردای قیامت شفیع گناهان توام ناگاه آن سر فرمود که ای پیر بدین
جدم درآی تا ضامن گناهان تو شوم آن پیر عرض کرد نظم بدین جد تو ایم گون
توبش کرده ؛ بقول شهدان لا اله الا الله ؛ چنان روز من جد تو دست بر
دارم ؛ از کفر گم شده بودم توام نمودی راه ؛ پس آن پیر با اهل آن دیر بدست
امام زین العابدین علیه السلام مسلمان شدند نظم چشم افتم جمله حق بین شد ؛
ظلمت کفر منور شد ؛ زاغ شد بلبل ترنم ساز شد ؛ نغمه پرداز باغ آین شد مقدمه فرو

شامی و کیفیت آن محزونان و [illegible]ستان ماتم و دلگیران و فاتح محنت و غم حسرت
کشان پیمان فراق و سرگشتگان وادی اشتیاق بدینگونه روایت کرده‌اند
که بعد از مشقت بسیار و پس از محنت و آزار بسیار بدر دروازهٔ شام محنت انجام
رسیدند مرد پیری از اهل شام بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت پسر حسین
توئی حضرت فرمود بلی گفت الحمد لله که خدا مردان شما را کشت و اهلبیت را اسیر کرد
و عراقین را از آشوب جدال و قتال پرداخت و خلقان خدا را راحت انداخت
و یزید را بر شما مسلط ساخت و خلافت را برای او مسلم کرد دیده بیمار کربلا چون این
کلام ناهنجار را از آن پیر خام شنید بگریه در آمد و فرمود که ای پیر هیچ از قرآن
خوانده گفت بلی حضرت فرمود که این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود آنها مائیم پس حضرت فرمود که مائیم که حق
تعالی فرموده است پیغمبر خود را که حق ما را با عطا کند پس حضرت فرمود این آیه را
خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی آنگاه
گفت بلی خوانده‌ام حضرت فرمود که مائیم اقرب قربای آنحضرت ایمرد آیا این
آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
حضرت فرمود مائیم اهل بیت رسالت حقتعالی شهادت بطهارت ما داده است
آنمرد از گفتهٔ خود خجل شد سر بزیر انداخت زار زار بگریست و بدست و پای امام
زین العابدین علیه السلام افتاد و توبه نمود پس عمامهٔ خود را بر زمین زد و رو به آسمان کرد و گفت
خداوندا بیزاری میجویم از دشمنان آل محمد علیهم السلام پس آنمرد عرض کرد که فدای تو شوم

آیا توبه من

آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی پس آنمرد بار دیگر رو بآسمان کرد و گفت خدا
وندا اگر توبه من قبول شده در همان ساعت روح مرا قبض کن که بقدم فرزند رسول
خدا جان خود را نثار کرده باشم هنوز [illegible] بود در همان ساعت جان خود تسلیم نمود
و برادری بعد از توبه چون خبر بیزید [illegible] رسید او را طلبیده بقتل رسانید انا لله وانا
الیه راجعون مجلس در ملاقات نمودن بسهل ساعدی اهل بیت امام حسین علیه السلام را
در شام غم انجام ماتم زدگان شام محنت و اسیران وادی مصیبت بدینگونه روایت
کرده‌اند که چون ناوک‌کشان جور و جفا و مروج نشینان محنت و ابتلا و اسیران
کربلا را در غل و زنجیر [illegible] در شام مصیبت انجام نمودند چون این خبر به یزید پلید رسید
امر نمود که شهر را آیین بسته و [illegible] بر سر گذرها نغمه‌های نوای مبارک
باد غلغله در کوچه بندی ناله و زنان [illegible] بتار پرده‌های جگر نواخته با انواع
ساز تهنیت یزید پلید را میگفتند و بعشرت مشغول بودند نظم نشسته چنگ زنان
مجلس بست دگر * بدلخراشی اولاد شاه تشنه جگر * برای تهنیت سور ماتم افکار *
گروه مردم آنشهر دست و پا بنگار * تمام آنشهر را آیین بسته بودند و در سر کوچها
صورت افعال زشت خود در آن [illegible] و تمام اهل بیت امام علیه السلام را بر
شتران برهنه سوار کرده بودند و پا پیاده [illegible] و گردن در غل و زنجیر نظم
ایفلک هرگز اسیری دیده زار اینچنین * [illegible] سیدی بدام غم گرفتار اینچنین *
ای ستم پرور که چنین بیداد بر کس کرده * [illegible] دیده تو خون بار اینچنین *
بس عزیزان [illegible] در اسیری ای تف بغض و حسد [illegible] آورده هرگز بیازار اینچنین *

اینچنان از تیغ کین بسیار خونها کرده ؛ دیده در کیش خود زخمی تو بسیار اینچنین ؛
پس اسیران را در کوچها میبردند چون چشم ایشان بسرهای شهیدان افتاده بیتاب
می شدند و اگر از دست جفای ظالمان میگریستند آن کافران نیزه بر پشت
آن غریبان میزدند و ایشان را بدر بد وای خود میکشتند که بر غریبی و اسیری
خود گریستند و ایشان را از گریه و ناله منع میکردند مؤلفه اینچه ظلم و ستم است ای فلک
کج رفتار ؛ باسیران ندهی رخصت گریه زار زار ؛ سهل باشد ز جفایت در گلشن
باز است ؛ اینچه ظلم است که کوی نکند ناله زار ؛ ای ستم پیشه بهر قدر که خواهی بفروش ؛
کرم باشد ز تف آه اسیران بازار ؛ در آن وقت ام کلثوم بشمر ملعون گفت که ای
بیحیا از برای خدا که زنان ما را از راهی ببرید که نظاره کنان کمتر باشند آخر ما دختران
پیغمبر شما ایم باید سرها را از میان شتران اسیران بیشتر برید که مردم مشغول سرها شوند
و هتک حرمت و عفت نشده دل ما هم کمتر بسوزد پس شمر ملعون از عنادی که
داشت از هر جا که نظارگیان بیشتر بودند از آنجا میبرد و سرها را در پیش شتران
اسیران نگاه میداشت تا مردم نگاه کنند اسیران خطاب بآن سر پر خون کرده
بزبان حال چنین میگفتند مؤلفه [illegible] بسودای تو ای سر بدل ما کارها ؛ میکشد
عشق تو ما را بسر بازارها ؛ [illegible] غم [illegible] عشاق بنو تازه ؛ این فلک بسیار
سرافکنده بپای دارها ؛ [illegible] از نگاه خود خجالت میکشیم ؛ آخر ای پرچمها
شرمی این کردارها ؛ [illegible] منزوی خانه این ما بس است ؛ دیگر از بهر
چه بستی بر شتر این بارها ؛ [illegible] میگوید که در آنوقت که شهر را آذین می بستند

و عشرت میکردند از کسی پرسیدم که مگر امروز عید تازه ایست که من خبر ندارم
این عیش و طرب مردم از چیست گفت ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتم با من سهل
ب[illegible] ندیدیم که بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رسیدم و شرف خدمت او را دریافته
ام گفت ای شیخ ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و زمین سرنگون نمیگردد
و اهل خود را فرو نمیبرد و نظام عالم برهم نمیخورد مؤلفه گردون کشیده تیغ بی کینه
از جهان ؛ گردد ز خون پیکنهان چرخ چهره آل ؛ اختر به تخته تیره فلک و عده چون نکند ؛
آمد سرشک آل محمد بروی حال ؛ بر باد کینه داد قضا گلشن نبی ؛ نگذاشت دست کینه
در این باغ یک نهال ؛ امروز روز ماتم اولاد مصطفی است ؛ امروز روز عشرت
این زمره ضلال ؛ کشتند شه میان پسر مرتضی علی ؛ اهل حرم اسیر ای اسیرش رسند
حال ؛ سهل میگوید که چون این خبر قیامت اثر را شنیدم و گفتم از برای خدا از
کدام دروازه داخل میشوند گفت از دروازه ساعات سهل میگوید بتعجیل تمام
روانه دروازه شدم چون رسیدم نیزهای بسیار دیدم مؤلفه خم شده آن
نیزها زبس کشیده بار سر ؛ از بهار غم شده نخل مصیبت بار ور ؛ سرفرازان جهان
سرها بروی نیزها ؛ گیسوانهای پر از خون هاله گشته بر قمر ؛ یک سری دیدم ز سرها
یکسره و گردن بلند ؛ صورتی چون لاله پر خون گیسوی چون مشک تر ؛ بارها دیدم
که میبوسید رویش مصطفی ؛ وز لبش بردی محمد لذت شیر و شکر ؛ بسکه روی او
شباهت داشت با روی نبی ؛ می تراوید از رخش اعجاز و میگفت این خبر ؛ ما ز نسل [illegible]
جلالت سرچهای مانده ایم ؛ نیزه داریم در شهادت ما بلند آوازه ایم

سهل میگوید که از رنشت بوده آنقدر چندان گریستم که بیتاب شدم در آن اثنا دیدم که
زنان بسیار با کودکان اشکبار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند همه گریان
و ناله کنان گریه چو دیدی بمن روی داد که نزدیک بود که هلاک شوم گریان گریان
خود را بر شتران رسانیدم کودکی در میان ایشان بود چون گریه مرا دید گفت
ای شیخ تو مگر از شامیان نیستی که گریه میکنی [مؤلف] از روی تو بوی آشنائی آید ؛
چشم تو بچشم دوستان میماند ؛ هر چند که پشت از الم گشته دوتا ؛ اما سخنت بسخن آشنا
میماند ؛ گویا خبر از کوی محبت داری ؛ آمد شمیم بوی آشنا میماند ؛ ای پیر تو کیستی
دگریان از برای چیستی وانده ده تو برای کیست [مؤلف] کیستی ای پیر و گریان از برای
چیستی ؛ گر برای بهر گریانی خوش احوال تو ؛ حال ما هست می بینی ندانم حال تو ؛
ما اسیرانیم و بر ما یکزمان زاری کن ؛ سهل میگوید که پرسیدم که ای شکسته اسیر وای بیکس
دستگیر چشم من درین ماتم شریک تو کیستی و نام تو چیست آنحضرت گفت [مؤلف] منم
خسته بیکسی پریشانی ؛ بدر ماندگیها اسیری غریبی ؛ ز شهر و دیار و وطن بر کناری ؛
یتیمی ز روی پدر بی نصیبی ؛ گل حسرتم من نه آبی نه تابی ؛ چنینم که می بینی از دست
کینه ؛ درین بیکسیها نه یاری حبیبی ؛ سکینه نهاده است ایام نامم ؛ نه تاب و قراری
نه صبر و شکیبی ؛ چه سازم ندانم درین شهر پر غم ؛ فغان ز غریبی فغان ز غریبی ؛
سهل میگوید که گفتم ایدختر نام و نسب خود را زیاده ازین بگو تا بدانم که تو کیستی آن
ضعیفه زار با دیده اشکبار گفت ای شیخ [مؤلف] منم سکینه ؛ پدر ندارم ؛ ز ظلم معجر ؛
بسر ندارم ؛ سر حسین است ؛ به نیزه گلگون ؛ ز تن بریده ؛ گروه بیدین ؛ من ستمکش ؛

یتیم ایم ؛ که در غریبی ؛ بتو چگویم ؛ سهل میگوید که چون آنحضرت را شناختم دانستم که دختر
کیست گریبان طاقت چاک کردم و دامن گریبان گیر افلاک شد بعد از ناله بسیار گفتم
که اگر خدمتی داری بفرمای و اگر آرزوی در دلت هست بیان کن که بجان خدمت کنم
آنحضرت فهمید که سهل از جمله خدمتکاران است خوشحال شد و گفت ای شیخ می بینی که ما را
بچه خواری در میان مردم میگردانند برو به پیش آن نیزه دار که سر پدرم را دارد و بگو
که سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر ببر که مردم نظاره سرها مشغول شوند و ما از چشم
نامحرمان محفوظ باشیم و اگر چادر و لباس کهنه داشته باشی بیاور که تا روی خود را بپوشانیم
سهل میگوید که پیش آن نیزه دار رفتم گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی من چهارصد
اشرفی بتو بدهم گفت ترا چه حاجت است گفتم سر امام حسین ع را با سایر سرهای شهدا
از میان مخدرات حرم بیرون ببر و از ایشان دور شو آن ملعون با قید از میان شتران
دور شد سهل میگوید من بوعده خود وفا کردم پس عمامه خود را پاره کردم و با اهل بیت
قسمت نمودم و عبای خود را بدوش امام زین العابدین ع انداختم آنحضرت فرمود
که ای شیخ این عبا را بآن زن شتر سوار بده گفتم فدای تو شوم آن زن کیست گفت آن زن
زینب خاتون است من آن عبا را بآن زن دادم لشکر مخالفان آنرا گرفتند و نخواستم
که دیگر باره خود را باسیران برسانم از کثرت مردم میسر نشد پس آنگاه آن حرم
محترم را و سرهای شهیدان را چه آوردند تا بدر مسجد جامع رسانیدند چون چشم ایشان
بمسجد و محراب افتاد مسجد مدینه را بیاد آوردند و صدا بگریه بلند کرده میگفتند [مؤلف]
یا رسول الله روی بر مسجد و محراب کن ؛ دیده بگشا حال ما را بین و آنگه خواب کن ؛

کودکان خویش را بنگر که چون آورده اند ✽ فکر این تشنه‌های بیکس پر آب کن ✽
یا رسول الله ما دختران توایم که شهر بشهر و مسجد بمسجد میگردیم و گاهی در خرابها و زمانی
در بیابانها بسر میبریم پس آن بیکسانرا در پهلوی مسجد جامع خرابه بود جای
دادند که محل سکنای ایشان بود مجلس رفتن اهل بیت بمجلس یزید پلید و کیفیت آن
تشنگان مجلس الم و بستگان زنجیر ستم ناظران بساط جور و جفا مجمع تاب حدیث
محنت و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون سرهای شهیدان و اسیران
امام حسین علیه السلام را داخل شام کردند در آن روز یزید پلید آن ملعون عقید مجلس های
آراسته و خود بتخت زرنگار نشسته و تاج مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده بزرگان
شام را حاضر کرده فرمود که سرهای شهیدان و اسیران اهلبیت پیغمبر آخر الزمان را
بمجلس آن پر ایمان آوردند مرویست که در حین بردن سرها سر مبارک جناب
امام حسین علیه السلام مکرر میفرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و جمعی کثیر این کلمات
از آن سر منیری شنیدند و شخصی در پیش روی آن سر مبارک میرفت و سوره کهف را
میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا بقدرت خدا سر مبارک شهید کربلا بسخن در آمده بزبان فصیح میگفت که
امر من از اصحاب کهف عجیب تر است پس یزید ملعون طشت زرین طلبیده سر امام علیه السلام
در آن طشت نهاده و سر [illegible] شهدا را در پای تخت آن ملعون نگاه داشته بودند آن ملعون
یکیرا صدا زده و میپرسید و اسم صاحب آن سر را باو میگفت تا بسر تمامی شهدا مطلع شد
پس امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند چون داخل شدند جناب امام زین العابدین

با چند نفر از پسران اولاد امام باقی مانده بودند در غل و زنجیر و پاهای ایشانرا بسته
بودند و بر گردن ایشان غلها و سلسلها نهاده بودند و بیک ریسمان گردن
امام زین العابدین علیه السلام و ام کلثوم را بسته بودند و چنان تنگ بسته بودند و بریسمان
دیگر زینب خاتون و سکینه را بسته بودند که اگر یکی از ایشانرا میکشیدند همه برو
در می افتادند و هرگاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکردند تازیانه بر کتف
مبارک او میزدند نظم لاله زار تشنه چرخ یکدسته ✽ برای تحفه بزم یزیدیان
بسته ✽ همه فکنده بسر زتاب تشنه لبی ✽ خزان نموده گلستان گلزار باغ نبی ✽ فلک
خراب شوی ظلم کن ولی بحساب ✽ نه آنکه خانه ایمان کنی ز ظلم خراب ✽ حریم آل
علی را ز راه بیدردی ✽ نشانده بخرابه هنوز میکردی ✽ پس امام زین العابدین علیه السلام
رو بیزید کرده فرمود که ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ما را باینحال
ببیند بتو چه خواهد گفت نظم که ببیند فاطمه این دختران بی قرار ✽ سر برهنه پا برهنه
تشنه کام اشکبار ✽ خود بگو با تو چه خواهد گفت زهرا ای یزید ✽ میزند اندر غربت نوحه
هل من مزید ✽ ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را باین حال اسیر کردی
حاضران مجلس از شنیدن آن کلمات و از مشاهده آن حالات بگریه در آمدند
چنانکه صدای گریه زنان ابوسفیان هم از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون امر کرد
که همه ریسمانهارا بریدند و غلها را برداشتند پس آن ملعون از راه مکر و حیله بوهانی
طلبید و آهنی که در گردن امام زین العابدین علیه السلام بود بدست نحس خود از او برید
چون در آن مجلس چشم امام زین العابدین علیه السلام بر سر منور پدرش افتاد آهی کشید و شکن

خونین از دیده بارید چون زینب خاتون سر برادر را در طشت زرین دید مؤلفه
چشم داغش بنمکدان افتاد ٭ وز غم اشک بدامان افتاد ٭ دست چاک از همه جا
کوته شده ٭ رفت و در پای گریبان افتاد ٭ زینب خاتون زمانی نظر بسر برادر
کرد آهی کشید و بزبان حال میگفت مؤلفه سرت گردم سر یاری نداری ٭ بحالم چشم
پرستاری نداری ٭ نموده راه محنت را سپر طی ٭ بجسم پر ز خون کاری نداری ٭
وفا این است قربان وفایت ٭ بجز یک در جفا کاری نداری ٭ اسیران غریبت را
نظر کن ٭ سراغ این همه خواری نداری ٭ بجواب راحتی گویا توای سر ٭ که یکره گوش
برزاری نداری ٭ کسی از حال طفلانت خبر نیست ٭ نمیدانم تو داری یا نداری ٭
در آن وقت زنی از بنی هاشم در خانه یزید بود از سخنان زینب بگریه در آمده گویا
در جواب زینب خاتون بزبان حال میگفت مؤلفه من بیکس خبر دارم ز حالت ٭
دلم میسوزد از سوز ملالت ٭ برادر مرده حالت خراب است ٭ کسی داند که از هجران
کباب است ٭ اسیری بیکسی بیخانمانی ٭ نه از یکجا ز صد جا در فغانی ٭ تو و اولاد رسول
کردگاری ٭ بمیرم طاقت محنت نداری ٭ سر بابای برخون گشته خوار ٭ چنین بی
پرده ناید کل بیازار ٭ دلت تنگ است فریاد و فغان کن ٭ فغان از کینهای کوفیان
کن ٭ پس از این سخنان جمیع حاضران و زنان هاشمی بفغان در آمدند و زار
زار میگریستند مردی بود عبدالرحمن بن حکم نام داشت بیزید گفت که خوب
کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید آشفته
شد گفت که این مجلس جای این سخنان نیست پس آنگاه یزید امر کرد تا مخدرات اهلبیت را

در پشت سر

در پشت سر او نشانیده بسر امام حسین علیه السلام نظر کرد چند خود چوب خیزران طلبید و آن
چوب را بلب و دندان آنحضرت میزد و میگفت کاش بزرگان بنی امیه که در
جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان
قاتل ایشان گرفته ام ابو برزه که از جمله صحابه رسول خدا بود چون آن حالت را مشاهده
نمود گفت ای یزید قطع الله یدیک خدا دستهای ترا ببرد ای ظالم من بچشم خویشتن
دیدم که جناب پیغمبر صلعم مکرر این لب و دندان را میبوسید و همچنین برادرش حسن
میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت
کند ایشان را و برساند بعذابهای دردناک یزید گفت ای ابو برزه اگر حق صحبت
ترا با رسول منظور نمیداشتم میفرمودم ترا گردن زنند ابو برزه گفت و عجبا که مصاحبت
مرا با رسول منظور میداری و با فرزند ارجمند او این کارها میکنی حاضران بگریه
در آمدند مرویست در آن روز یکی از علمای یهود در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید
که این سر کیست و این اسیران کیانند مؤلفه چه کرده است که با این همه ستمکاری ٭ که
کرده تو با او دست برنمیداری ٭ مرا که معرفت صاحب همین سر نیست ٭ مزن تو
چوب باین لب بگو گنه من چیست ٭ جواب داد که ذریه پیغمبر است ٭ که جد او بره
دین و شرع یاور است ٭ یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما که فرزند
پیغمبر خود را میکشید و از خدا شرم نمیدارید مؤلفه میانه من و داود در رفته چندین
نساب ٭ بجاست حرمت من در میان اهل ضلال ٭ هنوز تعزیه جد او گذشته تمام ٭
که روز حرمت ایشان رسیده است بشام ٭ بسیل حادثه وادی بنای ایمان ٭ بگرد

ببعی نظاره شاره

نظاره در این اسیران ∴ شکسته نمود دلی را که شاد خواست خدا ∴ [illegible] ره
از کجاست تا بکجا ∴ پس یزید در غضب شد گفت ای یهودی ساکت شو که پیغمبر فرموده که
هرکه اهل دختر را برنجاند و دشنام آزار نماید من در قیامت خصم او باشم یهودی گفت
ای ملعون احمق کسیکه برای رنجانیدن یهودی و نصرانی که در دین او باشند با تو مخاصمه
کند پس برای قتل فرزند خود چه خواهد کرد که این ستمها بایشان نموده وای بر تو
در آن روزی که جد صاحب این سر با تو مخاصمت کند و مادرش داد خواه شود و پدرش
در عرصه محشر گریبان گیر تو گردد من بقربان دین چنین پیغمبری که در حق ما بیگانگان
سفارش نیکی کند و با اقتان خود از برای ما در محل قصاص در آید غضب یزید
مستولی شده جلاد را گفت که این را بمیر و گردن بزن یهودی گفت ای بیچارگان
از فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را باین خواری شهید کردی بگو تا مرا فدای او کنند
تا روز قیامت در زمره شهیدان محشور شوم پس برخواست و آن سر مطهر را برداشت
و بر روی سینه گذاشت و گفت مؤلفه شوم فدای تو ای سر رهنمایم کردی ∴ براه فیض شهادت
دلالتم کردی ∴ بدشت کرب و بلا گر نبوده ام غم نیست ∴ چرا که فیض شهادت در این
زمان کم نیست ∴ ز حال زار اسیران دلم بتنگ آمد ∴ ز درد شیشه خود دارم بسنگ
آمد ∴ نظاره کن که مرا میکشند و قیمت ∴ گواه روز محشر تو باش [illegible] ∴ که من شهید
تو و امت رسول الله ∴ اقول اشهد ان لا اله الا الله ∴ یهودی گفت یا ابا عبد الله
بر سر کوی محبت تو قربان میشوم فردای قیامت مرا در میان خونین کفنان خود
طلب کن و در صف عاشقان جان باخته مرا دریاب مؤلفه گرچه در کوی شهادت

خطای بسیار است

خطای بسیار است ∴ سر گذشت دم خنجر گذشتم و دلداری ∴ ای دل از داغ المها برهی
دل خوش دارد ∴ بر عشق نگذارد گری در کاری ∴ کشتگان قرب تو خواهند
درین ره ورنه ∴ چه بهشتی چه جحیمی چه کجا چه خواری ∴ پس از دو دای شهادت آن
تازه مسلمان جام شهادت بر کشید و بهره های گلزار شهادت در خیابان بهشت
خرامید مؤلفه سر آن یار بنازم که سر کوی وفا ∴ شهیدش کند از دور بشارت
که بیا ∴ همتی تا ز سر جان گذرم ای جانان ∴ سر سودای تو دارم بکشم منت یا ∴
مرویست که چون روز باخر رسید یزید امر کرد که اهلبیت نزدیک او آیند و زنجیر
بگردن کشانیده چون نزدیک آمدند از حال هر یک پرسید شخصی اشاره بزینب خاتون
و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی کرد و گفت مؤلفه این پنج تن عیال زن و اولاد
علی است ∴ این خمسه جفا نامه دیوان نبی است ∴ و چه شد و پنج وقت ماتم داری ∴
برای ضعفا که حاشا تشنه لبی است ∴ یزید ملعون دو کودک را دید که گرم اشکباری
در پهلوی ام ایستاده مؤلفه دو گلدسته شاخ نوکواری ∴ دو کوهر دیده گرم
اشکباری ∴ دو پروانه مجنون دل طپیده ∴ دو شمع از نیک گریبان کشیده ∴
دو نخل بر دو باغ دل کلها شکفته ∴ غم دل با کسی چون دل نگفته ∴ یکی دستش گریبان بر
دوری ∴ نموده آتش شمع اندر صبوری ∴ یکی دست پر از خون چشم او داشت ∴
فلک بنگر بآن مرغ که او داشت ∴ وی سینه ناکه ناکام برویش ∴ پریشان شده موی
برویش ∴ یزید ملعون پرسید که این دو کودک کیستند گفتند ای یکی دختر حسین است
و این یکی سکینه نام دارد چون سکینه نام حسین را شنید دست پدر را در مجلس بر دید

مؤلفه بکردون کفت کای برکشته رفتار ∴ چه ساغر بود دادی آخر کار ∴ نداری هیچ
بوی آشنائی ∴ کلی کز داغ مهر دید ز کلزار ∴ اکر کویم فلک با ما چه کردی ∴ نرود
خدنک جان سوز و یکبار ∴ سر با بام طشت زر نهادی ∴ بود کافی اکر بشد
ترا عار ∴ دکر ما را باین خواری چه حاجت ∴ اسیر و در بدر غمکین و تب دار ∴
نباشد جای این مجلس ای چرخ ∴ یکی چشمی بکاب و دیده بر دادار ∴ یزید کفت ای
سکینه چرا اینقدر کریه میکنی سکینه کفت **مؤلفه** ز دست شکر غم چون ننالم ∴ خوشم
باری بحالم چون ننالم ∴ غریبم بیکسم دارم اسیرم ∴ ندارم یار و همدم چون ننالم ∴
چو شب کرد کسیر ازار نالد ∴ مرا چون سوخت بالم چون ننالم ∴ برهنه رو کشاده
مو پریشان ∴ میان غیر محرم چون ننالم ∴ یزید کفت چرا دست خود را پیش رو کرفته
سکینه کفت **مؤلفه** چکنم معجرم نیست یزید ∴ پرده حرمت ما زود درید ∴ دستم از
دامن یاران وطن ∴ بست زنجیر بسوی تو کشید ∴ نیست چیزی که کنم حایل رو ∴
دست نتوان زره رکشتم پدید ∴ این همه دیده که نامحرم است ∴ میتوان دید و کسی باب
ندیدی ∴ دل ما را بغم خود بکذار ∴ ماندایم بتو کفت و شنید ∴ رحم در کشور تو نایاب است ∴
این سر ایست که ظلم تو برید ∴ کر ترا بود بدین سان پدری ∴ آنچه من دیدم از چشم تو دید ∴
بیشتر ناله نمودی از من ∴ زود تر میشدی از جان نومید ∴ یزید کفت ای سکینه
پدرت قطع رحم کرد و با من در مقام نزاع در آمد باین مصیبت کرفتار شد سکینه
آهی کشید و کفت **مؤلفه** کس باین روز که ماییم کرفتار مباد ∴ در اسیری شما در بدر و
خوار مباد ∴ آنچه ما از ستم و جور تو دیدیم یزید ∴ بهره کس نشود قسمت کفار مباد ∴

کاش میبود

کاش میبود همین در دیتیمی بدم ∴ با اسیری چکنم کس چو من افکار مباد مجلس در ذکر خط
نوشتن امام حسن ع و امام حسین ع بجهة زور خود و قتل نمودن عبد الوهاب و فنا
منشیان افواه تعزیت داری و محرران اوراق سوکواری در قلمدان حدیث
ماتم و کاتبان صحایف محنت و الم طومار شان صحیفه بلا و شکسته زبان مصیبت
و ابتلا بدینکونه روایت کرده اند که چون قضا نامه ابتلا را نامزد آل عبا مینمود و مفرده
الم را باسم سلسله شاه ولایت رقم میزد باقی جریده نامزد عورات سید الشهدا در
صحیفه کربلا رقم مینمود بعد از محاسبین جمع و خرج اشک و آه لوای سرداری
شهید ابرار محول الستان شامیان نمود و سران کشور شام قلم و بلا با دیده
هر بکاه میرفتند تا داخل مجلس جور یزید پلید کردیدند مرویست که آن روز آن
باده کش جام غرور ضلالت و آن سرمست شراب انکور جهالت مجلسی آراسته
بخوردن خمر و باختن قمار مشغول بود و کاهی که چون دل خود پیمانه از خون بیدلان
میکشید و در آنروز در میان طشتی که سر مبارک امام حسین ع در آن بود مرتبت
و بعد از آن مشغول شرب خمر و باختن قمار میکردید و بازی مینمود **مؤلفه** کشید
جام و فکند مهره بلا بجهه نرد ∴ حریف کفر بدین بردباختی میکرد ∴ سری که نکین خانه
مهر نبوت بود با روی بخون خضاب شمع بزم شامیان کشته در روی که مصحف
آیات امامت بود در خون کلوی بنا حق بریده خود مترجم شده و دیده که غزل
چنین رسالت بود به دام محنت کرفتار و عذاری که بدر سپهر امامت مینمود از خلقه
خون ماله دار شده **مؤلفه** چه سر عیان بفلک کشته مه درخشانی ∴ چه رو شکفته کلی

آفتاب گردانی ⁂ چه رخ بجسم ملک تمام عیار ⁂ چه جبهه مطلع خورشید روز حشر شمار ⁂
مرویست که در آنوقت یزید پلید چوبی از خیزران در دست داشت بلب و دندان
مبارک آنحضرت میزد و پی در پی اشاره مینمود و میگفت که حسین عجب لب و دندان
نازکی دارد و در آن روز در آن مجلس نصرانی که بتجارت مشغول بود نشسته بود
از ملاحظه آن سر و عورات دلش بجوش آمده از یزید پرسید که ای امیر صاحب این
سر کیست و چه مذهب داشته و چه کرده که باین همه بلا که بر سر او آورده آتش غضب تو
فرو نمی نشیند یزید گفت که سبط پیغمبر ماست که موسوم بمحمد مصطفی است گفت پدر او
که بوده گفت که علی مرتضی داماد احمد گفت مادرش کیست فاطمه زهرا گفت برادرش
کیست گفت حسن مجتبی گفت نام صاحب این سر چه بود گفت حسین ع چون از بیعت ما
امتناع نمود و گفت من در امامت اولایم بنابر آن لشکر کشیده او را بقتل آورده
و عورات او را که می بینی اسیر کرده آورده اند نصرانی چون این سخنان را شنید
گفت بد کردی ای ملعون من از خاک صاحب این سر بشتی دارم بدانکه در زمانیکه
جناب محمد مصطفی صلعم در دنیا بود من بعزم تجارت بمدینه رفته بودم و شوق ملاقات
او بدلم افتاد و جذبه اخلاص من عنان اختیار از دست من ربود و بخدمت آنجناب
کشید که این بزرگوار از چه چیز محظوظ میشود گفتند از طیب و عطریات را دوست   از تحفه پرسیدم
میدارد نظم ببیاد بوی دسته زلف حلقه مویش ⁂ گرفته عنبر و مشک روان شدم بکویش ⁂
ببستانه ایمان او گشودم باب ⁂ نشسته بود بمجلس همای اوج جلال ⁂ شریعه
کعبه دین را چه رایگان دیدم ⁂ نشان قبله نماز ابروش عیان دیدم ⁂ نشسته بودم

و روی نظاره میکردم ⁂ با بروی چشمه نور اشاره میکردم ⁂ ز گیسویش خط اسلام
نقش شد بدلم ⁂ رسید لطف عمیم دمش بآب و گلم ⁂ چون دانست که من نصرانیم
تحفه مرا قبول نکرد تا آنکه من بشرف اسلام مشرف شدم آنحضرت پرسید که نام تو چیست
گفتم عبد الشمس فرمود من ترا عبد الوهاب نام نهادم من بعد بلاد خود مخفی دین
محمد مصطفی صلعم بودم ای یزید من در خدمت جناب پیغمبر صلعم نشسته بودم و در کشاکش
کفر و اسلام با خود مشورت میکردم و از انفاس آن مسیح سپهر خاک چاره در آنحال
می جستم و از رشحات سحاب آن چشمه حیات غبار کفر از صفحه دل می شستم که ناگاه
از مشرق فلک دو ماه منیر از افق سپهر نبوت دو خورشید عالمگیر دو دو نهال
از بوستان ولایت و دو گلدسته از چمن امامت داخل حجره ⁂ رسالت شدند تا آنکه
بخدمت آنجناب رسیدند نظم همین حسین که سرش زیب بزم عیش شماست ⁂ همین
حسین که زخش سکه رواج شماست ⁂ همین رخی که زخون مصحفی است ترجمه دار ⁂
همین عذار که خون کرده در دل گلزار ⁂ همین حسین غمین با برادرش همراه ⁂
شدند داخل مجلس چه مهر انور ماه ⁂ چون چشم جناب محمد مصطفی صلعم برروی آن
دو آئینه دار صورت شهادت افتاد آغوش باز کرد و آمدند و طایر بوستان امامت را
در آشیانه سینه خود جای داد و من تا آنروز ندیده و نشنیده بودم نظم که در
یک آسمان شود دو خورشید ⁂ دو مهر از یک سپهر از نتابید ⁂ بخاطر کس چنین بری
ندارد ⁂ دو مه از یک گریبان سر برآرد ⁂ پس آنجناب مصطفوی صلعم بیکی از دو قمر
برج مرتضوی ملتفت شده ای یزید من بچشم خود دیدم که این بوسه که تو چوب میزنی

جناب محمد مصطفی صلعم چون شیشهٔ جان میمکید و میبوسید و میبوئید ای یزید لمؤلفه
اگر گل نیست لیکن غنچه اینجاست : نشان بوسه از لبهاش پیداست : چه بوسیده
لبش ختم رسالت : خطا یاقوت بنوشته شهادت : بعد از لذت پیاپی جناب
رسول ازین لب و دهان ملول حسنین عرض کردند که یا جدا میخواهیم که ما هر دو
برادر معلوم کنیم که زور کدام یک بیشتر است عرض و ما که در حضور شما کشتی
بگیریم تا مبرهن قوت ما کردی و ببینی که زور کدام یک بیشتر است ایدوستان
جناب پیغمبر صلعم فرمودند ای نور دیدگان ایجانان جد لمؤلفه هرچند نقوت اما نه
پیداست : آثار شما ز دو رستم بیشتر است : چون دست قضا گرفت بازوی کسی :
رگهای وجود در دلش نیشتر است : پس جناب رسول فرمود ایجانان جد کشتی
گرفتن بر شما روا نیست و امتحان در دو دمان ما سزا نیست بروید و هر کدام
خطی بنویسید و بیاورید هر کس بهتر نوشته زور او بیشتر است این فقیر از
سر خط خود سؤال کنید چون آن محرران صحیفه ریاض آن سخنان شنیدند
چون مژگان انگشت قبول بر دیده نهادند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه گر روی
ازین بجز زلف تو نشان نکنیم : تا دم حشر بجز مشق چلیپا نکنیم : تا نسازیم قلم ناوک
بیداد فلک : از زلف بد معنی گرهی وا نکنیم : پس آن بزرگوار با برادرش
رفته که مشق کرده بخدمت آنجناب بیاوردند من میخواستم که بدانم جناب پیغمبر در میان
ایشان چگونه حکم خواهد کرد چون نوشتها را بخدمت جد بزرگوار آوردند
آنجناب ساعتی در آن خطها ملاحظه کرد و هیچ نمیگفت با خود خیال میکرد که اگر بگویم

خط

خط حسن بهتر است حسین بیدماغ میشود و اگر بگویم خط حسین دلپذیرتر است
حسن میرنجد و در فکر بود که لمؤلفه نشکند تا دل شان گفتن آن شوان است : گرچه او
خط نوشته است ولی میداند : پس از تأمل بسیار و فکرهای بیشمار : گفت
ای نور دیدها جد شما بلاحیت در خط ندارد و خط نخوانده و ننوشته چگونه حکم کند
لمؤلفه نداشت مرشد من احتیاج لوح و قلم : نخوانده داد بمن سر خط وجود عدم :
بدرسی که مرا داده معنی تنزیل : معلم بجهان مثل خود نداشت عدیل : نداده کاتب
قدرت خطی چنین یادم : چگونه حکم کنم پی رضای اوستادم : شما بخدمت پدر
بزرگوار خود بروید و آنچه او حکم کند قبول کنید پس آن شاهزادها بخدمت پدر
بزرگوار رفتند و گذارش حال را عرض نمودند آنحضرت خیال کرد که جناب
پیغمبر صلعم چرا نگفته است فهمید و با خود گفت هرگاه رسول خدا صلعم با وجه اعتبار این
خطوط را مصلحت ندانسته من چگونه حکم کنم در این امر چه حکمت است لمؤلفه عقل کل
در حکم این معنی تأمل میکند : با وجود آنکه میداند تغافل میکند : گر بگویم من خط
آن یکی نیکوتر است : از ملال خاطر آن یک تأمل کل میکند : جناب علی مرتضی
فرمود که ای نور دیدها شما مشق خود را بخدمت مادر ببرید که حکم او نیکوتر است
آن شاهزادها بخدمت مادر رفتند لمؤلفه چه من بجانان ایمان نداشتم پایی : هنوز
آئینه ام وحشت گرد ترسائی : باین اراده که یابم خبر ز راز نهان : گرفتم از پی تفتیش
دامن سلمان : چون آشنائی بسلمان داشتم با او گفتم که ای یار دلم میخواهد بدانم
که فاطمه زهرا در میان آن جگرگوشها چگونه حکم خواهد کرد سلمان بعد از تفتیش

گفت که چون ایشان بخدمت مهر سپهر حیا فاطمه زهرا رفتند و صورت حال
باز نمودند جناب فاطمه هم فرمود که ارادهٔ جدّ و پدر ایشان چه بوده فرمود که ای
گلدستهای بوستان مادر من از خط وقوف ندارم اما راه دیگر بشما مینمایم
جانان مادر بپایید لمؤلفه بگردنت مرا چندی از گهر پاره ٭ دمیده از فلک
سبز هفت سیاره ٭ کنم نثار شما درّهای غلطان را ٭ زیاده هر که گرفته است
دانه آنرا ٭ یقین بود که دیگر زور او زیادتر است ٭ حکم میان شما هر دو دانه
گوهر است ٭ ای نور دیدهها من هفت دانه از مروارید دارم در گردن و او را
نثار شما میکنم هر کدام از شما زیاده از دانههای مروارید برداشته زور او بیشتر است
پس جناب فاطمه آن مرواریدها را بزمین فشاندند ایشان دویدند و هر یک
سه دانه برداشتند و یکی از آن دانههای مروارید بر زمین مانده بود گاهی امام حسن ع
برادرش را پس میکشید که آنرا بردارد و گاهی امام حسین ع بازوی برادرش را واپس
میکشید که دانه را بردارد و مدتی بود که در کشاکش بودند و هیچکدام ظفر نیافتند
در آن اثنا دریای رحمت باری بجوش آمده امر از ربّ جلیل بسوی جبرئیل رسید
لمؤلفه که ای سفینهٔ دریا ز امر ربّ جلیل ٭ نزول کن تو بتعجیل مصطفی خلیل ٭ نظر
بکش مکش موج بحر عصمت کن ٭ چنان کنی که نرنجد کسی تو قسمت کن ٭ رسید حضرت
جبرئیل و آن در شهوار ٭ دو نصفه کرد که قسمت شود برادروار ٭ ای یزید نکو تامل کن
و ببین که کسیکه اینقدر مرتبه داشته باشد که محمد و علی و فاطمه نخواستند که ایشان
دلگیر شوند و خدا هم نخواست که رنجیده شوند گوهر را از برای ایشان دو نصفه کرد لمؤلفه

شکسته تو دل زهرا که شاه حرمت خدا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ بسیل
حادثه وادی بجای ریگها ٭ بگیر از تو خدا داد دین پیغمبرا ٭ یزید ملعون از سخن
نصرانی در غضب شد و گفت ای جلاد این نصرانی را ببر و گردن بزن و مرا از
چه آبروی خلاص کن پس آن نصرانی چون دید که شهید میشود دوید و آن سر
مبارک را برداشت و بر روی سینه گذاشت و گفت ای سر گواه باش که منهم یکی
از جان نثاران توام در روز قیامت مرا در پیش جدت شفاعت کن پس کلمه
طیبه شهادتین بر زبان جاری کرد و سر را نثار فرزند حیدر کرار کرد انا لله
و انا الیه راجعون در امر نمودن یزید پلید بقتل امام زین العابدین ع و التماس نمودن
اهل بیت از آن پلید بی دین نکته سنجان سخندانی و رموز فهمان دیوان خوش بیانی
منشیان ارقام بلا و محرران فرامین ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون
خستهٔ وادی اسیری و بیمار دیار دستگیری یعقوب آل مصطفی ص و ایوب
ستمدیدهٔ مرتضی امام زین العابدین ع داخل مجلس یزید شد چون چشم آن ملعون بر آن
رنجور مهجور افتاده گفت من شنیدم که علی بن الحسین را در کربلا کشته گفتند
امام حسین ع را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط علی اکبر و علی اصغر را در
کربلا کشتند و این را اسیر کرده آورده اند یعنی امام زین العابدین ع فرمود لمؤلفه
ارث ما را چه میبرند اولاد نبی ٭ قسمت ایشان شهادت شد اسیری مارا
یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من نزاع کرد کشته شد امام زین
العابدین ع گفت لعنت خدای بر آن باد که پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و خلافت

باجداد من بود یا باجداد تو ای یزید در روز احزاب رایت اسلام میان در دست
جد من بود ~~یا در دست جد من بود~~ یا در دست جد تو ای یزید جبرئیل در خانهٔ
ما آمد یا در خانهٔ تو نزول آیهٔ تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما مودت ذی القربی
در شان ما است یا در شان شما ای یزید ای پسر معاویه اگر بدانی که مرتکب چه امر
قبیح شده و با پدرم که فرزند حیدر کرار و جگر گوشهٔ احمد مختار بوده و برادران
واقربایم و با خویشان و اصحابم چه کرده هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر
نشینی و ناله و رحمبورا برآوری یزید پلید در سخنان امام زین العابدین علیه السلام در غضب آورد
جلاد را گفت که این پسر را بپدرش برسان اهل بیت چون این سخن بشنیدند خروش
و فغان برآوردند و بزبان حال گفتند مولفه چکنم غیر فغان یاد نداده استادم: هر دم
از تو غمی آید بمبارک بادم: ای ستم آنچه ز دست تو برآمد کردی: لیک یکبار بسیلاب
بده بر بنیادم: چون جلاد پیش آمد و بازوی آن بیمار را گرفت و میخواست که آن بیمار را
بپدرش ملحق سازد ام کلثوم برجست و بهر دو دست با وی چسبید و درو بیز بکرد و گفت
مولفه دست ازین کودک بیمار بدار: این یکی را ز اسیران بگذار: بحرمی بیت
بما بهر خدا: بکش او را که بود در آزار: ای یزید غضب توزی پیشه کن و از راه
بسوختگان اندیشه نما ما را با وی واداد را بجا واگذار که بغیر ازین بیمار کسی را نداریم
پس خواتون او را در آغوش گرفته بود و بزبان حال میگفت مولفه میوزد
چون ز سر کوی ستم باد صبا: صرصر جور مصیبت کارها در ره بما: میرود تا بر
سر داعی کند ارم هرهی: میزند دستم بپس از ظلم پیکان جفا: این همه ماتم نگنجد

بحال دل غفار

پیکان اینفلک: می نمی برهر گاهی بارکوه گهر با: اندیشه ره من نداریم که بمنزل برسیم
راه هجران دور و دست سنگین بار و پایم نارواست: غیر ازین ما محرم دیگر نداریم ای یزید
رحمی آخر میتوان بر دختران مصطفی: پس زینب خواتون رو بجلاد کرد و بزبان
حال میگفت مولفه رحمی ای جلاد پیش ازین مران تیغ ستم: نیست جایز ای ستمگر
کشتن صید حرم: اینجا جو طایران گلشن قدسیم ما: آشیان ما سوزید از تف
تیر ستم: چون بکام دشمنان گردید گردون دور نیست: دوستان را داغ
پی در پی نهد بر روی هم: کاش غیر ازین کسی را در غمی داشتیم: محرم دیگر
دریغا بود بر اهل حرم: پس زینب خواتون میگفت ای زاده ما پیکان اندیشه
کن و پیش ازین دلهای ما داغ دیدگان را مسوزان این یکی را بما بگذار که پدر
یتیمانست و محرم ما اسیرانست از کشتن او در گذر ام کلثوم چون دید که التماس مران
سنگدل اثر نمیکند روی بمدینه کرد و گفت مولفه یا رسول الله بر حال اسیرانت ببین:
بستهٔ زنجیر غم احوال طفلانت ببین: دشمنانت رحم بر خون بیماران نکرد: ریختند
نظری کن بر یتیمانت ببین: ای تحمل تا بکی دست ستم گشته قوی: بازوی جبر کش حلما
ضعیفانت ببین: گلشنت را سوخت سوز تشنگی یا فاطمه: از جان بیرون خرام
حال سبانت ببین: یک نهال از گلشن امید مانده یا حسین: زیر تیغ اشقیا این
شاخ ریحانت ببین: چون یزید این کلمات را از ام کلثوم شنید لرزه بر اعضای
پلیدش افتاد و گفت دست ازین بیمار بدارید و امر کرد که سر امام حسین علیه السلام را بر
در قصر نصب کردند و اهل بیت را داخل خانه نمودند چون پردگیان حرم

رسالت داخل سرای یزید شدند زنان ابوسفیان چون ایشانرا باین حال
دیدند همه زیورهای خود را بخشیدند و جامهای زر از خود دور کردند و لباس
ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و گفتند لمؤلفه آمده کثرت
پروانه بمهمانی ما ؛ برفروزید زهره و دل از بهر عزا ؛ باغبان بر رخ بلبل در بستان
بسته ؛ داد خواهیم کجا پرسی ای باد صبا ؛ بهر آه تو بر عالم بالا خبری ؛
که حسین سرو خیابان غم افتاده زپا ؛ ما حریف دل پرسوز اسیران نشویم ؛
آتشی را شوان گشت ز این آب بجا ؛ چون آن اسیران آن زنان را در
ماتم خود همدست دیدند گریبان صبوری دریدند و بزبان حال باین مقال
میگفتند لمؤلفه امیرزمان در ماتم ما بیکسان یاری کنید ؛ غم فراوان کرده
جا در دل مددکاری کنید ؛ این یتیمان حسینند ای زنان بهر خدا ؛ بی پدرها
ضعیفانند رحم غمخواری کنید ؛ ما اسیران را که می بینید آل حیدریم ؛ در غریبی بی
پناهان را پرستاری کنید ؛ گریه کردن ما اسیرانرا بزیر بار غم ؛ بار محنت گشته
سنگین پس هواداری کنید ؛ مرویست که هند که زن یزید بود چون
مشاهده آنحال را نمود بیطاقت شده سر برهنه نموده از خانه بیرون آمده بمجلس
یزید آمد در وقتیکه بار عام بود گفت ای یزید سر فرزند فاطمه را بر در خانه
من نصب کرده از خدا شرم و از پیغمبر آزرم نداری یزید منفعل گردید و برخاست
و جامه بر سر او انداخت و او را بخانه برگردانید حدیث کنیزی خواستن دختر امام
حسین را شخصی شامی و مسلمان شدن و شهید شدن نصرانی مخبران اخبار

مددکاری و محدثان حدیث سوگواری بدینگونه روایت کرده اند که روز دیگر
اهل بیت را طلبیده داخل قصر آن پلید ایوان کردند و در برابر آن ملعون ایستاده
بودند مرویست که در آن روز نصرانی در مجلس یزید پلید نشسته بود که پادشاه
فرنگ او را نزد این زیاد بجهت رسالت فرستاده بود چون مخدرات مجلس
طهارت و مخدرات را بآن حالت مشاهده نمود و سرهای منور شهدا را ملاحظه
نمود بآن کافر رگ غیرتش بجوش آمده از یزید سوال کرد که ای پادشاه عرب
این سر کیست و این اهل بیت کیانند یزید گفت ترا با حساب این سر چه کار است
گفت میخواهم که مطلع باشم که چون بخدمت پادشاه خود در روم نقل کنم که با شما
در این فتح و ستم شریک باشد یزید گفت این سر حسین بن علیست نصرانی گفت
مادر او که بود گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما که موسوم است بمحمد مصطفی صلعم و اینها اهل
بیت اویند نصرانی گفت که لعنت بر تو باد ای یزید که پدر من از فرزندان حضرت
داود است و میان من و او پدران بسیار گذشته باز نصرانیان مرا تعظیم میکنند
و خاک پای مرا برای تبرک و تیمن برمیدارند و بر دیده میکشند شما پسر پیغمبر
خود را میکشید و حال آنکه میان او و شما یک پدر بیش نیست پس یزید گفت
کلیسیای حافر شنیده ای یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت بدانکه در میان عمان
و چین که یکسال راه مسافت دارد و در آن میان هیچ معموره نیست بغیر از یک
شهر و عرض و طول آن هشتاد فرسخ است و کافور و عنبر از آن شهر بعمل می آید
و در خانش همه عود است و در آن شهر کلیسیا نیست که مشهور است بکنیسه حافر و در محراب

آن حقه را و یخته اند از طلا و میگویند که سم الاغ عیسی در آنست و هر سال گروه
بسیار از دور بزیارت او میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و حاجات
خود را میطلبند ای یزید نصرانیان سم الاغی را بگمان میگویند که سم الاغ
عیسی بوده آنقدر حرمت میدارند و شما پسر پیغمبر خود را باین خواری شهید میکنید
و اهل بیتش را اسیر مینمائید خدا برکت از شما بردارد و یزید پلید از سخنان نصرانی
در غضب شده بجلاد گفت این نصرانی را ببر و گردن بزن که او در بلاد خود
ما را رسوا میکند نصرانی گفت ای یزید من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم
که مرا مژده به بهشت و نوید بمغفرت میداد من در فکر بودم الحال تعبیر آنخواب
بر من معلوم شد پس نصرانی برخواست و سر را برداشت و بر روی سینه گذاشت
و گفت ای سر گواه باش که من از دین عیسی برگشته بدین جد تو آمدم و کلمه شهادتین
بر زبان جاری نمودم و بعد از آن او را شربت شهادت چشانیدند و در آنوقت
اسیران را در برابر آن ملعون با غل و زنجیر داشتند و همه سر ایستاده بودند
و هر کس بر احوال نصرانی و هذه شدن آن گریه میکردند مرویست که مرد
سرخ موئی در مجلس یزید و از اهل شام بود نشسته بود چون چشمش بفاطمه دختر
امام حسین ع افتاد گفت ای یزید میخواهم که این دختر را بمن ببخشی که برای
خدمتکاری خود نگاه دارم چون فاطمه این سخن را شنید ترسید و به پناه عمه اش
زینب خاتون دوید و دامن او را گرفت و از خوف بر خود میلرزید و میگفت
المؤلف ایعمه با نجات کنیزی نکرده ام ؛ خوارم و لیک غیر عزیزی نکرده ام ؛ ایعمه من

بناز نظر پرورده ام ؛ بسیار بار درد یتیمی کشیده ام ؛ ایعمه من برای پدر دل
شکسته ام ؛ از عیش این جهان فنا چشم بسته ام ؛ مگذار من کنیز کرده دغا شوم ؛
مگذار من ز سلسله خود جدا شوم ؛ ای عمه من نبیره آل پیمبرم ؛ این خاک بس نبود
که کردی تو بر سرم ؛ دردی که بد ترست مرا ساز مبتلا ؛ ای بیحیا کنیزی اولاد مصطفی ؛
مرویست که زینب خاتون فاطمه را در بر گرفت و بآن شامی میگفت المؤلف تو کیستی
که خودت را عزیز میخواهی ؛ ز اهل بیت رسالت کنیز میخواهی ؛ روا بود که جگر گوشه
رسول خدا ؛ شود کنیز تو ای بیحیای بی پروا ؛ ای بیحیا خدمتکاری بر اولاد
مصطفی صلعم روا نیست و کسی حد آن ندارد که از ذریه رسول خدا صلعم خدمتکاری
بگیرد یزید گفت اگر خواهم چنین اگر خواهم میتوانم بکنم زینب خاتون گفت ای
بیحیا این همه کردی بس نبود والله که نمیتوانی این کار بکنی مگر کفر باطن خود را
ظاهر سازی ام کلثوم گفت ای شامی زبانت لال و دیده ات کور و اعضایت
شل شود این چه حرف بود که گفتی مرویست که در همان ساعت بهمان دردها
مبتلا شد و بر روی آن شامی فهمید که آن اسیران اهل بیت پیغمبرند توبه نمود و گفت
من خیال مینمودم که ایشان اسیران ترک و زنگبارند پس یزید آن اسیران را
مرخص نمود بمکانیکه تعیین نموده بودند رفتند حدیث ورود منهال در خرابه
و دیدن امام زین العابدین ع با اهل بیت متوطنان خرابه شام و محبوسان شام
محنت انجام بدینگونه روایت کرده اند که چون اهل بیت امام مدتی در شام
ظلام بمحنت ایام بسر بردند و در خرابه شام از کدورت روزگار آوازه شام

میرسانید منهال میگوید که من در آنوقت در شام بودم و شنیدم که اهل بیت
جناب امام حسین علیه السلام را بشام آورده اند من تفحص ایشان بهر طرف میکردیدم
لمؤلفه قضا فتاد گذارم بکوچهٔ در شهر * که اکثرش شده اعراب دار زیر و زبر *
نظر نمودم و دیدم بچشم گوهر بار * نشسته مهر منیری بگوشهٔ دیوار * کشیده آه و اشک
تا بعرش مسطر غم * نموده شرح غم بیکسی خویش رقم * شدم بحیرت نظر که این ستمزده کیست *
نبود یکسر مو بر تنش که غمزده نیست * نظر بحال وی از سر وران وی بست این *
اگر غلط نکنم زین عابدین است این * منهال میگوید که پیش رفتم و سلام کردم آن
بیمار غریب و آن اسیر حسرت نصیب جواب سلام مرا باز داد و گفت تو کیستی که درین
غریبی بر من بیکس سلام میکنی گفتم فدای تو شوم من از دوستان و خدام ابای
والا اند حضرت ای بیمار غریب چگونه روز خود را در شام محنت انجام شام کردی
آنحضرت فرمود که ای منهال شام کردیم مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون
عرض کردم که کسی از احوال شما خبری می پرسد و از بیماری تو و اسیری اهلبیت
خبر دارد و کسی بعیادت شما می آید یا نه آنحضرت آهی کشید و گفت ای منهال
لمؤلفه مینی بینم کنون مدتیست بیمارم * درین دیار که ویران شود گرفتارم * بجز
سرشک پیاپی مرا دوای نیست * بغیر خون جگر خوردنم غذای نیست * بغیر آه
کسی نیست شمع بالینم * بغیر ناله نیاید کسی بتسکینم * ز اهل بیت حسین کس خبر نمیگیرد *
کسی سکینه او را به بر نمیگیرد * ای منهال بغیر از کنیزان این شهر کسی بدیدن ما نمی
آید و هیچکس احوال غریبان را نمیگیرد عرض کردم ایمولا شما قوت راه رفتن ندارید

اینی جواد

ازین خرابه بیرون آمده اید و اراده بکجا دارید حضرت فرمود که ای منهال در
این خرابه که ما را مکان داده اند سقف ندارد و آفتاب بر سر ما میتابد من بیمار
تب دارم و تاب شدت حرارت آفتاب ندارم میروم تا خود را بسایهٔ دیواری
برسانم که بدنم از حرارت آفتاب سوخته است و جگرم از شدت تب افروخته است
منهال میگوید که بر احوال آن غریب بیمار و آن اسیر بیمددکار میگریستم که ناگاه دیدم
زنی مانند زنان ماتمیان از آن خرابه بیرون آمد و گفت فدای تو شوم بیا بمکان
خود برویم که تو تاب تازیانه نداری و بزبان حال میگفت لمؤلفه بیا مباد که این
ناکسان خبر گردند * برای دست و لت ناخن جگر گردند * بیا بکلبهٔ ویران خود
گذر کنیم * بشک دیدهٔ خونین جگر مدار کنیم * بیا به بیکسی خویشتن کنیم افغان *
بسر کنیم همه خاک منزل ویران * غمین مباش که منزلگه تو ویرانست * خرابه لازم
مسکن غریبانست * چنان که داغ خورده است از ستم زمانه ترا * نمانده است دیگر تاب
تازیانه ترا * برای ما دو ستمدیده عیش نایابست * بجای شادی دنیا عزای احبابست
مکان ما است که می پرورد بجان غم را * من و تو هر دو پدر مادریم ماتم را * منهال
میگوید که من سوال کردم که فدای تو شوم این زن که بر شما بسیار مهربانست کیست
آنحضرت فرمود که ای منهال این مادر کودکان است و پدر یتیمان و غمخوار بیمارانست
و انیس دختران زینب خواتون عمهٔ من است بغیر از او کسی نیست که غمخواری اسیران
و بیکسان نماید پس آن زن گریان دست بیمار را گرفته داخل آن خرابه گرد
چون بدرون آن ویرانه رفتم صدای ناله آن بیکسان از آن خرابه بلند شد

وهریک بنوای نوحه میکردند ومیگفتند مؤلفه شکوفهای گلستان تعزیت داری ؛
چو بلبلان همه سرگرم گریه وزاری ؛ دران خرابه غرض هر یکی بقانونی ؛ زباره
جگرش نکشته مضمونی ؛ یکی بسینه زدی از فراق شاه شهید ؛ ز آب دیده یکی
آب داد باغ امید ؛ یکی ز سوز عطش ناله از جگر کردی ؛ به تیر آه ازین فلک جگر کردی
یکی شکایت در دسیری میکرد ؛ یکی فغان ز غم دستگیریش میکرد ؛ یکی ز اشک
بویرانه بسته سیلابی ؛ یکی ز مردمک چشم آن یکی آبی ؛ مصنف میگوید که از شنیدن
ناله آن بیکسان طاقتم طاق شد نتوانستم که خود را از گریه نگه دارم بگوشه رفتم
وچون دل اسیران سر بزانوی غم نهاده زار زار میگریستم ومیگفتم انا لله وانا
الیه راجعون حدیث آمدن هند زن یزید پلید در خرابه وگفتگو نمودن با اهلبیت
باطو آرایان تعزیت خانه غم و ویرانه سکنان جفا وستم غزالان [illegible]
ویتیمان بی پدر دوران شکیبائی بدینگونه روایت کرده اند که چون اهلبیت رسول
خدا و دختران شاه کربلا را در برابر یزید پلید آوردند آن ملعون جلاد بر گریه بیچار
ونگار بیشمار سر بزیر انداخته هیچ نمیگفت در آنوقت سکینه از خوف میلرزید بنحوی
که استخوانهای او بر هم میخورد و زینب خاتون چون او را مضطرب دید فرمود
ای سکینه گفت ای عمه من از خود خوف ندارم میترسم برادرم که پدر یتیمان وپرستار
غریبان است او را نیز شهید کنند که ما دیگر محرمی نداریم یزید چون این سخنان را
از سکینه شنید امر نمود که اهل بیت بمکان خود روند مرویست که یکروز سکینه
بر در خرابه ایستاده بود که اطفالهای اهل شام با پدران خود بخانهای خود میرفتند

سراچه میشود

بازی کنند

سکینه آهی کشید وبخدمت عمه اش زینب خاتون دوید وعرض کرد که ای عمه
مگر من پدر ندارم که ما را باین خرابه آورده اند مگر ما خانه نداریم زینب خاتون بگریه
در آمد وگفت ای سکینه خانهای ما در مدینه بی صاحب افتاده است چون اهلبیت
[illegible] شنیدند داغهای ایشان تازه شد وبنیاد ناله وفغان نمودند
که صدای فغان وگریه آنها بحرم یزید رسید هنده زن یزید سوال کرد که این ناله
از چیست واین افغان از کجاست تفحص نمائید بروید وتحقیق نمائید پس کنیزی برای خبر
آن ناله می آمد تا بجانب خرابه رسید چون داخل خرابه گردید دید که زنان واطفال
ماه رویان بر روی خاک مصیبت نشسته اند واز گریه وناله وزاری کاری میکنند
که بنای صبر وسکون عالم ربع مسکون از هم ریخته میشود کنیز این حالات را مشاهده
نموده برگشت وبحرم یزید رسید وبگریه در آمد وگفت مؤلفه بگریه گفت که ای پادشاه
ز دشت نفاق ؛ رسیده اند ز کرب وبلا عساکرها ؛ بنوک نیزه چه سرهای مشکبو دارند
چه جامه پوشی چه اسیران ماه رو دارند ؛ از آن زنان شده معلوم من که از عرب بند ؛ بحرم تو
که چادر خروش و در تعب بند ؛ هنده چون نام اسیران عرب را شنید دلش بجوش
آمد چرا که او هم از عرب بود بیطاقت شده از جای برخاست وچادر بر سر کرده
وکنیزان چند همراه برداشت وفرمود تا یک شمعی وچراغی روشن کرده در دست
گرفته دوان دوان روانه شدند چون به نزدیک خرابه رسیدند اهلبیت فهمیدند
که حرم یزید بدیدن ایشان می آید از گریه ساکت شدند که در آن حین هنده داخل
خرابه شد چراغ چشمش بر آن گلستان فسرده وآن لالهای پژمرده افتاد

که حلقه ماتم را حصار نموده بودند هنده چون بر آن جمع پریشان نظر انداخت و پیش
آمد و بادب سلام کرد زینب خاتون جواب سلام باز داد و چون زینب خاتون
هنده را دید بشناخت سر بزیر انداخت پس هنده روی بزینب خاتون کرده بزبان
حال میگفت «مؤلفه» ای ضعیفه چه روداده زار و گریانی ❊ گمان من که تو از اهل حرمت
شاهانی ❊ عجب بدیده من آشنا نمائی اینگار ❊ بچشم اینکه کجا دیده‌ام ترا من زار ❊
گمان من که بشهر مدینه ای خواهر ❊ نموده تو ملاقات با من مضطر ❊ زینب خاتون
چون نام مدینه شنید آهی کشید و گفت «مؤلفه» ای ضعیفه کمن همچو غنچه دلتنگم ❊
چرا که با فلک بخت خویش در جنگم ❊ مزن بجز من جانم ازین سؤال شرر ❊ بر تو نام مدینه
بچشم ای خواهر ❊ چرا که شهر مدینه است جا و منزل من ❊ فلک کشیده بشهر دمشق محمل
من ❊ هنده عرض کرد که ای مخدومه چون تو از اهل مدینه میباشی ترا خدا قسم میدهم
که جواب مرا بگو ما که در مدینه در محله بنی هاشم میرفتید زینب بگریه در آمده گفت
می‌بخت برگشته از بنی هاشم هنده عرض نمود که فدای تو شوم از امام حسین چه خبر
داری «مؤلفه» بگو بمن چه خبر داری از امام حسین ❊ ضیای دیده غمدیده شه کونین ❊
چگونه میگذراند بگو بشهر حجاز ❊ خدا کند که ببینم جمال او را باز ❊ بگو که زینب و کلثوم
خواهران حسین ❊ چگونه میگذرانند ای ضیای دو عین ❊ بجانه ما البته ای
شریف نسب ❊ رسیده تو بپابوس دخترش زینب ❊ زینب خاتون بگریه در آمده
گریان گریان بهنده چنین میگفت «مؤلفه» حسین برادر با جان برابر من بود ❊
همیشه سایه‌اش از لطف بر سر من بود ❊ شهید ظلم بسم گشت او بکرب و بلا ❊ فتاده

غرقه بخون

غرقه بخون نور دیده زهرا ❊ چه گویم از ستم شوم تو صد فریاد ❊ ز دست ظلم یزید سیاه پر بیداد ❊
منم مصیبه مرضیه رسول خدا ❊ منم که مادر من بود حضرت زهرا ❊ من ستم زده‌ام زینب فگار حزین ❊
کمی چاره سوار روی خوار نشین ❊ ای هنده حق داری که مرا نمی‌شناسی آنروز
که مرا در مدینه دیده بودی سایه پدر و مادر و برادران بر سر من بود و حالا مصیبتهای
همه را من بچشم خود دیده‌ام و بار هجران پدر و برادران من کشیده‌ام و این زمان
در صحرای کربلا برادرم را در پیش چشم سر بریدند و این همه مصیبتها را من دیده‌ام
هنده چون این سخنها را از زینب خاتون شنید گریبان صبوری را چاک کرد و گفت
ای خواهر حسین حق داری چونکه ما بتعزیه امام حسین علیه السلام مشغول شویم پس هنده دست در گردن
زینب خاتون کرد و شروع بگریه و زاری نموده بزبان حال میگفت «مؤلفه» کشته
تیغ ستم آه حسینم حسینم حسین ❊ شاه پر خیل و حشم آه حسینم حسینم حسین ❊ خواهرت
زینب غمدیده اسیر است ❊ بی تو در چشم جهان خوار و حقیر است ❊ دختران تو غریبند و
بی‌کس [illegible] ندارند ❊ بجز از فکر غمت مونس و غمخوار ندارند ❊ خانه ما همه ویرانه شام است ❊
زندگی بی تو تلخ و حرام است حدیث گفتگو نمودن پسر یزید در مجلس عام با امام زین
العابدین علیه السلام خطیبان منابر محنت و واعظان مجلس مصیبت محنت‌شان حدوث بلا
و مصیبت‌شان اسیر جور و جفا مؤذنان مساجد عباد و مسبحان تسابیح اتحاد (?)
بدینگونه روایت کرده‌اند و قایعی که در شام مصیبت انجام با اهلبیت امام علیه السلام روی
نمود از جمله آن بود که روزی امام زین العابدین علیه السلام در جنب سید الساجدین (?) و زینت
العابدین یعقوب آل عبا و نوح طوفان کربلا خلیل آتش تشنه کامی و کلیم طور حسرت ناکامی

مسیح در التشفای علیل و ایوب صبور دیار یعقوب یوسف زندان اسیری و یونس لجهٔ
دستگیری در مجلس یزید پلید نشسته بود در وقتی که آن لعین از راه مکر و تذویر
در ظاهر بحیثیت احترام او را میداشت بر سر خوان خود او را مهمان مینمود روزی
خالد پسر یزید در پهلوی آنحضرت نشسته بود یزید گفت یا علی میتوانی با پسر من کشتی
بگیری آنحضرت فرمود که کشتی گرفتن سهل است بگو تا هر یک کاردی در دست گرفته
باهم محاربه میکنیم هرکدام از ما غالب آید مغلوب را در حضور تو بقتل رساند در آنوقت
صدای نقاره بلند شد **نظم** کوس پر سینه زد و نای ز دل جنالید ؛ که چرا داد قضا
نوبت شاهی بیزید ؛ تخت زرینه که زادهٔ بوسفیان شد ؛ مانده در خاک مصیبت
بدن شاه شهید ؛ چون آواز نقاره بلند شد پسر یزید با امام زین العابدین گفت
این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجاست آنحضرت فرمود که صبر کن **نظم** نوبت
ظلم چه بگذشت بود نوبت ما ؛ از پس شام زند مهر علم بر سما ؛ ما شهیدان بلا چشم بفخر
داریم ؛ پیش دستی همه جا بوده نصیب اعدا ؛ در آنوقت صدای موذن بلند شد
امام زین العابدین ع فرمود این نوبت جد و پدر منست آیا کسیرا میرسد که انکار
این معنی نماید مرویست که روزی آنحضرترا یزید پلید همراه خود بمسجد برد و گویا غرض
او این بود که خلافت و امامت خود را با امام زین العابدین ع نماید در آنزمان خطیبی
از سعادت بی نصیب چون سگ خارج بمنبر برآمده زبان بمدح آل ابوسفیان و تریج
دودمان شامردان گشود نوازش یزید و سرزنش شاه شهیدان مینمود آن
نافرجام سخن بهیچ نکرده ترجیح اولاد زنا را بر عترت آل عبا مینمود و شب را بروز نمی‌آورد

دو از شیشه

د خورشید را بگل می اندود جناب امام زین العابدین ع از استماع این کلام کفر انجام
تاب نیاورد فرمود که ای ناروای در منبر بد خطیبی بوده و باطل را بر حق اختیار
میکنی و خدا را بخشم می آوری و رسول را ملول میکنی پس روی بیزید کرد و گفت
مرا رخصت ده تا بمنبر برآیم و خطبه که خدا و رسول قبول کنند بیان کنم یزید رخصت
نداد باین سبب که میدانست که موعظهٔ امام زین العابدین ع باعث شکست آن دنیاپرست
خواهد بود اهل شام و بزرگان آن دیار حسرت انجام از خاص و عام روی به یزید
کرده گفتند که امام زین العابدین ع را مرخص کن تا بمنبر رود و گفت من از بلاغت او
خایفم میترسم که کار را دشوار نماید گفتند که ازین کودک چه سر میزند و چه برمی آید
بگذار تا بمنبر رود یزید گفت که از قوم بنی هاشم فصاحت را مادر زاد دارند از بسکه بزرگان
اصرار کردند یزید شوخ است که سخن ایشان را رد کند بناچار اجازه داد پس عندلیب
گلشن رسالت بر سر منبر برآمده میگفت **نظم** گرچه جور آل بوسفیان همه دنیا گرفت ؛
شکر لله بار دیگر حق بمرکز جا گرفت ؛ بوستان حمد را کردند خالی از زغن ؛ شعلهٔ صوت
هزاران در چمن بالا گرفت ؛ چون آن نقش خاتم امامت بر سر منبر جا گرفت پس از تمجید
جناب خالق الاشیاء و پس از توحید جناب مقدس آله و تحقیق رسالت و امامت
گفت ایگروه کسی هرکه مرا دانند دانسته و هرکه ندانند بگویم تا بدانند **نظم** منم گوهر لجهٔ
مصطفی ؛ منم لالهٔ گلشن مرتضی ؛ منم آنکه بر قامت جد من ؛ فرود آمده خلعت
هل اتی ؛ منم وارث شاه بدر و حنین ؛ منم زادهٔ میر خیبر گشا ؛ منم آنکه در عرش
جدم رسول ؛ بیفکنده از رتبه نعلین زپا ؛ منم آنکه آمد بجدم فرود ؛ سر سر کلام

محمد خدا ؛ منم مشعل دودمان علا ؛ منم شمع ایوان خیر النسا ؛ منم آدم خلد جود و سخا ؛
منم نوح طوفان کرب و بلا ؛ منم آنکه دیدم عیان باب خود ؛ بخون غوطه از کرده
اشقیا ؛ منم غم نصیب حسین علا ؛ منم پاره جگر قوم عنا ؛ کرا رتبه جد من داده اند ؛
کرا بوده پیغمبری از شما ؛ کرا بوده بابش علی ولی ؛ کرا مادرش بوده خیر النسا ؛ کرا مصطفی
میکرده بیعت تیغ ؛ کرا داده زهرا بآغوش جا ؛ چه گویم بجائی که انصاف نیست ؛ چه
سازم بدردی که نبود دوا ؛ که انصاف شد امامت زکیست ؛ زآل علی یا ز نسل زنا ؛
پس آنحضرت بعد از تحقیق مرتبه و جلال آبا و اجداد چون شروع بمقدمه کربلا نمود بجائی
رسانید که صدای غلغله حضار بفلک دوار رسید یزید خوف کرد که مبادا فتنه
برپا شود اشاره بموذن نمود که تکبیر بگو چون موذن الله اکبر گفت جناب امام زین العابدین ع
فرمود بزرگ است ذات پروردگار از هر بزرگی چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آنحضرت فرمود که گواهی میدهند خون و گوشت و پوست من چون موذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله صلعم آنحضرت فرمود که ای موذن بهمین محمد که اسم او را
بردی ترا قسم میدهم که اندکی تامل کن موذن ایستاد آنحضرت فرمود ای حضار
این محمدی که اسم او را می شنوید جد من بود یا جد یزید رسالت در شان جد من بود
یا جد یزید این محمد پدرم را بدشت کشید یا پدر یزید را ایتها الناس گلوئی که همین محمد ص
میبوسید از جفای یزید نزول خنجر جفا شد و لبی که رسول خدا میمکید از تشنگی کبود شد
و سری که مدام بر سر دوش پیغمبر صلعم بود بر سر نیزه اعدا رفت وقتی که فاطمه در مهد دیده
پرورده بود و جبرئیل گهواره او جنبانید در میان خاک و خون بی کفن افتاده

یزید پلید

یزید پلید نگذاشت که آنحضرت کلام را تمام کند اشاره بموذن نمود که در کار خود تاخیر
مکن پس آنحضرت از منبر بزیر آمد خواب دیدن دختر صغیره جناب امام حسین ع در شام
پدر را و آوردن سر را بجهت او و جان دادن مشتاقان کوی وصال و جان نثاران
دیدار جمال حسرت کشان بعد فراق و مجاوران زاویه اشتیاق بدینگونه روایت
کرده اند که در زمانیکه صیاد جور و ستم غزالان دشت محنت و غم را و طایران
حرم مصطفی را در شام مصیبت انجام مقید بزنجیر الم داشت و سیاران ریاض
امامت را پابست دام مصیبت گذاشت طیوران شاخسار آزادی در قفس
گرفتاری نشسته و ناظران دیار وارستگی دیده از نظاره در غریبی دوخته
و دیده از نیک و بد پوشیده و نه زمینی که در هنگام دلتنگی بار المی از دیده غمدیده
بردارد و نه همزبانی که از غریبی درد اسیری را باو بشمارد و در گوشه چون گریبان
سر بجیب اندوه کشیده و مانند اسیران زهر جفا از ساغر ستم چشیده و در آتش
فراق شهیدان سوخته و با غم ساخته سر بزانوی محنت نهاده و چون گلهای سر نگون
سر بزیر انداخته مرویست که دختر صغیره در سن چهار سالگی از جناب امام حسین ع
در حلقه ماتم کشان بود چون جرس کاروان چشم اشکبار گرم جوش و فغان بود
چون جناب امام مظلوم زمانی او را از آغوش نمیگذاشت و محبت بسیار باو داشت
درینوقت که از کنار پدر بزرگوار دور بود و شب و روز بناله جان سوز از اهل
بیت تفحص مینمود که ای یاران آنکه مرا در آغوش میگرفت در کجاست و آن مهر
بانیکه ساعتی مرا از خود دور نمیکرد چرا پیدا نیست شما درد مند بر امید

چو ابد بردمن نرسید و شمار زبان مهجوری میخفید چراکه ای از دم غمینگش نبید
اهلبیت هر لحظه او را تسلی میدادند و دلداری مینمودند که اکنون پدرت بسفر
رفته می آید هر ساعت او را فریب میدادند که وعدهٔ دیدار نزدیک است زمانی از
ناله نیاسای چندان وعدهٔ خلاف بآن طفل داده بودند که مطلقا نمیشد
و آن صغیره هر دم از تفحص احوال پدر دل اهلبیت را بآتش می انداخت وگاهی
در گوشهٔ نشسته با فلک شکوه داشت و میگفت **مؤلفه** فلک بدرد غریبم مبتلا تا کی ∴
چه کرده ام بتو ای بیوفا جفا تاکی ∴ بکنج درد چه افکنده چنین زارم ∴ ز گردهای
تو سهل است کو مدد کارم ∴ کجاست آنکه در آغوش میکشید مرا ∴ چه شد کسیکه بر دوش
میکشید مرا ∴ فلک ز هر که تفحص کنم کجاست پدر ∴ دهد جواب مجوز عمّ که رفته او بسفر ∴
نه خود رسیده و نه پیغامی از برش آمد ∴ درین سفر پدرم خالی از جفای نیست ∴ و گر نه صاحب
من یار بیوفای نیست ∴ چون ایام فراق بطول انجامید و از کسی مژدهٔ وصال پدر را
نشنید دلش بدرد آمده بیتاب شد شبی از شبهای دوری پدر سر بزانوی غم نهاد
و سیل سرشک از دیده باکشاده بگمان آنکه روز شود و دیدار پدر را ببیند آن شب
راز و نیازی داشت و آن شب از سر سوز و درد بزبان حال میگفت **مؤلفه** ای شب
تو زپی سحر نداری ∴ یا همه دل من خبر نداری ∴ گم گشته مگر رهٔ تو ای شب ∴ کو نور
رخ مه تو ای شب ∴ بر طول مده بر فتن ای شب ∴ کاید دم روز گفتن ای شب ∴
ای شب مکن اینقدر درازی ∴ میباش بفکر چاره سازی ∴ ای شب تهمت دهم
بدوری ∴ سخت است شب غم صبوری ∴ ای شب بحق سواد مویم ∴ این شام بسوز گفتگویم ∴

[illegible]

قالب بوا

ای شب بنواد کعبه یار ∴ کاین پرده ز روز راه دست بردار ∴ شاید که بسحر رسد بیادم ∴
آید پدر از ره نهادم ∴ دردا من خوارم نشدند ∴ دین کرد غم از زخم فشاندند ∴ پس
آن طفل صغیره چندان ناله و بیقراری نمود که از کثرت بار اندوه خوابش برد
در خواب دید که پدرش از سفر آمده و او را در آغوش گرفته تسلی میداد و گرد
از گیسوان او پاک مینمود و صورت او را میبوسید آن طفل هجران کشیده
گویا در خواب به پدرش گله میکرد و بزبان حال میگفت **مؤلفه** ای دوست تو
بیوفا نبودی ∴ از چیست که رخ نمی نمودی ∴ بگذار که شرط دلبری نیست ∴
هجران تو کار سرسری نیست ∴ هر کس سفری به پیش دارد ∴ رحمی بغریب خویش دارد ∴
تخصیص غریب و دستگیری ∴ بابت یتیمی و اسیری ∴ از چیست بمن که ز نداری ∴
از سوز دلم خبر نداری ∴ شبها بفغان و ناله و آه ∴ سازم رهٔ دوری تو کوتاه ∴
با این همه بیقراری من ∴ رحمی نکنی بزاری من ∴ ترسم که خدا نکرده ای بابا ∴
در هجر تو ام کذر زاین خواب ∴ آن صغیره با پدر در خواب گفتگو میکرد که
بخت او را از خواب بیدار کرد و پدر را ندید و ناله او را شنید از اهلبیت
پرسید که ای یاران **مؤلفه** یاران پدرم دگر کجا رفت ∴ آمد ز سفر دیگر چرا رفت ∴
امشب بدوش بابا بودم ∴ شب همره آفتاب بودم ∴ چون دید ز هجر بیقرارم ∴
بگرفت ز لطف در کنارم ∴ سر بر سر سینه اش نهادم ∴ چندانکه فراق شد زیادم ∴
آخر ز من خودم را جدا کرد ∴ بازم بفراق مبتلا کرد ∴ من پیرا دپی نکرده بودم ∴
در رهٔ حال خویش مینمودم ∴ رنجیده پدر مگر ز زارم ∴ کافکنده بدام هجر بازم ∴ افتی

چون سخن آن پدر را شنیدند دانستند که آن غریب و آن یتیم صغیره پدرش را
در خواب دیده و اکنون که بیدار شده پدر را می‌جوید بیتابی می‌نماید هر چند او را
دلداری می‌نمودند آرام نمی‌گرفت و می‌گفت تا پدرم را بمن نشان ندهید ساکت
نمی‌شوم در آن دل شب از اسیران صدا بلند شد زینب خاتون سر آن طفل را
در کنار گرفت و بسوز دل میگفت که دلهای حاضران را کباب میکرد مؤلفه ای طفل
بنال تا بنالیم ❊ ما هر دو زغم شکسته بالیم ❊ این آتش سینه خوب است ❊ من دانم و
سوز داغ بابت ❊ نبود عجبی که بیقراری ❊ من دانم و دل که در چه کاری ❊ بخت
نه و درد هجر دانند ❊ ماتم زده صبر کی توانند ❊ منعت نکنم دگر فغان کن ❊ هر ناله
که میتوانی آن کن ❊ این ناله بکوی آشنایی ❊ شاید که رساندت بجایی ❊ چون
اهلبیت آن ناله را شنیدند سر حلقه ماتم گرفتند از پی بهانه میکردند مؤلفه همه
اسباب گریه ام جمع است ❊ انتظار بهانه دارم ❊ چون چادری از سیاهی شب
در سر داشتند از نامحرم احتیاط نبود مانند شام ماتم گیسوان را پریشان نمودند
و چون صبح مصیبت گریبان طاقت را چاک زدند نوای حجازیان از ظلم
مخالفان دیار عراق راست شد بزرگ و کوچک از عترت حسین شور در عرب
و عجم افگندند هر دانه تسبیح همراه آه منصوری بود و هر پرده دلی از قانون
ام از صوت عشاق کوی ستم گرم نالهای زار و هر مرغی افغانی از سینه پرواز
و هر کاروان اشکها با جرس دلی در آواز دستگاه ناله در وسعت کده ام غریب
در آن شب مصیبت فزا نغمه هزاران بوستان داغ در گلشن معین آباد شاخ

الخ

بر شاخ می پریدند شکر فغان یکسان یکبار بر سر یزید پلید شبیخون آورده تفعین
از خواب نجات بیدار و آن سرمست باده ضلالت را هوشیار کردند سر از بستر
بی باکی برداشته از پاسبانان قصر جفا پرسید که این خروش و فغان از کیست
و سبب ناله گرفتاران از چیست گفتند دختر صغیره از رنج کوی وفا و بسمل خنجر
جفا جناب امام حسین ع بخواب رفته بود پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده
گریبان طاقت را دریده ناله از جان میکشد و پدر را میخواهد اهلبیت با آن
طفل همدست گردیده کاری میکنند که می‌شنوی آن ستمگار ایام امر کرد
که سر امام حسین ع را در طبقی نهاده و مندیلی بر سرش کشیدند گفت این سر را
از برای آن طفل ببرید شاید از دیدن سر پدر تسلی شود و بخواب رود که ما هم
آسایش بکنیم خادمان یزید چنانچه یزید گفته بود کردند سر کرده سپاه مصیبت را
بدر ماتم سرای اسیران آوردند و صدا زدند مؤلفه که ای گروه اسیران سر حسین
آمد ❊ سپاه تعزیه سردار عالمین آمد ❊ خبر کنید حرمش کنند استقبال ❊
که میرسد سر سند نشین عز و جلال ❊ خادمان یزید آن سر را که داشتند و فرشته
آن بیکسان غریب و آن ستمکشان بی نصیب بهیئت اجتماع و بصیغه استقبال
بیرون آمدند آن سر را برداشته در پیش آن دختر گذاشتند آن یتیم بیقرار و آن
محنت کش روزگار چشم اشکبار پرسید که این چیست و در نخته کیست گفتند مطلوب
تو و دوای نجات و مقصود تو و دین حاجت روا است چون آن طفل مندیل را برداشت
چشمش بسر بریده پدر افتاد و فریاد کشید که این بیت مؤلفه جانم بیقراری بود و از غم

گر نشناسم شب خورشید خود را ❁ چنانم بسته راه ناامیدی ❁ که نتوان یافتن
امید خود را ❁ گفت ای پدر زار و ای مونس دل افگار مثنوی این همانست که دیدی
و عیان در خوابش ❁ گر از این خواب تو بیدار شوی دریابش ❁ شاه دین نیست از این
روی نکو ثابت تر ❁ تر جان کرده ز خون پهن ورق مهتابش ❁ بدورت نیست
سر آمدن ز دل بیتابش کن ❁ بشنوی بوی کباب ار ز دل بیتابش ❁ ما نگوییم که تو همه
او خواب مکن ❁ لیک بیدار نسازی ز فغان از خوابش ❁ چون آن مهجور غریب
و آن یتیم بی نصیب دانست که آن سر پدر بزرگوار اوست آن سر را بر داشت و بر روی
سینه گذاشت و لب بر لب او نهاد و میگفت ای پدر مثنوی از هجر تو صد بار رفتم ❁
ای رفته نکرده همرهان یاد ❁ از چیست نه اصدا نباشد ❁ این لاله زمرد وفا نباشد ❁ در راه
چرا ای شکیبی ❁ پس مانده ز کاروان غریبی ❁ از هجر غمش نموده فریاد ❁ لب بر لب او
نهاد و جان داد ❁ اهل بیت پیش رفتند و او را حرکت دادند دیدند که همره پدرش
بسفر رفته مثنوی آری ره و رسم عشق این است ❁ جان دادن پی عزیز چنین است ❁
آن طفل نظاره کن چنان رفت ❁ والله که یکنفس توان رفت ❁ اهل بیت از سر
تازه ماتم گرفته و غم شدند پس زینب خواتون سخن بآن نعش میگوید و بر آن
صغیره نوحه میکند و میگوید مثنوی برو که دامن زهرا ترا مبارک باد ❁ برو که سایه
جدت ترا تبارک باد ❁ برو که تشنه لبی برده از جگر تابت ❁ برو که ساقی روز جزا
دهد آبت ❁ برو ولی ز من بیقرار شکوه مکن ❁ این ستم زده را شکیبا شکوه مکن ❁
خوش [illegible] رفیقان که من بجا باشم ❁ بناله از پی این کاروان درا باشم ❁

١٠ اولی

بروی خلد چه منزل کنی بگو تو بیاب ❁ که تاب هجر نمانده بعمه ام دریاب ❁ سلام
من برسانی بمادرم زهرا ❁ پس از سلام بگو گفت کی حمیده لقا ❁ بیا بگیر تشنی و خواهرت
ایکادرا ❁ که کاروان کهر بار میرود بسفر ❁ من ستم زده از دوستان جدا باشم ❁ بناله
بلبل این گلشن غریب باشم ❁ تمام با دل مجروح در نوا باشم ❁ کی بمسجد و که در خرابها باشم ❁
بیا بگو که چه خوش منزلیست خرابه شام ❁ نموده ایم همه یکسان خرابه مقام ❁ در آن وقت
ام کلثوم نعش آن صغیره را در بغل گرفت و چون جز کالمه بوسیده او را دست
بدست میدادند و هر یک بنوای میگفتند انا لله و انا الیه راجعون حدیث خواب
دیدن سکینه جد و پدر و جده خود را در شهر شام و شکوه نمودن از دست کوفیان
محرران قلم دوستم و منشیان رقم محنت و الم بدینگونه روایت کرده اند که چون
اهل بیت امام در شام غلام چند روزی در آن ایام در خرابه پر درد و بام بسر میبردند
و آن غریبان از کثرت اندوه و غم روزی بشام نمیبردند که چشم کواکب از رشک
گلگون ایشان خون نگرید شبی سکینه دختر امام حسین ع با بخت خود در جنگ و از جفای
ایام دلتنگ با آن شب بزبان حال میگفت مثنوی که ای بخت امشب سحر نیست ❁
دگر بنده ز حال تو خبر نیست ❁ شبستان دلم تار است ای شب ❁ چراغم شعله آهست ای شب ❁
بروی شب که روز خوش نه بینی ❁ چه من یارب تو هم دلخون نشینی ❁ فراق باب دارد
دلحزینم ❁ نیاید من بخوابش هم نه بینم ❁ بخواب ای بخت بد امشب که شاید ❁ مگر بابم بمن
بخوابی نماید ❁ مرویست که آن گوشه گیر شبستان ماتم از کثرت غم و الم بخواب رفت ناگاه
در عالم خواب دید که در سر بیابانی افتاده که از رشک آن بیتمان خون آب و همراه دستی پیش

با قامت شهیدان همه دش و خیابانش باغنچهای باغ امامت هم آغوش گلزاری
چون قتلگاه آن مرغی سرخ رو و لاله زاری چون داغ سوختگان مشکبو طرّه سنبل
پریشانش زشت و دیده نرگس خواب آلودش اشک غم سکینه میگوید که در آن باغ
قصری مشاهده نمودم از یکدانه یاقوت سرخ که هیچ دیده تا بشاهده آن ندا شت
ناگاه دیدم لمؤلفه که آمدند زرد و پنج مرد عالیشان ؛ روانه خون ز بصر همچو پنجه مژگان ؛
یکی ز پیش روان چار دیگر از عقبش ؛ گرا رسید که نهند پای پیش از دیش ؛ پس حوری
بسیار دیدم از یکی سؤال کردم که این قصر از کیست و این بزرگواران کیستند آن حوری
گفت این قصر از پدرست و اینها پیغمبران خدایند که بدیدن پدر تو آمده اند و میگفت
لمؤلفه کسیکه بر تن کاسه در دست جدّ تو بود ؛ کرفته بود محاسن بدست جدّ تو بود ؛ روانه
خون جگر از دو دیده جدّ تو بود ؛ ز دست ظلم گریبان دریده جدّ تو بود ؛ محمّد عربی آنکه
میزند بر سر ؛ ز نو بدیدن باب حسین تشنه جگر ؛ سکینه میگوید که چون فهمیدم که جدّم
در میان ایشان است خود را بخدمت جدّم رسانیدم سلام کردم و جواب شنیدم
و عرض کردم لمؤلفه ایجدّ بزرگوار از بهر تو داد ؛ بیداد از دست جور اعدا بیداد ؛ و رداد
دریغ از جفاهای یزید ؛ گلزار گلش سوخته و داد بباد ؛ شد کشته حسین و ما اسیریم چنین ؛
چون حرمت تو رفت ز دست صیاد ؛ ایجدّ بزرگوار کشتند مردان ما را و اسیر کردند
زنان ما را و غارت نمودند اموال ما را سکینه میگوید که با جدّم در گفتگو بودم و شکایت
مینمودم که حوری مرا در آغوش گرفت و گفت شکایت بس است زمانی ساکت باش چون
نگاه کردم پنج زن سیاه پوش دیدم و یکنفر از آن زنان را دیدم که پیراهن پر خون در دست

دشت و پیکرت

دشت و پیکرست بر سر میزد و از آن حوری پرسیدم که این کیست لمؤلفه گفتم اینجا مریمه
در بر کیست ؛ آنکه میزد ز الم بر سر کیست ؛ آن حوری گفت ای سکینه لمؤلفه آنکه خون
میکرید از داغ پسر ؛ آنکه دست غم زند هر دم بسر ؛ آنکه دارد جامه خونین بکف ؛
آنکه دُر گم کرده و جسته صدف ؛ آنکه دارد نالهای زار زار ؛ آنکه کرده از دلش طاقت
فرار ؛ آنکه دارد اضطراب دایمی ؛ جدّه ات باشد جناب فاطمه ؛ سکینه میگوید که چون
اسم جدّه ام را شنیدم و سلام کردم جواب سلام مرا با گریه گفت پس عرض کردم که
ای جدّه مهربان لمؤلفه در کجا بودی که بابم شد شهید کوفیان ؛ در کجا بودی که میکردم
من از حسرت فغان ؛ در کجا بودی علی اکبر چو از زین او فتاد ؛ در کجا بودی سرش چون
رفت بر نوک سنان ؛ می شنیدی نالهٔ ما را ز سوز تشنگی ؛ در کجا بودی که آب
آوری بر تشنگان ؛ پس جدّه ام مرا در آغوش گرفت و صورت مرا بوسید و پرسید
که ای سکینه لمؤلفه کجاست قرطان گفتمش خرابه شام ؛ که کرد چاک دلت را بگفتمش ایام ؛
بگریه گفت اسیران کجاست منزلشان ؛ بگفتمش که بویرانه است چون دلشان ؛ سؤال
کرد که آنجا که دارد گفتم تیر ؛ که دستگیر تو گردد بگفتمش زنجیر ؛ بگریه گفت ... برا
در آن کو ؛ بغیر از همدم و همراز خواهرت کو ؛ بگفتمش که چه پرسی خواهران اسیر شدند ؛
بکربلا همه اخوان تشان تیر شدند ؛ بناله گفت که زینب چه میکند از غم ؛ بگفتمش
که دلی دارد و هزار ستم ؛ خدا ز عمّه رضا باد درد پرور بود ؛ گهی پدر و هم یتیمان و گاه مادر
بود ؛ اگر نبود درین راه عمّه هم سفرم ؛ ولی نبود کشد بار محنت پدرم ؛ پس جدّه ام از
سخنهای من بیتاب شده میگریست و ناله میکرد و بر سر میزد که من از خواب بیدار شدم

خواب دیدن هنده از آسمان جناب پیغمبر با پیغمبران دیگر محرران قلم رو تعزیه
داری و منشیان در قام سوگواری محدثان حدوث بلا و محتسبان ماتم جفا پایان
حدیث غم در روایت الم را بدینگونه نموده اند که چون چند روز اسیران کربلا در
دار الجفای یزید بسر بردند مرویست از هنده زن یزید که شبی از شبها با بخت خود
در جنگ و از جفای یزید بر آل مصطفی دلتنگ بودم ناگاه دیدم ابری از آسمان
نازل شد و از میان ابر مرد بلند مرتبه پدید آمد که پایهٔ منبر جلالش را عرش بوسه کرده
و پادشاهی دیدم که در قلمرو دلها سکهٔ اطاعتش قلب جانها را رواج داده یک خرمن
خورشید در آن دل شب از ابر بیرون آمده داخل آن حجره شد که سر منور حضرت
امام حسین علیه السلام را در آنجا نهاده بودند دیدم که آنجناب مقدس آن سر منور را برداشته
بر سینه گرفت و مانند پدر مهربان زار زار میگریست و میگفت ای غریب من و ای
تشنه لب بی نصیب من منم جد محزون تو و اینست پدر دلخون تو و اینک حسن
برادر مسموم تو و جعفر و عقیل عموهای تو اند که بدیدن سر بریدهٔ تو آمده اند ای کشته
بی یار و ای تشنهٔ بی مددکار خدا بکشد کشندگان ترا و لعنت کند ستم کنندگان ترا
پس یک یک از آن بزرگواران آن سر را می بوسیدند و میگریستند بعد از زمانی
آن بزرگواران از نظر من غایب شدند چون من داخل آن حجره شدم نور از آن
حجره مشتعل بود و بوی مشک از آن حجره می آمد پس رفتم که یزید را از آن واقعه
خبر کنم او را در جای خود ندیدم چون تفحص کردم او را در خانهٔ تاریک یافتم که روی
بدیوار نشسته میگریست و میگفت مرا با حسین چه کار بود و مرا با فرزند رسول خدا چه نزاع

این چه کار بود

این چه کار بود که من کردم هنده میگوید که چون نقل ابر و جناب پیغمبر و سخنان ایشان را
از برای یزید نقل کردم اضطراب آن ملعون زیاده شد چون صبح شد یزید پلید امام
زین العابدین علیه السلام و اهل بیت را طلبید و عذر خواهی نمود مرویست که چون زینب
خاتون بسیار میگریست و آرام نمیگرفت یزید گفت که ای خواهر حسین الحال کاری
شده این همه افغان و ناله از جهت زاری بسیار حسین را زنده نخواهد کرد اضطراب
مکن و اگر حاجتی داری از من طلب کن تا بر آورم زینب خاتون چون این کلام را
شنید گفت ای یزید تو چه حاجت میتوانی داد مؤلفه ولی بسوی تو من التماس آن
دارم ؛ اگر تو رحم نمائی بچشم خونبارم ؛ دهی اجازه که گیرم عزای شاه شهید ؛
ز آب دیده شوم آبیار باغ امید ؛ چرا که وقت ماتم بانشد در راه ؛ که شده
بگلوی زمانه نالهٔ آه ؛ تمام اهل حرم را کنون مرخص کن برای تعزیه جائی مشخص
کن ؛ دیگر ای یزید زنان بنی هاشم که در شام هستند ایشان را مرخص کن که بیایند
در ماتم برادرم ما را یاری کنند که نالهٔ کم لایق عزای حسین نیست چون ما تعزیه
داری مشغول شویم سرهای شهدا را از برای ما بفرستید مؤلفه که نخل ماتم ما بی بر
چه میتوان کرد ؛ سپاه تعزیه بی سر چه میتوانند کرد ؛ بده سر شهدا را که تا بر گیریم ؛ عزای
ماتم ما فات را ز سر گیریم ؛ یزید قبول نمود و جائی معین کرد که اسیران در آنجا رسم
تعزیه داری بعمل آورند و اندکی دلهای پر ملال را از اندوه و غم خالی کنند پس
یزید پلید ساعتی متفکر شد و فرمود مؤلفه نمود امر منادی کنند از طرفین ؛ که تعزیت
زن و مرد در عزای حسین ؛ بخلق صوت منادی صلای ماتم داد ؛ بیا که ماتم اولاد مجتبی افتاد

چون مردم شام از آن بار عام باخبر شدند عدهٔ تعزیهٔ آن بزرگوار را مهیا شدند لمؤلفه
شمع ماتم گشت روشن مژده ای پروانه‌ها ؛ گنبد فانوس را سازید ماتم خانه‌ها ؛
باغبان را رحم آمد بر فغان بلبلان ؛ در چمن گرید ز رشک آه دام و دانه‌ها ؛ چاره جو
گردید از درد اشتفای تعزیت ؛ هر کجا باشد دلی زنجیر در ویرانه‌ها ؛ چون زنان بنی
هاشم که در شام بودند اذن تعزیت را یافتند چاک گریبان را چون طلوع صبح
عزا نموده و گیسوان پریشان را گشاده پریشان خاطران جمعیت نمودند و محبوسان
در زندان را گشادند و روی بحسینیهٔ امام غریب آوردند لمؤلفه از آن طرف
گل خونین درون باغ تعب ؛ ستاره سوخته برج تعزیت زینب ؛ نمود جمع یکجا
همه غریبان را ؛ درید چاک گریبان غم نصیبان را ؛ چه کعبه خانهٔ خود را سیاه پوشیدند ؛
مؤذنان دیار بلا خروشیدند ؛ فکند مسند شاه شهید را یک سو ؛ خیال قامت او را
نشاند بر سر او ؛ زینب خاتون اسیران را جمع نمود و گریبان ایشان را پاره
پاره کرده و مسند برادر را در درون غمخانه انداخت پس امام زین العابدین علیه السلام را
در میان نشانیدند و زنان بدور او حلقهٔ ماتم زدند و صدای شیون و آواز المصیبت
اسیران بلند شد و بزبان حال میگفتند لمؤلفه تا بود دستی ای ناله مکن کوتاهی ؛
مکن ای اشک ز همراهی دل کوتاهی ؛ ای تف سینه سر از چاک گریبان برآر ؛
سوز جانسوز تو پنهان ساز بخاطر خواهی ؛ باسیران ستم رخصت غم داده برید ؛ در زمانه
که نمانده است بدلها آهی ؛ ناگاه زنان شام با ازدحام تمام داخل آن محنت سرا شدند
چون چشم ایشان باسیران تعزیت در افتاد گریبان صبوری چاک زدند و خاک

بعضی

مصیبت بر سر کردند و صدای واحسینا بفلک رسانیدند لمؤلفه چون غریبی دید همشهری
بغربت یار خود ؛ میکند در شرح هجران ناله در کار خود ؛ آری آری چون بهم پیوند
مشتری آه دردمن ؛ هر چه خواهد میکند در گرمی بازار خود ؛ تا برد بوی ز گلزار
محبت عندلیب ؛ میکند باد صبا را همزبانی یار خود ؛ پس زنان بنی هاشم هر یک
دست در گردن اسیری کرده و هر کدام غریبی را در آغوش کشیده بوسه بر روی ایشان
میدادند یکی غبار از روی غریبان میگرفت و یکی اشک از چشم یتیمان پاک
و یکی احوال ماتم را می‌پرسید و یکی سراغ علی اکبر و عباس مینمود و یکی دست در گردن
زینب کرده میگفت لمؤلفه ای اسیر در بدر چونی ز رنج روزگار ؛ ای برادر مرده
افغان کن دگر تا کی قرار ؛ شرح درد و غم بود بیرون ز اوراق دلت ؛ میکند پنهان
غمت را اشک خونین آشکار ؛ شرحه شرحه میتوان فهمید سوز سینه‌ات ؛ شمع
در فانوس کی ماند نهان شبهای تار ؛ زینب از گفتگوی زنان دلش بجوش آمد
نفسی از جگر کشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه نیست ممکن درد دل را بشما گویم سر ؛
مو بمو دارد در شرح پریشانی خبر ؛ آنچه من دیدم ندارد قوت تحریر آن ؛ گر شود روی
زمین کاغذ قلم گردد شجر ؛ ماتم از گردون گذشت و اشکم از معمور زمین ؛ محشری دارم
درین ماتم بهم از خشک و تر ؛ بار گلها چیست گلعذاری رخت کم باد ؛ هست دلی میوه اشکم
از برای ورد سر ؛ طعنهٔ اعدا ز یکسو یکطرف طعن سنان ؛ بر دم تیغ بلا جز داغ
دل نبود سپر ؛ هنوز اسیران گوی فراق جواب زنان را در دست نگفته بودند که ناگاه
از در خانه صدائی برآمد که یکی میگفت لمؤلفه که ای گروه غریبان سر حسین آمد ؛ سپاه

تعزیه سرور عالمین آمد ∴ خبر کنید حرمش کنند استقبال ∴ که بر سر سر سنان نشین عز و جلال
صدای ناله و افغان زنجوی بر آمد ∴ شنیده است حسین و کنون بسر آمد ∴ اسیران چون
این خبر را شنیدند همه یکبار بیرون دویدند خادمان یزید آن سرها را که آغشته شده در فرش شد
پس اسیران اهلبیت سرها را برداشته بماتم خانه آوردند اسباب تعزیه متفرق بود جمع شد
و دستگاه ناله وسیع گردید و داغ دلها تازه شد و بهانه تازه بدست ناله افتاد و محیط
اشکها بموج افتادند و چراغ آه روشن شد افغانها در کار کشیدند و گریبانها را دریدند
و ماتمیان در آواز زبانها گرم سوز و گداز آن سرها را در میان گذاشته شد زینب گفت
این یکی از سر گذشتهای ما است ای زنان شام ببینید و بدانید که بر سر ما چه رفته است همه
این سرها می ببینید صدای العطش تشنگان را نشنیدید و دیده گریان برادرم را
ندیدید و عروسی قاسم را تماشا نکردید و در زمین افتادن علی اکبر را ندیدید و دستهای
بریده عباس را مشاهده نکردید و التماس برادرم را برای آب ندیدید و مهلت
خواستن او را نشنیدید و در وداع آخرین او حاضر نبودید ای زنان شام اسب خون
آلود بدر خیمهای شما نیامد بر قتلگاه گذر نکردید آنچه ما دیده ایم شما ندیده اید پس زینب
خاتون گفت ای اسیران هر یک سری برابر دارید تا داد دل بستانیم اول بر سر حلقهٔ
ماتم سر برادر را برداشت و بر روی سینه گذاشت و ام کلثوم سر عباس را برداشت و فاطمه
سر علی اکبر را چون سکینه خورد سال بود سر علی اصغر را برداشت مادر وهب سر وهب را
برداشت و شروع بنوحه نمودند زینب خاتون سر امام حسین را مخاطب نموده بزبان
حال میگفت للمؤلفه بیا که گفت منم زینبت برادر جان ∴ که سوخت جان و دلم در غمت

برادر جان

برادر جان ∴ هلاک جان تو تا کی ز بیکسان دوری ∴ اثر نکرده مگر بر تو درد مهجوری ∴
همیشه چشم عطا بر سکینه داشته ∴ بیا بیا ز بامید کیش گذاشته ∴ ام کلثوم سر نعش
حضرت عباس بزبان حال میگفت للمؤلفه که ای ستمزده از حال ما خبر داری ∴ سپاه
ناله زده صف چه شد علمداری ∴ روان شدی پی آب و سکینه ناکام ∴ بکربلا
چه میرسد شد پیار بشام ∴ تنت کجاست که بر سینه نهم سرت ∴ خبر نداشت ز دست
بریده های پدرت ∴ مادر قاسم بر نعش نور دیده خود میگفت للمؤلفه صلای دعوت
آل عبا است خوش باشد ∴ برای قاسم با در خیابت خوش باشد ∴ بیا عروس زمانی بکف
بگیر خضاب ∴ از این حنا که برایت فلک گرفته در آب ∴ دلم ز دست حنا بستن فلک
خون است ∴ عروسیش که چنین است ماتمش چون است ∴ فاطمه بسر علی اکبر میگفت
للمؤلفه چرا ز خواهر غمدیده ات نمیپرسی ∴ مگر که حرف مخالف نشسته بر کرسی ∴ بیا بجا
گوزیت طرارت کو ∴ بیا بگو بعروسی روی جهازت کو ∴ مرا پس از تو قراری
سر در سینه کجاست ∴ بیا که همسفرم بوده مدینه کجاست ∴ سکینه زمانی بصورت
علی اصغر نگاه کرد و گلوی او را می بوسید و میگفت للمؤلفه گلو بریده خواهر شهید
تشنه برادر ∴ چه خورده که غم شیر داده ات از یاد ∴ لبت چرا شده پژمرده همچو گل
حمرا ∴ نداده آب ز کوثر مگر ترا زهرا ∴ خوشا بحال تو ای نور دیده خواهر ∴ که
هم ره پدر خویش رفته بسفر ∴ چه قیمتست بگو ای برادر بینوای من ∴ تنت بکرب و بلا و سرت بسینه ام ∴
مادر وهب سر وهب را برداشته میگفت للمؤلفه منم اندر دیده خود غم اشکی داشتم ∴
شکر لله در گلستان محبت کاشتم ∴ با اسیران میکنم ماوا بهر ویرانه ∴ آنچه در دل داشتم

ز تیغ کین بگذاشتم **سلام کردن امام زین العابدین ع به سر پدر و جواب شنیدن**
از آن سر بشارت یافتگان زندان فراق و منزل رسیدگان بیابان اشتیاق
بدینگونه روایت کرده اند که چون یزید پلید از کردهای زشت خود پشیمان شد
امام زین العابدین ع و اهلبیت را طلبید و با امام زین العابدین ع گفت هر حاجتی
که داری از من طلب کن آنحضرت فرمود تو چه حاجت میتوانی داد ولیکن سه حاجت
دارم اگر اجابت نمائی یزید گفت بگو امام زین العابدین ع گفت اول آنکه اگر از مقتل
میرسانی اهلبیت رسالت را بمعتمدی بسپار که بمدینه برساند دویم آنکه اسبابی
که از اهلبیت در صحرای کربلا بیغما برده اند بفرمائید که واپس دهند سیم سر پدرم را
بمن دهی تا او را زیارت کنم و در کربلا برده ببدن آن بزرگوار ملحق سازم یزید گفت
تو سر پدر را هرگز نخواهی دید امام زین العابدین ع گفت ای یزید شما خیال مینمائید
که من سر پدر خود را ندیده ام دیده مرویست که سر مبارک امام حسین ع را یزید پلید
بر در قصر خود نصب نموده بود و مندیلی بر سر او کشیده بود پس امام زین العابدین ع
روی خود را بجانبی که سر پدر بزرگوار بود نمود و گفت **نظم** سلام علیک ای شهید جفا ؛
سلام علیک ای اسیر بلا ؛ سر دور از تن سلام علیک ؛ بخون غوطه من سلام علیک ؛
سلامی که کردم جوابم بده ؛ جوابی زره صوابم بده ؛ که دانند از هم جدا نیستیم ؛ بهم جسم و
جانیم تا زیستیم ؛ حضار مجلس دیدند که آن مندیل از سر امام حسین ع دور شده
و بزبان فصیح جواب فرزند خود را گفتی **نظم** یتیم غریبم علیک السلام ؛ بلاکش چو بیمم علیک
السلام ؛ علیک السلام ای غریب مریض ؛ اسیری ندیده علیک السلام ؛ ببوی مدینه چرا کشتی

روان

روان ؛ سلام بقبر پیمبر رسان ؛ سفر میکنی عابد زار من ؛ بکن توشه ره ز دیدار من
گرفتار هر چند بر ماتمیم ؛ مشو دلشکسته بهم میرسیم ؛ در آنوقت صدای غلغله خانها
از مجلس یزید بلند شد پس یزید پلید امام زین العابدین ع را با اهلبیت مرخص
فرمود و بنای رفتن اسیران را بجانب مدینه گذاشت **آمدن اهلبیت از شام بکربلا**
و بیان نمودن یهودی عزیزی چند از نعشها و مسلمان شدن یهودی بدست امام
زین العابدین ع محنت کشان طریق الم و اسیران دیار ستم مسافران وادی
غریبی و بادیه پیمایان دیار حسرت نصیبی زائران کوی اشتیاق و کاروانیان شام
فراق اشکباران بهار تعزیه داری و لاله کاران ریاض سوگواری بدینگونه روایت
کرده اند که چون اسیران اهلبیت مصطفی ص و دستگیران سراپرده مرتضی بعد از
کشیدن رنجهای بسیار و پس از آزارهای هر دیار از شام مصیبت انجام مرخص شده
می آمدند تا وارد روز زمین کربلا گردیدند از گرد راه بر سر قبور شهدا رفته شکایت زمان
اسیری را میکردند در آن زمان که صدای ناله واغریباه غلغله در صحرای کربلا
انداخت مرویست که در آنوقت جوان یهودی بخدمت بیمار کربلا آمد و سلام کرد
حضرت جواب سلام او را باز داد یهودی عرض نمود که ای محبوب آل عبا وای
تو بسته جفا من از زمین کربلا ذکر کشتها شنیده دارم حضرت فرمود آنچه دیده
و شنیده بگو یهودی گفت ای سید و آقا بدانکه درین دشت مزرعه دارم چند
روز پیش ازین در روز عاشورا در مزرعه خود آبیاری میکردم ناگاه دیدم کرکسان
بسیار از اطراف با بالهای خون آلود و نالهای جانکاه پرواز مینمودند با خود

خیال نمودم که شاید پادشاه مرغان درین بیابان آمده باشد قدم پیش گذاشته
که ملاحظه نمایم قتلگاهی دیدم و کشتهای بسیار با بدنهای پاره پاره دیدم که هنوز
خون از حلقوم و بدنهای ایشان روان بود مؤلف یکی خونش هنوز از تن روان بود ∴
یکی چشمش بخاک و خون طپان بود ∴ یکی دست از تنش خنجر بریده ∴ یکی از زندگانی
بکشیده ∴ یکی سرو قدش از پا فتاده ∴ یکی از خون حنا بر کف نهاده ∴ و از آنجمله
صغیری شیرخواری ∴ بخون غلطان ز تیغ کین شکاری ∴ گلویش از خدنگ
ظالمی چاک ∴ کشیده در برش گهوارهٔ خاک ∴ و از آن کودک غم دل شد زیاده ∴
که بیمار در آن صحرا فتاده ∴ ناگاه در میان کشتگان بدنی دیدم که از خدنگ جفا
پر بر آورده بود و خون از آن روان بود و نوری از آن پیکر ساطع بود و مرغان
بدور او با دل صد چاک بخاک میغلطیدند و با آواز حزین ناله میکردند مؤلف تنی بهتر
ز صد گلزار دیدم ∴ بدورش عندلیبان خار دیدم ∴ تنی در آن گلستان پر از خاک ∴
ز پیکان جفا پر خار دیدم ∴ شکایت از دهان زخم پیش ∴ روان بر گنبد دوار
دیدم ∴ چون این مشاهده نمودم دلم بجوش آمده خواستم که [illegible]
تن صد چاک را از خاک بردارم که ناگاه از طرف قبله نوحهٔ بگوشم رسید
نگاه کردم شیر عزادار دیدم نوحه زنان بسوی من می آید چون نزدیک من رسید
غضب آلوده بمن نگریست و از من دور گشت و در وسط قتلگاه شد و بر
بدن پاره پاره رفت و از پا در آمد مؤلف [illegible] گرد او جسم پاکش ∴ بسر میکرد
خون و خاکش ∴ با آن محزون نمیدانم [illegible] ∴ همین دانم که زد فریاد و [illegible]
کشیدش

کشیدش چون پدر او در آغوش ∴ بپایش رو نهاد و رفت از هوش ∴ چه با
هوش آمد آن شیر سهمناک ∴ کشیدی نالها از جان غمناک ∴ بدور پیکرش میگشت
گاهی ∴ کشیدی از دل پر سوز آهی ∴ گهی افتاد در خاک و فغان کرد ∴ بنفرین گاه
رو بر آسمان کرد ∴ پس آن شیر از ناله و فغان کاری کرد که من از گریه بیهوش شدم
چون بهوش آمدم شب بود ناگاه صدای شنیدم و از عقب صدا دیدم که هودجی
از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار و از آن هودج پنج زن و پنج مرد عالیشان
بیرون آمدند و بر سر آن نعش رفتند و در آن میان مرد محاسن سفیدی بلند مرتبه
بر سر آن نعش بزبان عربی مرثیه میخواندند که گویا مضمونش این بود مؤلف ای بسمل وادی
شهادت ∴ ای تشنهٔ خنجر شقاوت ∴ ای جسم بخون طپان سرت کو ∴ ای شاه
غریب پیکرت کو ∴ ای جسم بناز پروریده ∴ در خاک چرا آرمیده ∴ افسوس که سر
بتن نداری ∴ افسوس که گشت خزان بهارت ∴ افسوس که ریخت لاله زارت ∴ آن مرد
محاسن سفید در ناله و زاری بود که ناگاه صدای دیگر از آسمان رسید که یا میکائیل
که ای پیغمبران خدا استقبال نمائید که محمد مصطفی ص می آید دیدم که سریری از نور
بزیر آمد و در آن سریر عالیجناب نشسته بود مانند ماه تابان شخصی برادران و زوجه
مطهره ایشان چون بنزدیک آن نعش رسید آن بزرگواران استقبال نمودند
و آن تن صد پاره [illegible] از جای برخاست آنحضرت آن تن صد پاره را در آغوش
گرفت و چندان گریه و زاری نمود که بیهوش شد چون بهوش آمد روی بآن پیغمبران
نمود و گفت مؤلف ای دست بسر فاطمه کین است ∴ پیغمبر و امتی چنین است ∴ و از جمله کشتگان

[illegible]

شب و روز ٭ میبود دلم همیشه پر سوز ٭ من رنج شما بسی کشیدم ٭ بسیار ندیده نیز دیدم ٭
در خواب نرفت دیدهٔ تر ٭ یک شب من ندید بستر ٭ این داغ که بر دلم نهادند ٭ گلزار
مرا بباد دادند ٭ کردند اسیر دخترانم ٭ لب تشنه تمام کودکانم ٭ ناگاه صدائی شنیدم که
یکی میگفت طرقوا طرقوا ای پیغمبران خدا دیدها بپوشید که اینک جناب عزا و سید
الشهدا می آید چون این صدا را شنیدم بیهوش شدم و چشم جانی را ندیده اما گوشم
می شنید که یکی میگفت مؤلفه سلام علیک ای شهید ستم ٭ سلام علیک ای
اسیر ستم ٭ بخون غرقه پیکر سلام علیک ٭ تن زار بی سر سلام علیک ٭ سرت کو که مادر
فدای سرت ٭ بقربان غرقه خون پیکرت ٭ علی اکبر نوجوانت چه شد ٭ سنان کین بسر
سر و رزنت چه شد ٭ فدایت کجا شد علمدار تو ٭ و زین بیکسیها چه شد یار تو ٭ بگو قاسم
تازه داماد کو ٭ ز رفتار ایام ناشاد کو ٭ ع اصغر شیر خوارت کجاست ٭ گلوپاره آن طفل زارت
کجاست ٭ چه شد زینبم مادر بیکسان ٭ گرفتار جور و جفای خسان ٭ فدایت شوم
خواهرت چه شد ٭ اسیر ستم دخترانت چه شد ٭ صدای سکینه نیاید بگوش ٭ کجا
رفته از تشنگیها ز هوش ٭ حسینم چرا غرقه خون شد تنت ٭ سخن کو فدای سخن
گفتنت ٭ یهودی گفت آن زن چندان سخنان جانگداز بیان فرمود که من
بیهوش شدم و چون بهوش آمدم از آن عماریها و از آن بزرگواران نشانی
ندیدم حضرت فرمود آن مردانی که در هودج نشسته بودند پیغمبران خدا بودند
و آنکه بر سریر نور نشسته بود جناب محمد بود جد صاحب این تربت و آن زنی
که در عماری آخرین بود مادر این مظلوم است و آن شیر دو عذار علی مرتضی

بزرگوارست

بزرگوارست یهودی چون این سخنان را شنید بدست و پای امام زین العابدین افتاد
و مسلمان شد **مجلس در رفتن امام زین العابدین ع از کربلا بمدینه و فرستادن
بشیر را بجهة خبر دادن ورود اهل بیت** قافله سالاران کربلا و کاروانیان دیار
محنت و ابتلا سوختگان آتش دوری و گداختگان برگ مهجوری بدینگونه روایت
کرده اند که چون ناله و بیقراری اهلبیت بر سر قبور شهدا در صحرای کربلا از حد
گذشت جناب امام زین العابدین علیه السلام ایشان را تسلی داده از گریه ساکت نمود
بعد از زاری تعزیه داری از کربلا بار محنت بر شتران بستند و روانه مدینه طیبه
شدند چون نزدیک مدینه رسیدند بیمار کربلا بشیر را طلبیده و فرمود که ای
بشیر بسوی مدینه بشتاب و مردم مدینه را از آمدن اسیران دیار بلا خبر کن بشیر
بفرمودهٔ امام زین العابدین علیه السلام روانه مدینه شد چون داخل مدینه گردید بدر روضهٔ
رسول خدا رفت و بر در آستانه ایستاد و بزبان حال گفت مؤلفه کاروان بیکسان
می آید ای اهل وطن ٭ غم نصیبان میرسند اطفال از شهر محن ٭ آمدند از راه اینک
تشنگان کربلا ٭ سینهای پر ز داغ و چشمهای پر بکا ٭ زائران کعبهٔ درد و مصیبت
آمدند ٭ حاجیان غم کش کوی شهادت آمدند ٭ پس بشیر بعد از زیارت پیغمبر
روانه محلات مدینه گردید و باواز بلند گفت مؤلفه ای مردم مدینه ٭ بوی العزا می آید ٭
آن بچه پدر عزادار ٭ از کربلا می آید ٭ حلقی که بوسه میداد ٭ پیغمبر خدایش ٭ خنجر باو نهادند ٭
کردند تن جدایش ٭ آن سر که شانه میزد ٭ زهرا بکاکل او ٭ از خون خضاب کردید ٭
گیسوی سنبل او ٭ آن سر که بد بعالم ٭ گیسوی آن برابر ٭ بر نیزها نمودند ٭ قوم یزید کافر ٭

از خون عروس قاسم ؛ بسته حنای ماتم ؛ میزد بسینه هر دم ؛ میگفت ای پسر عم
نعش علی اکبر ؛ افتاده غرقه در خون ؛ قنداق پاک اصغر ؛ مانند لاله گلگون ؛ عباس
تشنه لب را ؛ کشتند ای عزیزان ؛ شد قاسم حمیده ؛ پامال سم اسبان ؛ مهجوری
من رسیده ؛ نزدیک مدینه ؛ با اهلبیت اکنون ؛ آن یار پیغمبر نه ؛ من قاصدم از زینب
کردم خبر شما را ؛ یاران کنید پابوس ؛ بیمار کربلا را ؛ چون این خبر وحشت اثر بگوش
اهل مدینه رسید از اناث و ذکور و خورد و کبار از مهاجر و انصار با دیده‌های اشکبار
باستقبال رسول کبار بیرون رفتند چون بنزدیک خیمها رسیدند چه دیدند چون
چشم اهل مدینه بآن دختران سیاه پوش افتاده اهل بیت رسول خدا را بآن حال
ملاحظه نمودند فغان و ماتم باوج فلک رسانیدند بعد از زاری نوحه و تعزیه داری
پیش آمدند و هر یک اسیری را در آغوش گرفتند و بزبان حال میگفتند نظم در کجا رفت
صرصر ماتم به بستان شما ؛ در کجا خاموش گشته شمع ایوان شما ؛ داشتید ای لشکر ماتم
علمداری چه شد ؛ بود در بستان شما را مرغ طیاری چه شد ؛ کو علی اکبر چه شد قاسم
علی اصغر کجاست ؛ در کجا مانده است عون بیکس و جعفر کجاست ؛ چون خروش و زاری
زنان از حد گذشت آنحضرت ایشانرا بصبر و شکیبائی امر فرمود خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت بیان نمودند در آنوقت صعصعة بن صوحان از جای برخاست و التماس
نمود که مرخص فرمایند که اهل بیت داخل مدینه شوند و مردم را از انتظار بیرون آورند
آنحضرت مرخص فرمود تا محملها را بار نموده داخل شهر مدینه شدند خبر شدن ام سلمه
و فاطمه از آمدن اهلبیت با خستگان درد فراق و کشیدگان بار اشتیاق بدینگونه

روایت

روایت کرده‌اند که چون امام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت داخل شهر مدینه شدند و روایت
که چون ام کلثوم بدر دروازه مدینه رسید میگفت نظم ای مدینه جد ما دیگر مکن ما را
قبول ؛ چونکه نبود همسفر با ما حسین بن بتول ؛ وقت رفتن بود با ما نور چشم مرتضی ؛
آمدیم و نیست با ما زینت آغوش رسول ؛ شد جوانان بنی قربانیان کربلا ؛ یاوری
نکرد امت بر ما کینه قوم جهول ؛ ما اسیران دیار محنتیم ای فاطمه ؛ گرچه با ما نیست فرزندت
مشو از ما ملول ؛ ای خوشا حالت نبودی با غریبان همسفر ؛ آنچه ما دیدیم محنت تو ندیدی
ای بتول ؛ زینب خاتون روی خود را بقبر مادر کرده میگریست و میگفت ای مادر
بچه رو بزیارت تو بیایم که زینت آغوش ترا همراه بردم و نیاوردم ای مادر من
از خجالت تو کورم و بحسرت از فرزند تو دورم ای کاش اجل مرا فرصت آمدن
ازین سفر نمیداد نظم چکنم منهم ازین داغ مصیبت دارم ؛ بوطن آمده‌ام روی بغربت
دارم ؛ میبرد باز کنارم سر آن کوی فراق ؛ شوق آن یار که در کوی شهادت دارم ؛
من که از خون جبین تو وضو میسازم ؛ سر قربان شدن کعبه طاعت دارم ؛ چکنم
بر سر کویت نرود پا از پیش ؛ گشته‌ام همسفرم وز تو خجالت دارم ؛ چون اسیران
داخل مدینه شدند و از راه بدر روضه رسول خدا رفتند و هر یک بزبان حال میگفتند
نظم یکی میگفت بیمار و غریبم ؛ یکی میگفت یاران کو طبیبم ؛ یکی میگفت بیداد از اسیری ؛
یکی میگفت از سوز عطش داد ؛ یکی از تیر کین میکرد فریاد ؛ یکی میگفت شد کشته چراغم ؛
یکی میگفت صرصر زد بچید غم ؛ یکی رو کنده و مو بر میکند ؛ یکی از سوز هجران ساز میکرد ؛
یکی میگفت با جدا چه گویم ؛ یکی میگفت بهر از که جویم ؛ یکی میگفت یاران کو برادر ؛ یکی میزد

یکی میگفت صد داد از اسیری

دو دست از غصه بر سر؛ مرویست که زاری و بیقراری زینب خاتون از همگی
زیادتر بود و سخنان جان سوز میگفت که بنای صبر و سکون ربع مسکون از هم پاشیده
می شد و بزبان حال باینمقال میفرمود للمؤلفه چون نشانم من که سرو گلشنم از پا فتاد؛
چرخ میداند چه رفت با من از ظلم یزید؛ ناله میداند چه کرده با دلم ابن زیاد؛ آتشی را در
گریبان چون کنم پنهان گز او؛ پر شرر گردیده چاک جامه سینه سداد؛ ناوک بیداد
از سوز دلم دارد خبر؛ نیزه میداند چه بار غم بمن گردون نهاد؛ سرگذشتم تیغ کین می
داند و حالم سنان؛ سوز جانم تشنگی فهمد و داد دم عناد؛ حال طفلان را نمیدانم
چسان تقریر کرد؛ هیچقدر دانم که گویم یا رسول الله داد؛ زینب خاتون دست سکینه
و فاطمه را گرفته بود و در میان زنان میگردید و میگفت للمؤلفه این یتیمان پدر گم کرده را
یاری کنید؛ ای عزیزان غم وزدست غمخواری کنید؛ شکر این نعمت که فارغ
از ستمها برده اند؛ بر اسیران دیار بیکسان یاری کنید؛ کس ز اهل سر دهامجز نش یاری
شما؛ پس پناهان ستمکش را هواداری کنید؛ ما اسیران دیار محنتیم ای فاطمه؛ تشنگانرا
در نظر باری کمر یاری کنید؛ مرویست که چون ام سلمه آمدن اسیران را شنید سر و
پای برهنه بدر روضه رسول خدا دوید و یکدست شیشه که خاک کربلا در آن بود خون
شده بود و یکدست فاطمه را که از دردیتیمی غبار بر گیسوان او نشسته بود و بجانب
زینب خاتون میرفت و میگفت للمؤلفه ای ستمکش نوجوانم را چه کردی بازگو؛ عندلیب
بوستانم را چه کردی بازگو؛ گو علی اکبر شاهزاده علی اصغر کجاست؛ شمعهای خانمانرا
چه کردی بازگو؛ گو حسین بیکسم میر علمدارم چه شد؛ قاسم آن سرو روانم را چه کردی

بازگو

بازگو؛ فاطمه چون عمه اش و مخدرات را بآنحال دید پیش دوید و عمه اش او را در آغوش کشید
و زار زار گریست و گفت للمؤلفه ای عمه زینب این همه شیون و شین؛ پیدا ز چه نیست
نور چشم ثقلین؛ صبری نبود در است بگو بابم کو؛ خویشان و برادران و اجبابم کو؛
دست پدر عمه که من بیچارم؛ بهر چه نیامده است کو غمخوارم؛ فاطمه سکینه را دید دست
از عمه اش برداشت و او را در آغوش کشید پس سکینه دست در گردن خواهر کرده
بزبان حال میگفت للمؤلفه بیا بیا که من از باب تو خبر دارم؛ بیا بیا ز دست بار هجر
برادرم؛ پدر شهید بیا ما اسیر گردیدیم؛ ز کینهای فلک دستگیر گردیدیم؛ مپرس
حال علی اصغر و علی اکبر؛ که نیست قوت تقریر بردلم خواهر؛ نمانده قوت حرف نظر
بحالم کن؛ خجالت از توکشم حال گو حلالم کن؛ ولی ز موی پریشان بسیر حال دلم؛
که من ز کفاش حاک برادرم خجلم؛ در آنزمان که بمیدان روانه میگردید؛ همین زکفان
بیماری تو میپرسید؛ که چون بشهر مدینه شما کشید مقام؛ ز من بفاطمه خسته دل برید
پیام؛ پس آن دو یتیم پدر گم گشته و آن دو لاله بخون دل آغشته دست در گردن
یکدیگر در آورده و بزبان حال نوحه میکردند و میگفتند للمؤلفه ای فلک برما نگر
پی همدمیم؛ ما دو بلبل از گلستان همیم؛ من غریب و بیکس و دور از وطن؛ خواهرم
بیمار بیکس نزد من؛ من بسوی کربلا باشم روان؛ خواهرم بیمار و حال ناتوان؛
این ستم باشد ز چرخ پر جفا؛ ورنه من از تو نمیگشتم جدا مجلس در خواب دیدن جناب
زینب خاتون مادر خود فاطمه زهرا و نقل نمودن از برای امام زین العابدین ع
آبیاران بهار تعزیت داری و اشک ریزان محفل مصیبت داری مشتاقان دیدار

جماعت ورازگویان شبستان وصاحب حقوقخانان منزل الم وگوشه گیران مجلس مصیبت
وغم بدینگونه روایت کرده اند که در زمانیکه مستوفان سفر جفا مجاور حرم مصطفی گردید
وبیابان گردان وادی اسیری در مدینه طیبه پای در دامن پیچیدند وطایران
بی آرام از دام آلام رسته در آشیان وطن سر بزیر بال بردند وتشنگان صحرای
فراق آبی از سرچشمه اشتیاق خوردند زینب یتیم پرور ذریه عرب بخدمت جناب
امام زین العابدین علیه السلام آمد چون از دو چشم بیمار که با بر آن مصیبت زدگان فشاند
فرمود که ای عمه آمده که خواب خود را نقل کنی فدای چنین امامی که دیده بیدارش
از خواب دیگران خبر دارد نظم ای خوش آن چشمی که ظاهر دید خواب دیگران ؛ ای خوش آن
سروی که پای بسته میکشد روان ؛ دیده خورشید میباید که بیند راز شب ؛ معنی آ
نیست یاری اقتدای یاوران ؛ ره نمای شب روانرا دیده بیخوابان ؛ کم ازین سر بنه
این اختران ؛ زینب خاتون گفت فدای تو شوم خوابی دیده ام حضرت فرمود
بگو گفت ایفرزند برادر هرچند شما بهتر میدانید اما دیشب چون از فرایض حضرت
باری فارغ شدم بیاد احوال تشنگان دشت کربلا وکشتگان خنجر جفا چندان
گریستم که از راه کسالت وبطالت بخواب رفتم در خواب مادرم فاطمه زهرا را دیدم
ای نور دیده برادر چگویم نظم چه مادر قامتی چون نخل آهی ؛ خراشان آمده سر و
سیاهی ؛ چه مادر از فراق سینه ریشان ؛ سراسر همچو زلف خود پریشان ؛ چه مادر
صورت از خون لاله زاری ؛ چه مادر یکدل و افغان هزاری ؛ چه مادر مادر گم کرده
فرزند ؛ بریده آهش از دل تاب پیوند ؛ چه مادر خسته زار و حزینی ؛ الی آنچه من دیدم

زینبی

زینبی ؛ ای بسته زنجیر جفا چون مادرم را بآنحال دیدم دویدم و بخدمت مادرم
رسیدم سلام کردم وجواب شنیدم چون چشم مادرم بمن افتاد آغوش جان
گشود ومرا در کنار گرفت من عرض کردم که ای مادر تو در سفر محنت کربلا نبودی و سر
بریده حسینت را ملاحظه ننمودی این چنین صورت از چیست و زاری طفلان
تشنه ات را نشنیدی این افغان برای کیست تو بشام ماتم نیامدی گریبان چاک
چرا دریدی و سر برادرم را در مجلس یزید ندیدی چرا معجر از سر کشیدی چون
مادرم سخنان مرا شنید گفت ای زینب مگو که من همراه بودم اگرچه ظاهر نشدم
ولیکن همه جا همراه بودم ای زینب بخاطر داری که در شب عاشورا برادرت
در خیمه‌ها شما را وداع میکرد و صدای ناله واحسینا از عقب خیمه‌ها بلند شد ای
زینب تو در آنوقت بخواهرت ام کلثوم گفتی که ایخواهر این صدا بسیار شباهت
بصدای مادرم فاطمه زهرا دارد ای فرزند نوحه کنندگان عقب خیمه‌ها من بودم
در آنوقت یکان یکان جوانان از اسب می افتادند من هم بخاک میغلطیدم در
آنزمانیکه تو لباس دامادی قاسم را آوردی من گریبان پاره میکردم در وقتی
که حسین علی اصغر را بر روی دست گرفته بمیدان رفت و از کوفیان آب میطلبید
من بر سینه میزدم و زار زار میگریستم ای زینب بآن نشان که چون برادرت
بمیدان میرفت دامن خیمه‌ها را برچیده بودی و بحسرت از عقب نگاه میکردی
و من ناله میکردم ای زینب من در آنوقت بر سر میزدم و حسین حسین میکردم
ای نور دیدگان در آن وقتیکه شمر میخواست که سر برادرت را از بدن جدا کند

من استغاثه او را می شنیدم که بدرگاه جناب باری مناجات میکرد ؛ نظم ؛ حسین
در آندم بدامن من بود ؛ که تشنه بخنجر زه آب داده رامی بود ؛ ندیدم و نشنیدم ز چرخ
دون پرور ؛ کشند شهید پسر را بدامن مادر ؛ در آن زمان که سرش از تن جدا میکرد ؛
بزیر تیغ مناجات با خدا میکرد ؛ ای زینب در آنوقت که سرش را از بدن جدا میکردند
و بر نیزه بجفا میزدند در آنوقت من آنجا حاضر بودم و بر سینه میزدم در آن وقتیکه
کوفیان بخیمها ریختند و اسباب شما را غارت کردند صبر و سکون همه بیغما رفت
و چون شما را بر شتران سوار کردند و روانه شام محنت انجام نمودند من جرس آن
کاروان بودم ای زینب چون شما داخل قتلگاه شدید و بر نعش شهدا افتادید
تو میگفتی ای خواهران و ای اهل بیت از خون برادرم روهای خود را سرخ کنید
و تو اول چهره را از خون گلناری کردی منهم در آنوقت از خون حسینم برداشتم
و بر صورت خود زدم ؛ نظم ؛ سوز درد غم از غم لب تشنه طفلهاست ؛ از فغان العطشها
جامه صبرم قباست ؛ کرده آه دختران مو پریشان بر سرم ؛ این فغان و زاری من
بر اسیری شماست ؛ گفتم ای باد در حالت چرا خون صورت خود را می شوئی گفت
ای زینب میخواهم با این صورت دست بقایمه عرش زنم و طلب خون شهیدان دین را
خود را از پروردگار سوال نمایم و دوستان و شیعیان حسینم را شفاعت نمایم
ای زینب بفرزندم امام زین العابدین ع بگو که بشیعیان بگوید که بتعزیه حسینم مشغول
باشند و هرکه تعزیه حسین مرا بگیرد من در قیامت شفیعه او باشم امام زین العابدین
فرمود تا صدای تعزیه دادند امام زین العابدین ع گفت ؛ نظم ؛ که ای شیعیان بگریید ؛

عباس شد علمدار

عباس شد علمدار ؛ بدست گشت افکار ؛ از تیغ قوم کفار ؛ شد خسته جان بگریید ؛
قاسم ز پشت مرکب ؛ افتاد همچو کوکب ؛ گفت این کلام زرغیب ؛ کای دوستان
بگریید ؛ در دهر کینه پرور ؛ ناکام گشت اصغر ؛ ناخورده شیر مادر ؛ از بهر آن
بگریید ؛ بر وحش و طیر بلبل ؛ افتاده از غم شور ؛ پژمرده گشت چون گل ؛ از خار آن
بگریید دوباره اسیر کردن اهلبیت را بردن بشام و وفات نمودن زینب خاتون
در شام محنت انجام منشیان رقم اطاعت و محبان متین کرامت جان
با خستگان جور و جفا و تعزیت نشینان مجلس عزا مغفرت ان تفاسیر جور و ستم
و محدثان حدیث محنت و غم بدینگونه روایت کرده اند که چون صیاد قضا در
کمین گاه دشت و صحرا یاران اوج امامت را بایست تا آنکه در کربلا بدام کرده
شقاوت شکوه شان زدست تا نوبت همه جام وصال از دست ساقی کوثر اقبال
نوشیدند و خیمهای اهل حرم را بیاد فنا دادند و اهل حرم را اسیر کرده بشام فرستادند
و حرم ایشانرا بشام سپر بردند یزید پلید از کردهای خود پشیمان شد و اهل بیت را مرخص
نمود که با امام زین العابدین ع بمدینه روند اهلبیت از شام محنت انجام بیرون
آمده بعد از مشقت بسیار بمدینه طیبه رسیدند و امام زین العابدین ع در مدینه بمسند امامت
قرار گرفت و دوستان مطیع [illegible] بیعت آنجناب شدند بعضی از دشمنان دین در بارهٔ
امام زین العابدین ع کار بجائی رسانیده بیزید نوشتند که نزدیک است که تمامی خلایق
از تو برگردند و مطیع امام زین العابدین شوند ؛ نظم ؛ نمودی یزید نوشتند نامها از عناد ؛
که خلق را ز تو گمراه کرد زین عباد ؛ بآن رسیده که این صورت بر [illegible] کردند ؛ [illegible] کنید

آل عبا بپا کرده ؛ بکن تو چاره که دولت ز دست خواهد شد ؛ همه جهان علی اوسط
پرست خواهد شد ؛ چون نامهای آن جماعت عنید به یزید پلید رسید آتش غضب
آن ملعون مشتعل گردید جمعی از زیادوران شقاوت آثار خود را طلبید و روانه مدینه
نمود که امام زین العابدین ع را با اهل بیت دوباره بشام برند مؤلفه نموده‌ام که جمعی
ز لشکر پلیدین ؛ روان شوند بتحریک آن امام مبین ؛ ز قبر روضه ختم پیمبران
کرام ؛ دوباره اهل حرم را بپا برند بشام ؛ باختلاف روایت شده است رجعت آل نبی
بسوی شام ولی ثابت است محتشان ؛ آنگروه پلیدین بفرموده یزید پلید لعین
از شام بیرون آمده می آمدند تا بمدینه رسیدند و بخدمت بیمار کربلا رفته عرض
نمودند که امیر شما را خواسته حضرت بعد از تامل بسیار چاره بغیر از رفتن ندید
تدارک سفر شام را دیده بار دیگر مدینه را وداع نموده روانه شام خراب شدند
چون وارد شام محنت انجام شدند داغهای اهلبیت تازه شد و در آن غریبی
بدرد بیسری خود گریه میکردند خصوص زینب یتیم پرور ذریه عرب که در فراق
همگی گریه مینمود و ساعتی در ماتم سوگواری نمی آسود از شدت الم بیمار گردید
و در فرش بیماری افتاد همگی خواهران و اهلبیت ببالین او بودند در آنوقت
امام زین العابدین ع عمه اش را با آن حال دید مؤلفه ز آب و رنگ تهی گشته شاخه
بی برگ ؛ کشیده رگ بتن آنجناب سطر مرگ ؛ پس آنحضرت آهی کشید و گفت
مؤلفه خدا نخواسته ای نور دیده حالت چیست ؛ بجاسم زد کمان بازگو خیالت
چیست ؛ مگر ز دست بیسری دهر سیر شدی ؛ که بر غضنفر شخص اجل اسیر شدی ؛

چون زینب

چون زینب خاتون این کلام از فرزند برادر شنید در آن حال بیهوشی دیده
گشود و دست در گردن فرزند برادر انداخت و فرمود که ای یادگار برادر جان جان
و جان بسیاران اکنون غم دنیای نابکار بسر آمد و پیک اجل بر در ایستاده
وقت است که در خدمت جد و پدر و مادر و برادرانم در قصرهای بهشت
ماوا گیرم امام زین العابدین ع بگریه در آمد و فرمود که ای عمه این چه سخنان است
که میگوئی دلم را کباب کردی ای عمه تو پدر یتیمان و غمخوار دختران بودی
و پرستاری من بیمار بودی و میگفت مؤلفه ز حال زار من بی پدر خبر داری ؛
معاملات حرم را تو در نظر داری ؛ هر آنچه آمده بر سر ز فرقه کافر ؛ ز قول من همگی را
بگو به پیغمبر ؛ ای عمه چون بخدمت جدت برسی سلام مرا باو برسان و بگو یا جدا از امتان
بیوفا را بعد از تو غصب خلافت کردند و ما را در صحرای کربلا طلبیدند و آبرا
بروی ما بستند و پدرم را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت او را اسیر کردند
و ما را بشام بردند و ما را در خرابه شام جا دادند در آنوقت زینب خاتون از
شدت آزار بیهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد فرمود که بیرون روید
که میخواهم پروردگار خود را وداع کنم پس اهلبیت و امام زین العابدین ع از بالین
زینب خاتون بیرون رفتند در آنوقت روی خود را بقبله که حاجت میطلبید
نمود و عرض کرد که پروردگارا از حال من آگاهی که بر من چگونه مصیبتها
گذشته است اول مصیبت جد و پدرم و بعد از آن زهر جفا در کام برادرم حسن
ریختند بعد از آن در تعزیه برادرم حسین نشستم بعد از آن مشقتهام مشرف

دیدار حسین کردن مؤلفه مرا مشرف دیدار نور عینم کن ؞ ز بعد این همه غم
مونس حسینم کن ؞ بعد از این کلمات جان را تسلیم نمود اهل بیت داخل آن حجره
شدند ام کلثوم و اهل بیت بر سر نعش زینب خاتون دویدند دیدند که طایر
روحش بگلشن جنان پرواز نموده گریبان طاقت را چاک نمودند و بزبان
حال میگفت مؤلفه فلک بگرد به بینم دیگر چه خواهی کرد ؞ غم جهان پس ازین
بر که بار خواهی کرد ؞ تنی که بار غمت میکشید رفت بخاک ؞ دلی که تا بستم داشت
کردیش صد چاک ؞ بگو که دیده ای چرخ در زمان بشر ؞ بدور خویش چه زینب ستمکش
دیگر ؞ جفا و جور رساندی باو بعین کمال ؞ نگردیش ز ستم یکزمان فراغ البال ؞
پس سکینه خود را بروی نعش عمه اش انداخت و آن نعش را در آغوش کشیده
نوحه مینمود و میفرمود مؤلفه مرا به تیر ستم دادیم نشان رفتی ؞ بجان خویش
نشاندیم و از جهان رفتی ؞ من از فراغ تو مرغ هزار دستانم ؞ تو شاد کام بسوی
گلشن جنان رفتی ؞ مرا میان مخالف گذاشتی رفتی ؞ تو خود بخدمت سردار تشنگان
رفتی ؞ سلام من برسان عمه با نیاز تمام ؞ ازین سفر چو بر باب مهربان رفتی ؞
بگو بخاطر ما از ستم مشو غافل ؞ ببالای عرش چو چشم خونچکان رفتی مجلس در زهر
دادن موسی بن جعفر در بغداد بامر هارون بی بنیاد تشنگان زندان جفا و بستگان
کمند قضا غریبان از سرای راحت دور و مهجوران در حبس ستم مجبور بدینگونه روایت
کرده اند که چون هارون ملعون مدتی بود که امام مظلوم معصوم مسموم موسی بن
جعفر ع را در حبس داشت و هر روز در قتل آن تدبیر مینمود که در پنهانی آن امام مظلوم را

شهید نماید

شهید نماید تا آنکه یکدفعه زهر فرستاد اثری نبخشید دفعه دیگر رطبی چند بزهر جفا
آلوده بسندی بن شاهک ملعون داد که این رطبها را نزد موسی بن جعفر بر
و مبالغه کن که این رطبها را تناول نماید و بگو که بغیر از خوردن چاره نیست سندی
آن رطبها را بخادمی داد و بنزد او فرستاد خود از عقب او رفته مبالغه در اکل
کردن آن رطبها نمود و گفت میباید که این رطبها را تناول نمائید آنحضرت دید
که مجبور است رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی که معذورم و مجبورم
و باختیار من نیست و بزبان حال میگفت مؤلفه فراق دوستان پس سوخت
مرا ؞ بکام زهر قاتل شد گوارا ؞ از آن آتش که پنهان داشت هر دون ؞ رسید
وقت سوزم آشکارا ؞ آنحضرت ده دانه از آن رطبها را تناول فرمودند احوال
وی دگرگون شد دیگر نتوانست تناول نماید و از اکل رطب دست کشید سندی ملعون
اصرار مینمود در اکل تتمه آن رطب حضرت فرمود از آنچه خوردم مراد تو حاصل
می شود و بعمل می آید احتیاج بزیاده نیست فی الحال اثر زهر بر بدن مبارکش
ظاهر شد بیمار و رنجور در آن زندان بود آن مخالفان مجلل طبیبی بر سر او فرستادند
که یعنی آنحضرت صاحب آزار است چون طبیب بر سر آنحضرت رسید و نگاهی بصورت
مبارکش کرد فهمید مؤلفه دید افتاده شهسوار آه در گلزار او ؞ زهر حبشی کرده گویا
فتنه در کار او ؞ گلشنش از زهر قاتل سبزه زاری گشته بود ؞ سنگ کین هم
شکسته جمله برگ و بار او ؞ طبیب احوال از آنجناب پرسید آنحضرت جواب
نفرمود باز طبیب اصرار کرد امام غریب دست مبارک بیرون آورد و فرمود

مرض من این است چون طبیب در دست ملاحظه کرد دید که دست مبارکش سبز
شده دانست که او را زهر داده اند آن طبیب فهمید که آنحضرت نیز فهمیده
که او را زهر خورانیده اند پس طبیب برخواست و نزد آن منافقان رفت و گفت
بخدا قسم که او بهتر از من و شما میداند که با وچه کرده اید نظم اگر علاج دل خسته
اش خدا نکند ⁂ طبیب چارهٔ این درد پید دا نکند ⁂ مریض عشق ندارد دوا بغیر
وصال ⁂ دلی که خسته ستم شد دیگر دوا نکند ⁂ چون رنجوری آنحضرت اشتداد
یافت مسیب بن زهیر که موکل آنحضرت بود او را طلبیده فرمود که ای مسیب ما
سفر آخرت نزدیک است امشب بمدینهٔ جدم میروم و اورا وداع میکنم و در روضه
اورا زیارت مینمایم و فرزند خود علی رضا را ملاقات میکنم و امانت خلافت
و ودایع امامت را باو میسپارم و باز بر میگردم مسیب گفت یا ابن رسول الله
چگونه میتوانید که شما در یکشب بمدینه روید و باز گردید دیگر آنکه در بند و زنجیر
جا شده اید برین بند و زنجیر چگونه میکنی و این درهای که بقفلهای آهنین مستحکم
نموده اند بچه نحو میگشائی و بر هر دری چندین نگهبان نشسته اند چگونه ز دید
آنها پنهان میشوی حضرت فرمود ای ضعیف الاعتقاد ندانسته قدر و بزرگی ما را
در پیش خدا اهل بیت مصطفی نمیدانند که تو خیال نموده آن خدائیکه درهای علم اولین
و آخرین را بر روی ما گشوده میتواند مرا از اینجا بمدینه رساند و درهای بسته را
بروی ما بگشاید مسیب گفت یا حضرت دعائی در حق من بکن که خدا مرا در ایمان
بیقین و خالص گرداند حضرت فرمود اللهم ثبته پس حضرت فرمود که چون

آصف بن برخیا

آصف بن برخیا خدای مرا عظمت و قدرت داده بمنود و تخت بلقیس را از دو ماهه
راه آورد میخوانم و بحال در مدینه حاضر میشوم مسیب نگاه کرد دید نظم پیک
اشارهٔ آن فاتح کنوز کمال ⁂ گسیخت عقد سلاسل چه تار و پود خیال ⁂ ز آشیان
نظر همچو مرغ رفت نگاه ⁂ چو بود رسید سوی گلشن رسول الله ⁂ مسیب میگوید که من
متحیر شدم در فکر بودم که آیا چون شود که دیدم باز آنحضرت در مصلای خود قرار
گرفته و زنجیری در پای خود گذاشته نظم عزیز مصر شهادت چه گشت زندانی ⁂
همای اوج وفا ماند از پر افشانی ⁂ قضا کشید چه پایش دوباره در زنجیر ⁂ گسیخت
رشتهٔ صبر و سکون عالم پیر ⁂ بغیر سلسلهٔ پای آن امام کبار ⁂ ندیده دیدهٔ گردون
بلور جوهر دار ⁂ چه رسید سلسله بر پای امام جن و بشر ⁂ نهاد گردن تسلیم را به بند قدر ⁂
تنی که بار دلش بود تار و پود حریر ⁂ فتاده بر سر خاک ستم چه نقش حریر ⁂ فلک ز رخت
اقامت امام در زندان ⁂ برنگ مردمک دیدهٔ خردمندان ⁂ پس روز بروز
ساعت بساعت آزار آن امام شدید تر میشد بیکس و غریب بیمار بی طبیب
در آن زندان افتاده بود و سر بزانوی بیکسی نهاده و دو دیده براه گشاده
بانتظار فرزندش آه حسرت میکشید و میگریست و بزبان حال میگفت نظم بیا طبیب
کجائی که دیده در راهم ⁂ بکن نیامده پیش تو قاصد آهم ⁂ بیا بچشم و سیر لاله زار کن
نظر بباغ غم آباد پر هزار رم کن ⁂ بیا بیا که بنعش پدر نماز کنی ⁂ بیا بگو ز دل من گره
تو باز کنی ⁂ بیا بیا که تلاوت کنی ببالینم ⁂ بیا بیا که ز هجران دمی نوازش کنیم ⁂
مباد دیر بیائی که دیده در راهم ⁂ غم فراق تو سخت است زود میکاهم ⁂ مسیب میگوید

که چون روز سیم شد آنحضرت فرمود که ای مسیب گمان دارم که امروز از دنیا رحلت کنم
واین دار فانی را وداع نمایم چون شربتی آب از تو طلبم و بیاشامم اثر زهر اشتداد
یابد و اعضایم ورم کند و رخساره ام بزردی مبدل شود بعد از آن سبز شود چنان
رنگهای مختلف بر آید در آنوقت با من سخن مگو نه و کسی هم در اینجا نباشد که در زندان
غم با یار خود من روز دارم مسیب میگوید بعد از ساعتی آنحضرت از من آب طلبید
آب آورده بآنجناب دادم چون آنرا آشامید رنگ مبارکش متغیر شد بنوعی
که فرموده بود در آنوقت حضرت فرمود که ای مسیب سندی بن شاهک گمان خواهد
نمود که در حین غسل دادن او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد
که پیغمبر و امام را بغیر از پیغمبر و امام دیگری غسل دهد چون لحظه بر آمد دیدم جوان زیباروئی
که رخساره اش مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه ترین مردم بود بموسی بن جعفر
از در در آمد و بر آنحضرت سلام کرد چون آنحضرت را نظر بروی او افتاد آغوش محبت
گشاد و او را در آغوش گرفت و میبوسید نظم چه دید آمده از راه دور فرزندش ؛
گشود خانهٔ آغوش را بدلبندش ؛ نهاد لب بلب آن مسیح دل پرخون ؛ که تا ز فیض دمش
زهر را کشد بیرون ؛ چو بوسه داد لبش را نشست سوز جگر ؛ نمود چارهٔ تلخی زهر را شکر ؛
ز بس مکید لبش را بشوقهای جدید ؛ عقیق لعل لب او زمردی گردید ؛ مسیب میگوید
دیدم که آن جوان هم دست در گردن پدر بزرگوار کرد و زمانی یکدیگر را بوسیدند
پس دیدم جناب امام رضا ع از پدر پرسید نظم که چونی در غریبی گفت خوارم ؛
غریبم یار و غمخواری ندارم ؛ بگفتا آرزوی در دلت هست ؛ بگفتا آرزو در بر رخت هست
بگفت از هجر

بگفت از هجر روی یار چونی ؛ دلی دارم بگفتا غرق خونی ؛ بگفتا سوزش جانت بگیتا ؛
بگفتا آتش زهر است تب نیست ؛ بگفتا چیست در زنجیر پایت ؛ بگفت از موج اشکم
در دو پایت ؛ بگفتا هست دیگر غمخواری ؛ بگفتا تا کنم جان را نثاری ؛ مسیب میگوید
دیدم امام موسی فرزند خود امام رضا را در بر کشید و سخنان چند با او گفت و او را
وداع بازپسین نمود و گفت ترا بخدا میسپارم و امانت امامت را بتو میسپارم
مسیب میگوید که من سر بزیر انداخته در غم و اندوه بودم ناگاه دیدم مرغ روح
آنحضرت بباغ بهشت پرواز نمود و عالم فانی را وداع کرده بسرای جاودانی
ارتحال نمود فی الحال فرزندش امام رضا ع چون مهر از نظر غایب شد نعش
آنحضرت بیکس در آنجا ماند پس آنحضرت در میان زندان مانده و سینه بزم تغافل
داده کسی نبود که بر سر آنحضرت نوحه و زاری کند و نه غمخواری که او را آب دیده
غسل دهد چون خبر وفات آنحضرت بهارون ملعون رسید دانست که زهر قهر
کار خود را کرده سندی بن شاهک را فرستاده و امر نمود که بتغسیل آنحضرت
مشغول شود چون اهل بغداد از فوت آن امام غریب مطلع شدند خروش بیقراری
وصدای ناله و زاری بآسمان رسانیدند و گریه بر آنحضرت مینمودند نظم چون
بسر او نبود یاری ؛ تا ناله کند [illegible] بزاری ؛ مرغان بهوای آن گلستان ؛
کردند تمام ترک بستان ؛ از دشت وحوش پا کشیدند ؛ سر بر سر خاک آرمیدند ؛
گیسوی شب از غمش پریشان ؛ زد چاک سحر ز غم گریبان ؛ مردیکه گسلان براد
هرون ملعون با گریبان چاک سر برهنه از قصر بیرون دوید و چون نعش آنحضرت را

برداشتند سلمان با ملازمان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازهٔ آن امام بتعزیت و بیکسی روان شدند
و حکم کرد که هر که خواهد بجنازهٔ آنحضرت گریه کند و نماز گذارد و نعش آنجناب را بمقابر قریش
رسانیدند و چون سندی متوجه غسل آنحضرت شد مسیب میگوید همچنانکه آنحضرت
مرا خبر داده بود بچشم خود دیدم که حضرت امام رضا علیه السلام متوجه غسل پدر بزرگوار
بود که اصلا دست نجس سندی ببدن مبارک آنحضرت نرسید و پدر بزرگوار را
کفن نمود و دفن کرد و مردم گمان میکردند که تغسیل و تجهیز او سندی نموده و امام
رضا بزبان معجز بیان فرمودند که ای مسیب شک در امامت من بناوری و دست
در پیروی اهل بیت برنداری پس آنجناب را بمقابر قریش که الحال مرقد مطهر اوست
دفن نمودند انا لله و انا الیه راجعون **مجلس در بیان زهر دادن امام رضا علیه السلام مامون**
سالکان طریق وصال و مشتاقان محفل جمال تارکان سرای فانی و طالبان
قصور جاودانی پیمانه کشان بزم قضا و زهر نوشان جام رضا بدینگونه روایت کرده اند
که چون خورشید فلک ثامن غیب ضامن در شعاع معجزات پی در پی چون چراغ
زمان رسالت در شهر طوس روشن نمود روز بروز هجوم پروانهای احباب
بشمع قامت آنجناب در تزاید بود و از شعشعهٔ آن از دو جانب و از ملاحظهٔ کثرت
خاص و عام در بیت الشرف آن نیر اعظم سپهر امامت آتش کینه در سینهٔ عدا
وت خزینهٔ مامون ملعون مشتعل گردیده و در صدد آن برآمد که آن مظلوم معصوم
مسموم را از زهر کینه از پای درآورد و زهر عداوتش لبریز جام حسد گردیده و میوهٔ
نهال کینه اش از شاخسار ظلم رسیده بعد از مشورت با مقربان شقاوت نشان

مصلحت خود را

مصلحت خود را در آن دیدند که آن امام مظلوم را بر سر خوان جفای خود بمهمانی
طلبند و از زهر ستم توشه در بار سفر آخرت آنجناب گذارند در آن روز امام مظلوم
اباصلت که محرم خاص آنحضرت بود طلبیده فرمود که بقبهٔ هارون الرشید برو
و چهار کف خاک از چهار طرف آن بقعه گرفته نزد من آر پس اباصلت بموجب فرموده
آنحضرت چهار کف خاک از آن مقام بحضور امام رسانیدند آنحضرت کف اول را
بو کرده انداخت و همچنین دوم و سیم را چون کف چهارم را بو کرد آهی کشید و فرمود
که ای اباصلت بدانکه از آن زمین که این خاک را برداشته که طرف قبله است محل
مدفن من خواهد بود بعد از فوت من مامون میخواهد که قبر پدر خود را قبلهٔ من گرداند
لیکن سنگی در آنجا پیدا شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند نتوانند
ذره از آن حرکت دهند ای اباصلت بدانکه قبر من از طرف قبله است حفر نمایند
اما چون قبر را حفر نمودند رطوبتی ظاهر شود و دعائیکه الحال ترا تعلیم میکنم در آن وقت
بخوان که بقدرت خدا آب از آن جاری شود و قبر من مملو شود و ماهی چند در آنجا
ظاهر شود نانی که بتو میسپارم ریزه کن و بخورد آن ماهیان ده و یکماهی آن
ماهیان دیگر را برچیند در آنحال تو دست بر سر آن خاک و آب بگذار و دعای دیگر
که بتو میدهم بخوان تا آن آب خشک شود و باید این اعمال را در حضور مامون بجا
آوری چون روز دیگر خوانسالار قضا تهیهٔ مهمانی امام رضا علیه السلام نمود و آنحضرت از التماس
مهمانی خانهٔ فنا چشم بسته و منتظر مایدهٔ میزبان قضا نشسته که ناگاه خادمان
قصر شان مامون ملعون داخل شده عرض نمودند که خلیفه شما را میطلبد



ذکر او را بکن یارب بری ؛ حق باب فاطمه نوحه ای فلک بی بال و پر کردی مرا ؛
خانه‌ات کرد و خراب ؛ دیده‌ام نه بی پدر کردی مرا ؛ کردی تو جانم کباب ؛ باب
زار مرا نه بینم من دگر ؛ ای فلک آخر چرا ؛ ای فلک عالم را بر بزم من ببر ؛ زین عزا دیگر مرا ؛
ای صبا در کربلا کن تو گذر ؛ گو بیا بابم حسین ؛ طفل زارت بشد یتیم و در بدر ؛
ای ضیاء هر دو عین ؛ چون تو رفتی در زمین کربلا ؛ با تمام اقربا ؛ با تو کردند کوفیان
جور و جفا ؛ آن سگان بیوفا ؛ چون شهیدت کرد شمر بیحیا ؛ آن زمان بیکس بُدی ؛ کاش
مرده بودمی داغ تو را ؛ من ندیده بودمی ؛ ای پدر جان را نمودی تو فدا ؛ با درد و صد
درد و بلا ؛ از برای امتان در کربلا ؛ جمله‌ام با درک فدا ؛ تو عروسی کردی
اندر کربلا ؛ خواهر زار مرا ؛ بت از خون هر دو دستش را حنا ؛ قاسم ای بابا چرا ؛
ای شقی خون گریه کن بهر حسین ؛ بر سر و سینه بزن ؛ از برای طفل او کن شور و شین ؛
چون کشیده او محن ؛ از برای اکبرش داد او ؛ جان خود را کن فدا ؛ از برای قاسم
داماد او ؛ شور و شینی کن بپا ؛ تمت الکتاب البکاء بعون الله الملک الوهاب
کمترین خلق الله محمد صادق ابن محمد سعید عامری سمنانی عفی الله له و لوالدیه و لآبائه
و اجداده و امهاته و معلمیه و لجمیع ذوی الحقوق علیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات بحرمة محمد (ص) و فاطمة و الحسن و الحسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة بن الحسن صاحب العصر
و الزمان و رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم

آن واقف ضمایر و داننده اسرار فهمید که زمان فراق جد بزرگوار سر آمده بیکبار
بر پا استاده از جا برخواست و سرو قامت خود را چپ و راست و قدم در
راه نهاد و گویا بزبان حال میگفت مؤلفه میروم با دل غمگین و لیکن شادم ÷ که رسد
بوی وصال بمبارکباد دم ÷ غم نباشد که کنند زهر ستم دیرانم ÷ چو تا آخر این ره بجهان
آباد دم ÷ گوهر وصل بود در نظرم نیست عجب ÷ که دل و دیده بطوفان مصیبت
دادم ÷ دفتر عشق عیان گشته کنون در نظرم ÷ چکنم درس دگر یاد نداد استادم ÷
چون آنجناب بنزدیک مجلس مامون رسید آن دنیت پر در حیله و مکر از خانه بیرون
آمده آنحضرت را استقبال کرده بر سبیل اخلاص خوش آمد نموده اما درونش چون مار
لبریز زهر کینه بود از تعارفات آن ملعون میوه طلبیده طبقی پر از انگور آوردند
چنانکه شاعر گوید مؤلفه چه انگور از نهال غم رسیده ÷ بزهر کین مامون پروریده ÷
چه انگوری سراپا چون دم مار ÷ گلوگیر و درون سوز و جگرخوار ÷ چه انگور عداوت
باغبانش ÷ سر انگشت ستم گشته نهالش ÷ طبق از آتش پنهان انگور ÷ تجلی سوز نخل
وادی طور ÷ چه انگوری پر از الماس کینه ÷ رسیده موج زهرش تا بسینه ÷ اما مامون
ملعون از دانهای انگور زهر مار میکرد خوشه انگوری برداشت و گفت یا ابن عم
انگوری ازین بهتر ندیده ام آنحضرت فرمود که شاید ازین انگور بهتر هم باشد مامون
تکلیف بخوردن کرد حضرت فرمود که مرا از خوردن انگور معاف دار آن ملعون
مبالغه میکرد و میگفت میباید البته میل کنید پس آنحضرت خوشه را بناچار گرفت
و چند دانه تناول نموده حالش دگرگون شد مؤلفه آن میوه رسیده چون بکامش

بلم زمانه

لبریز تر از انگشت جانش ÷ آن زهر چه آتش بجان زد ÷ بگذشت ز دل بر استخوان
زد ÷ شد از تف سینه یک الف آه ÷ سر تا قدمش ز زهر جانکاه ÷ برخواست
چو شمع از میانه ÷ با آه و سرشک شد روانه ÷ مامون چون دید که آنجناب
پریشان برخواست و گفت یا ابن عم بکجا میروی گفت بآنجا میروم که تو فرستادی
و از خانه مامون بیرون آمد و از تاب زهر در هر قدم میل بافتادن مینمود و خود را
بقوت امامت نگاه میداشت غمگین و نالان خود را بخانه رسانید ابا صلت را
فرمود که در خانه را ببند ابا صلت بفرموده آنحضرت در خانه را بست آنحضرت
در بستر فراق افتاد و گاهی از تاب شدت زهر میطپید و گاهی از سوز جگر بجانب
میغلطید و گاهی دیده حسرت براه افکنده گویا انتظار کسیرا میکشید و میگفت
مؤلفه ای که گفتی در دم رفتن بسویت بگذرم ÷ وعده ات آمد بسر وقت است
بگذری بسرم ÷ تا نفس باقیست آهی از دل چاکم بپرس ÷ بر شهید خود گذر شاید ببینی
دیگرم ÷ دیده بر ره دل بر آتش بسترم خالی زیار ÷ غم فزودن در دو پی پایان بود
بسته درم ÷ در مدینه رو بغربت زدم بکوی پیک آه ÷ میروم ترسم ز دنیا حسرت روی
برم ÷ ابا صلت محزون در میان خانه نشسته بود که ناگاه نظر آن بر جوانی ماه
روی افتاد که نور امامت از روی منیرش میتابید و شبیه ترین مردم بود بامام رضا
ابا صلت بسوی او شتافت و گفت ایجوان تو کیستی و از کدام راه داخل خانه شدی
که در بسته بود آن جوان بزبان حال فرمود مؤلفه چون یتیمان بهم گذارند ÷
از کوچه ناله راه دارند ÷ ره کس ننموده بر دل چاک ÷ آه از چه رهی رود بر افلاک ÷

در بر رخ شوق کس نبسته ؛ پرواز کنند هوس نشسته ؛ ما از در بسته راه داریم ؛ پیوسته
ره می شماریم ؛ ما نور محبتیم بنگر ؛ روشن بود این چراغ سر بسر ؛ ای ابو صلت
آن قادری که مرا بیک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را میتواند بروی
من گشود اباصلت میگوید که پرسیدم که ای بزرگ مرتبه تو کیستی آنحضرت فرمود
لمؤلفه منم بر گلشن ایمان بهاری ؛ منم در کشور دین تاجداری ؛ منم گلدسته باغ
رسالت ؛ منم سروی ز بستان جلالت ؛ منم در کشور تسلیم شاهی ؛ ز افلاک
رضا تابنده ماهی ؛ منم در وادی محنت اسیری ؛ منم در شهر ماتم دستگیری ؛
منم نوباوهٔ این زهر خورده ؛ که سوز دل ز جانش تاب برده ؛ منم فرزند این باب
غریبان ؛ که عاجز گشته از دردش طبیبان ؛ ای اباصلت من محمد بن علی ام
و فرزند این زهر خوردهٔ غریب میباشم آمده ام که بدیدار آخرین پدر بیکس خود
برسم و او را وداع نموده و کلام آخرین پدر بیکس خود را استماع نمایم پس آنحضرت
داخل حجرهٔ پدر بزرگوار گردید و چون چشم امام غریب بر جگر گوشه اش افتاد از جای
جست و او را در آغوش گرفت و رخسارهٔ او را بوسید و آهی کشید و زار
زار گریست مرویست که چون پدر و پسر راز و نیاز ایام فراق را با هم نمودند درهای
راز وصال بروی هم گشودند امام غریب امامت و امانت و ولایت را بآن گنجینه
دار کنوز اسرار سپرد و کلمهٔ شهادتین گفت و طایر روحش از شاخسار قفس بدن
بشاخسار طوبی آشیان گرفت امام محمد تقی بعد از رحلت پدر بزرگوار خود چون
از دیدهٔ خون بار گشود و در چشمه اشک روان آنحضرت را غسل داده و از پردهٔ دل

کفن نمود

کفن نمود اباصلت خواست که آنحضرت را امداد نماید امام محمد تقی فرمود که ملائکه مقربین
جو یاری میکنند چون از تغسیل و تکفین فارغ شد ملائکه آسمان و ارواح
جمیع انبیای مرسلین بر جنازهٔ او نماز گذاردند آنگاه باباصلت گفت تابوتی
حاضر کن اباصلت داخل حجره شد تابوتی دید که از عمل بنی آدم دور بود آنرا
برداشته نزد امام آورد پس آنحضرت پدر خود را در میان تابوت گذاشت
و دو رکعت نماز بجای آورده ناگاه تابوت بامر خدای تعالی از زمین حرکت کرد
و سقف خانه شکافته شد و آن تابوت بجانب آسمان رفت امام جواد فرمود
ای اباصلت اگر پیغمبری از مشرق وفات کند و وصی او در مغرب وفات کند
البته حق تعالی ارواح و اجساد ایشانرا در اعلا علیین جمع کند بعد از آن سقف
خانه شکافته شد و آن تابوت برگشت پس آنحضرت را در بستر بنحوی خوابانیدند
که گویا او را غسل نداده اند و اباصلت را فرمود که برخیز در خانه را باز کن که
مامون ملعون با امرا و اعیان بر در خانه ایستاده اند چون اباصلت در خانه را
گشود مامون با اعیان خود سر و پای برهنه داخل خانه شدند و مامون بر فرق
خود میزد و آه و ناله میکرد و میگفت متوجه تغسیل و تجهیز او شدند بعد از آن
آنحضرت را برداشته متوجه بقعه ها روان شدند و آن علامتها که امام باباصلت
فرموده بود همه در حضور مامون ملعون بظهور رسید مامون ملعون از ظهور
علامات رنگش سیاه و سرخ می شد و میگفت وای بر من این چه کار بود
که کردم اما از پشیمانی سودی ندید پس آنحضرت را در آن بقعه دفن کردند که تا الله

و انا الیه راجعون مجلس در ذکر ماتم گرفتن اهل بیت امام رضا ع در مدینه طیبه و چگونگی آن

منتظران بادیه اشتیاق و تشنگان زاویه فراق گرفتاران بند مهجوری و محبوسان
زندان دوری بدینگونه روایت کرده اند که چون امام غریب و ضامن خوبان
و دستگیر اسیران از مدینه عازم خراسان گردید اهل بیت آن امام صبح
وشام بلکه لیل الدوام دیده در راه و منتظر آنکه از گردش ایام چه بسر آن امام
گذشت و از گردش چرخ سفله پرور چه بسر آنعالیمقام آمد و بالا و چهار گردند چون
مدتی از آن مقدمه گذشت شبی مادر امام محمد تقی ع دیده گشود و از خواب بیدار شد
نور دیده خود را ندید مضطرب شده تا صبح در تشویش بود چون روز شد و سراغ
فرزند خود ... و محل نشسته سر بزانوی الم نهاد و زار زار میگریست در آنوقت
امام محمد تقی ع ... بود ناگاه مادرش دید که جگر گوشه اش از در درآمد در حالتیکه
خار ملال در پایش خلیده و لاله رویش زعفرانی گردیده چشمش پر آب و اشکش هزار
و عمامه چون ماتم زدگان ژولیده موی و روی غبار آلوده با دیده اشکبار
و دل بیقرار و جان فگار مؤلفه محمد تقی آمد بدیده پر خون ؛ از گریه گشتی صبرش فتاده
در جیحون ؛ کمان چرخ برویش فکنده بسکه خدنگ ؛ ز بوستان عذارش پریده لاله
رنگ ؛ چون امام جواد داخل خانه شد و دیده اش بر جای خالی پدرش افتاد آهی
کشید و بزبان حال میگفت مؤلفه کجائی ای پدر بیکس شهید غریب ؛ نبود بر سر
بالین بیکسیت حبیب ؛ غریب خاک خراسان ببین بحالت من ؛ مدینه چو توئی
گشته است بیت حزن ؛ پس آنجناب چندان گریست که مادرش بیتاب شده پیش آمد

و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا چه میشود که دیده ات گریانست مؤلفه کجا رفتی
که دیشب بوحشی آزرده جانی را ؛ بغیر از روز محشر طول دادی هر زمانی را ؛
چه اشکست اینکه در دامان زابر دیده میبارد ؛ چه آهست اینکه میسوزد هر شرارش
بوستانی را ؛ که در این سنگدل اشکست بال طوطی نطقت ؛ که در این زهر بزده
از لبت گوهر فشانی را ؛ امام محمد تقی گفت ای مادر دیشب بطوس رفته بودم
که آخرین دیدار پدرم را ببینم چون وارد شهر طوس شدم و بپابوس پدرم رسیدم
مؤلفه دمی زراه رسیدم که آن اسیر غریب ؛ نبود بر سر بالین بیکسیش طبیب ؛
دمی زراه رسیدم که با دل پر خون ؛ فتاده بود ببستر ز کینه مأمون ؛ شدم
چو داخل و دیدم بخاک غلطانش ؛ رسیده بود بلب از فراق من جانش ؛
ای مادر چون داخل سرای پدرم شدم ای مادر آنکه من دیدم هیچ دیده نبیند
پدرم گاهی بخاک میغلطید از صلابت زهر میطپید ای مادر چگویم مؤلفه صد
پاره شده دل خویش ؛ الماس سر آن شده نمکش ؛ افتاده چو صید تیر خورده
رویش شده سبزه فسرده ؛ بر لب شده زهر کین رحیقش ؛ گردیده ز زردی
عقیقش ؛ هر جا که بگلشنش رسیدم ؛ صد لاله داغ دار دیدم ؛ چون چشم پدر
بمن افتاد آغوش گشاد و مرا در بر گرفت و لب بر لب من نهاد و احوال شما را
یکان یکان پرسید ای مادر اجل فرصت نداد که پدرم را بسیر ببینم و زهر کینه
مأمون کار او را ساخته بود بعد از این کلام مرغ روحش از آشیان پرواز
نمود چون اهلبیت امام رضا ع این سخنان را از امام محمد تقی شنیدند گریبان طاقت را

چاک زدند و خاک الم بر سر کردند و صدای شیون از محنت سرای امام غریب
بلند شد و از صدای ناله آن یتیمان قوم بنی هاشم خبر شدند و تمام اهل مدینه
بآن ماتمکده جمع شدند **نظم** یکدسته گل بخون طپیده ❊ بر تن همه جامها دریده ❊
هر سینه زآه دل تنوری ❊ هر دیده زگریه بحر شوری ❊ مژگان زهلال ناخن غم ❊
انگشت نمای ماه ماتم ❊ مرویست که چون اهل مدینه دختران امام غریب را
گیسوان پریشان دیدند و گریبان چاک ملاحظه نمودند تمامی بیاری ایشان
مو پریشان نمودند و معجر از سر کشیدند و امام محمد تقی را در میان گرفتند و بدور ایشان
حلقه ماتم زدند چون از آنحضرت احوال پرسیدند حضرت فرمودند که در خراسان
مامون ملعون پدرم را بزهر کین شهید نموده و دیشب شمیم ریاحین پدرم مرا
بشهر طوس رسانید **نظم** وز راه چونکه رسیدم بآن دیار بلا ❊ فتاده بود ببستر
پدر بزهر جفا ❊ بکلبه اش چو منی پی پدر نظر کردم ❊ همین ملاحظه پاره جگر کردم ❊ کسی نبود
بجز آه بیکسی بسرش ❊ که تا خبر نشود از لوز پاره جگرش ❊ در وقتی رسیدم که پدرم این
سرای فانی را وداع میکرد و گیسو افشانده که بر غریبی و بیکسی او نوحه نماید ناگاه
صدای ناله شنیدم که شباهت بناله زنان داشت به پدرم نوحه و زاری میکرد
نظم باین ترانه فغان میکشید سوز جگر ❊ که ای بزهر جفا کشته مادر ❊ فدای بستر
بیماریت شود زهرا ❊ هلاک این تن در خون طپیده ات زهرا ❊ ز سر گذشت تو داغ
غم جدید شده ❊ دوباره نور دو عینم حسن شهید شده ❊ منم که درد دو جهان مادر
شهیدانم ❊ منم که در همه دم در غم غریبانم ❊ منم که گاه بکرب و بلا و گاه بطوس ❊

زدن بر

زدست کینه بسر میزنم کف افسوس ❊ منم که تلخ زنیش جفا شده کامم ❊ منم که زهر دو جا
کرده اند در جامم ❊ منم که رفته بکرب و بلا گلم برباد ❊ منم که صرصر باغم شده است این
زیاد ❊ غم تو ای شه بیمونس حزین غریب ❊ زیاده از همه غمها از دل ربوده شکیب ❊
چرا که بر سر آنها برادران بودند ❊ برای ناله جان سوز خواهران بودند ❊ فتاده
تو به بستر غریب و بیمادر ❊ بغیر آه کسی بر سرت نکرده گذر ❊ حضرت فرمود ای اهل
مدینه بر غریبی پدرم گریه کنید **نظم** حال او دانی اگر درد غریبی دیده ❊ از دلش
گردی خبر گر چه طبیبی دیده ❊ ای عزیزان در غریبی هر که بیماری کشید ❊ او خبر دارد
که آن بیمار چه یاور چه دید ❊ چون بود حال غریبی گو که بشد شام گاه ❊
زار و بیمار و غریب و دیده حسرت براه ❊ بند اول **بند اول**

افتاد شامگه بکنار افق نگون ❊ خورشید سر بریده ازین طشت واژگون
افکند چرخ مغفر زرین در شفق ❊ در خون کشیده دامن خفتان نیلگون
اجزای روزگار ببین دیده انقلاب ❊ گردیده چرخ پا بحرکت خاک پر سکون
کن امهات اربعه زآبای سبعه دل ❊ گفتی خلل فتاده بترکیب کاف و نون
کاماده قیامت موعود هر کسی ❊ کاین ز اکبر بوعده وفا میکند کنون
گفتم محرم است نمود از شفق هلال ❊ چون ناخنی که غمزده آلایدش بخون
با گوشواره ای که سپهرش بگوش عرش ❊ هر ساله در عزای شه دین کند بخون
بسا غربت پیش لب آورده آفتاب ❊ بر پادشاه تشنه لبان کرده سر نگون
جان امیر و بدر روان و شه حنین ❊ سالار سروران سر از تن جدا حسین

افتاد در بیت مصحف پیکار کربلا

بند دویم

لب تشنه چشید وادی خونخوار کربلا

آن روز روز آل نبی تیره شد که تافت ÷ چون مهر از سنان سر سردار کربلا
ماتم فکند رحل اقامت دمی که خواست ÷ بانگ رحیل قافله سالار کربلا
پژمرده غنچه لب گلگونش از عطش ÷ وز خون خویش آب خورده خس و خار کربلا
لخت جگر حواله طفلان بی پدر ÷ از آب دیده شربت ایثار کربلا
شد کار این جهان ز روی تشنگی تباه ÷ با کار آن جهان چکند کار کربلا
گویم چه سرگذشت شهیدان ز دست چرخ ÷ از خون نوشته بر در و دیوار کربلا
افسانه ایست کس نتواند شنیدنش ÷ یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی

بند سیم

آمد بهار گلشن دین را زمانه دی

پژمرده باد رفت بتعمیر ملک شام ÷ بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین ÷ چون دختران نعش به پیرامن جدی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم ÷ نه زنده غیر او کسی از همرهان حی
آمد بسوی مقتل و هر ره که میگذشت ÷ می شست ز آب دیده غبار از عذار وی
بنهاد رو بروی برادر که یا اخا ÷ در بر کشید نعش پسر را که یا بنی
غمگین مباش کآمدم اینک من از قفا ÷ دل شاد باش بر رحمت این زمان ز پی
آمد بسوی معرکه و آنگه زبان کشود ÷ گفت این حدیث و خون ز دل آسمان گشود

ممنوع

ممنوع شد بکام جهان امت نبی

بند چهارم

یا در جهان نمانده کسی ز امت نبی

ما را کشید و یاد کشید از نبی دگر ÷ ز امت نبی نبود عترت نبی
اینک بخون آل نبی رنگ کرده اند ÷ دستی که بود در کف بیعت نبی
یا رب تو آگهی که رعایت کسی نکرد ÷ در حق اهل بیت نبی حرمت نبی
این ظلم را جواب چگویند روز حشر ÷ بر کوفیان تمام بود حجت نبی
ور زانچه نیست دست مکافات داد ما ÷ گیرد ز خصم حکم حق و غیرت نبی
پس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد ÷ لب تشنه غرق خون شد و آبش کسی نداد

چون تشنه کام عنان ز کف شاه دین گرفت

بند پنجم

از پشت زین قرار بروی زمین گرفت

پس پا بجای آنکه دستش بریده باد ÷ از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت
داغ شهادت علی ایام تازه کرد ÷ از نو جهان عزای رسول امین گرفت
بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت ÷ پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت
هم پای پیل خاک حرم را بباد داد ÷ هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت
در خاک سو خون ناحق یحیی گرفت جوش ÷ عیسی ز دور راه سپهر برین گرفت
کشتند انبیا همه گریان و نوحه گر ÷ بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت

کردند پس بنیزه سر پاک آفتاب

بند ششم

از شرم او نهفت رخ زرد در سحاب

شد بر سنان چو سر شاه تاجدار ÷ افکند آسمان بزمین تاج زرنگار
افلاک را ز سیلی غم شد کبود رو ÷ آفاق را ز رشک شفق سرخ شد کنار
زد خیمها ز آتش بیداد خصم درفت ÷ چون در درون خیمه کیان بر فلک شرار
عریان حسین گشته بتاراج داد چرخ ÷ پیراهنی که فاطمه اش رشته پود و تار
نگذشته غیر بند گران دست او کسی ÷ آن ناتوان که ز آل نبی مانده یادگار
رخها بخون خضاب عروسان اهلبیت ÷ گشتند پی جهاز بجمازها سوار
کردند رو بکوفه پس آنگه ز خیمها ÷ آن خیمه کبود شد از آهشان سیاه
آن یک شکسته خار اسیریش بر جگر

بند هفتم

وآن یک نشسته گرد یتیمیش بر عذار
چون رهشان بمعرکه کربلا فتاد ÷ گردون بفکر شورش روز جزا فتاد
اعضای چرخ منتظم از یکدیگر گسیخت ÷ اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد
تابان بنیزه رفت سر سروران بپیش ÷ جمازهای پرده‌گیان ز قفا فتاد
از تند باد حادثه دیدند هر طرف ÷ سروی بسر درآمد و نخلی ز پا فتاد
مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی ÷ در جستجوی گشته خود تا کجا فتاد
ناگاه نگاه پردگی حجله بتول ÷ بر پاره تن علی مرتضی فتاد
بیخود کشید ناله هذا اخی چنان ÷ کز ناله‌اش بگنبد گردون صدا فتاد
پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه ÷ نالان بگریه گفت ببین یا محمداه
این رفته سر بنیزه اعدا حسین تست ÷ وین مانده بر زمین تن شه‌ها حسین تست

این آهوی

این آهوی حرم که تن پاره پاره اش

بند هشتم

در خون کشیده دامن صحرا حسین تست
این گشته مرغ همایون بسوی خلد ÷ کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تست
این سر بریده از ستم زال روزگار ÷ کز یاد برده ماتم یحیی حسین تست
این مهر منکسف که غبار مصیبتش ÷ تاریک گشته چشم مسیحا حسین تست
این ماه منخسف که برو از رشک اهلبیت ÷ گویا گسسته عقد ثریا حسین تست
اندک چه کرد دل تهی از شکوه یا رسول ÷ گیسو گشوده رفت سوی مرقد رسول
کی بانوی بهشت بیا حال ما ببین

بند نهم

ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین
در انتظار وعده محشر چه مانده‌ای ÷ بگذر بما و شور قیامت بیا ببین
بنگر بخاک زار جوانان هاشمی ÷ مردانشان شهید و زنان در عزا ببین
آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت ÷ خشک از سموم حادثه کربلا ببین
آن سینه‌ای که مخزن علم رسول بود ÷ از شصت کین نشانه تیر بلا ببین
وان گردنی که داشت حمایل ز دست تو ÷ چون بسملش بریده بتیغ جفا ببین
با این جفا نیند پشیمان جفا پیشگان ÷ با این خطا زنند دم از دین حیا ببین
لختی چه داد شرح غم دل بمادرش

بند دهم

آورد رو به پیکر پاک برادرش
کای جان پاک چون تو مرا جان بتن دریغ ÷ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ

عیسی چو دست این تن پاره کم بود ÷ بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ

شیر خدا بخواب خوش و کرده گلشن چرخ ÷ رنگین بخون یوسف من پیرهن دریغ

خشک از سموم حادثه گلزار اهلبیت ÷ خرم ز نیزه دامن مرج زمین دریغ

آل نبی غریب و به دشت ستم اسیر ÷ آل زیاد کامروا در وطن دریغ

گرد آفتاب یثرب و بطحی غروب یافت ÷ شعری ز شام یافت سهیل از یمن دریغ

غلطان ز تیغ ستمگران بخاک دو نور ÷ از خون او حنا بکف اهرمن دریغ

گفتم ز صد یکی ز تو حال دل خراب ÷ ناگفته مانده در دل من صد سخن دریغ

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود

بند یازدهم

دامان رحمت از کف مردم جدا شود

ترسم که در شفاعت امت برد شرم ÷ خاموش ازین گناه لب مصطفی شود

ترسم کزین گناه شوند جفاکشی ÷ در صورت جفاکش اهل جفا شود

آه از دمی که سر ور تشنه‌لبان حسین ÷ سر گرم شکوه به سر از تن جدا شود

فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان ÷ هنگام دادخواهی خیر النسا شود

مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت ÷ گر نه شفیع تشنه‌لب کربلا شود

گیتی بشد آنکه گرم شود گیر و دار حشر

بند دوازدهم

تا دود داد اهل بیت دهد گرد کار حشر

یارب بنای عالم ازین پس خراب باد ÷ افلاک زیر و رنگ و زمین در شتاب باد

تا روز دادخواهی آل نبی شود ÷ از پیش چشم مرتضی این پر حجاب باد

آلوده



آلوده شد جهان همه از لوث این گناه ÷ دامان خاک شسته ز طوفان آب باد

لب تشنه شد شهید جگرگوشه رسول ÷ هر جا که چشمه‌ایست بعالم سراب باد

از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین ÷ در پرده کسوف نهان آفتاب باد

هر کس دلش بحسرت آل نبی نسوخت ÷ مرغ دلش بآتش حسرت کباب باد

در موقف حساب سلیمان چو رو نهد ÷ جایش بسایه علم بوتراب باد

امیدوار هست به نیروی طاعتی ÷ دارد ز اهلبیت امید شفاعتی

ای شکسته پهلوت ز ضرب کین ÷ بنت خیر المرسلین ÷ ای گل باغ امیر المومنین ÷ مونس جان حسین ÷ ای تو بودی مادرم خیر النسا ÷ زوجه شیر خدا ÷ در زدند مادر به پهلویت چرا ÷ شافع روز جزا ÷ دست غم گریان بسینه و غم تست ÷ زینب صاحب عزا ÷ یکدمی او را بگیر اندر برت ÷ کشته گشت چرا ÷ آرزو بودم که جدا از مردم ÷ تو بگیری ماتمم ÷ بر سر قبرم بیائی از کرم ÷ با دو صد درد و الم ÷ چون ببرند مجرم را کوفیان ÷ در زمین کربلا ÷ شوق آن دارم که مادر آن زمان ÷ با تمام اقربا ÷ اندرین دنیا ندیدی راحتی ÷ ای حمیده مادرم ÷ شد دریغ دنیا نکردی ساعتی ÷ ای بقربانت شوم ÷ رفتی از دنیا بسوی آخرت ÷ نور چشم مصطفی ÷ کاش میمردی حسین را همرهت ÷ جان من بادت فدا ÷ رفتی و با حوریان گشتی قرین ÷ دختر خیر البشر ÷ در عزایت انس و جان گشته غمین ÷ ای بصورت چون قمر ÷ قدسیان با جمله کروبیان ÷ بهر تو دارند عزا ÷ گاهی می آیند زمین که آسمان ÷ میکنند و هر سال ÷ با دو چشم پر ز گریه نقی ÷ نوحه بهر فاطمه ÷



ذکر او را بکن یا رب بری ❊ حق باب فاطمه نوحه ای فلک بی بال و پر کردی مرا ❊
خانه ات گردد خراب ❊ در زمانه بی پدر کردی مرا ❊ کردی تو جانم کباب ❊ باب
زار هر آنه چشم من دگر ❊ ای فلک آخر چرا ❊ خاک عالم را بر سرم من بسر ❊ زین عزا و جرا ❊
ای بابا در کربلا کن تو گذر ❊ گو بابایم حسین ❊ طفل زارت شد یتیم و دربدر ❊
ای ضیاء هر دو جهان ❊ چون تو رفتی در زمین کربلا ❊ با تمام اقربا ❊ با تو کردند کوفیان
جور و جفا ❊ آن سگان بیوفا ❊ چون شهیدت کرد شمر بیحیا ❊ آنزمان بکس بدی ❊ کاش
مرده بودی داغ تو را ❊ من ندیده بودمی ❊ ای پدر جان را نمودی تو فدا ❊ با دو صد
درد و بلا ❊ از برای امتان در کربلا ❊ جمله را بار ... فدا ❊ تو عروسی کردی
اندر کربلا ❊ خواهر زار مرا ❊ بست از خون هر دو دستش را حنا ❊ قاسم ای بابا چرا ❊
ای شقی خون گریه کن بهر حسین ❊ بر سر و سینه بزن ❊ از برای طفل او کن شور و شین ❊
چون کشیده او محن ❊ از برای اکبر نوشاد او ❊ جان خود را کن فدا ❊ از برای قاسم
داماد او ❊ شور و شینی کن بپا ❊ تمت الکتاب البکاء بعون الله الملک الوهاب
کمترین خلق الله محمد صادق ابن محمد سعید عامری سمنانی عفی الله عنه و لوالدیه و لاباءه
واجداده و امهاته و معلمیه و لجمیع ذوی الحقوق علیه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات بحرمة محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی والحجة بن الحسن صاحب العصر
والزمان و رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم